[illegible]

تالیف [illegible] جامع کمالات صوری و معنوی [illegible] شمس الدین [illegible] دہلوی

[illegible]



[illegible]

[illegible]

در مطبع [illegible] لکھنؤ [illegible]

التماس

نیازمند کی دوکان مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ فروخت کے لیئے موجود ہے - جسکی فہرست مکمل طلب کرنے پر مِل سکتی ہے - جو صاحب چاہین طلب فرمائین - منجملہ اُن کتابون کے چند مصاحف و تفاسیر بے بہا - و کتب وغیرہ مع قیمت اِس مقام پر درج کیجاتی ہین - جن صاحبون کو ضرورت ہو بہ ارسال قیمت طلب فرمائین +

المشتہر

محمد عبد الستار خان - تاجر کتب - چوک - لکھنؤ

مصاحف بے بہا

قرآن شریف لفظی - بیش بہا - ہیرون کا [illegible] پارہ - علیحدہ علیحدہ - خط اوسط [illegible]

رسالہ رسم الخط و فضائل قرآن شریف بہت صحیح - ہر صفحہ پہ آیہ ختم و ہر منزل پہ بیل بنی ہوئی ہے - کاغذ خانی و سفید - قیمت - ۲ر

قرآن شریف چھاپہ بمبئی - مجلد - ۱۵ سطری چوگلہ - قیمت - ۳ر

ایضاً - چھاپہ بمبئی مجلد - ۷ سطری - ۱۲ر

ایضاً - چھاپہ بمبئی - مجلد - ۱۳ سطری ۱۲ر

حمائل تعویذی - ہشت پہل براے گلو - ۶ر

تفسیر اردو

جواہر التفاسیر - یہ تفسیر زبان اردو - عام فہم مین نایاب اور قابل دید ہے اور بہمہ صفت موصوف ہے - اِس تفسیر کے پارون اور سورتون کی یہ تفصیل ہے - پارہ الم[1] - سورۂ یوسف[2] - سورۂ مریم[3] - سورۂ یس[4] - سورۂ والصافات[5] - سورۂ حم سجدہ[6] - سورۂ دخان[7] - سورۂ فتح[8] - سورۂ نجم[9] - سورۂ رحمن[10] - سورۂ واقعہ[11] - سورۂ جمعہ[12] - سورۂ تغابن[13] - سورۂ طلاق[14] - پارۂ تبارک الذی[15] - پارۂ عم[16] - کاغذ سفید گندہ - عہ

وظائف

مجموعہ دہ درود - مع ترجمہ اردو - یعنی درود اکبر کلان[1] - درود مستغاث[2] - درود معظم[3] - درود مکرم[4] - درود تاج[5] - درود لکھی[6] - درود تنجینا[7] - درود ماہی[8] - درود اکرم[9] - درود ہزاری[10] - قیمت - ۴ر

افضل الاذکار ملقب بہ حسن الاوراد - ۵ر

دلائل الخیرات مع رسالہ ارشاد مرشد مطبوعہ مطبع انصاری دہلی - قیمت - - ۶ر

فهرست مضامین کتاب حدائق البلاغة

مضامین	صفحه
الحدیقة الاولی فی علم البیان	۵
شجرهٔ اول دربیان تشبیه	۷
ثمرهٔ اول دربیان دو طرف تشبیه	″
ثمرهٔ دوم دربیان وجه تشبیه	۱۱
ثمرهٔ سوم دربیان غرض تشبیه	۱۵
ثمرهٔ چهارم دربیان احوال و اقسام تشبیه	۲۰
نوع اول در تقسیم تشبیه باعتبار مشبه و مشبه به	″
شاخهٔ دوم دربیان تقسیم تشبیه	۲۲
شاخهٔ سوم در تقسیم تشبیه باعتبار غرض	۲۵
ثمرهٔ پنجم دربیان ادات تشبیه	۲۶
شجرهٔ دوم دربیان استعاره	۲۷
ثمرهٔ اول در تقسیم استعاره باعتبار طرفین	۳۰
ثمرهٔ دوم در تقسیم استعاره باعتبار جامع	″
ثمرهٔ سوم دربیان تقسیم استعاره باعتبار ...	۳۲
ثمرهٔ چهارم در تقسیم استعاره باعتبار ...	۳۴
شجرهٔ سوم دربیان مجاز مرسل	۳۹
نوع اول تسمیهٔ کل باسم جزوش	۴۰
نوع دوم تسمیهٔ جزو باسم کلش	″
نوع سوم تسمیهٔ مسبب باسم سبب	″
نوع چهارم تسمیهٔ سبب باسم مسبب	″
نوع پنجم تسمیهٔ شئی باسمی که در زمان ماضی داشت	″
نوع ششم تسمیهٔ شئی باسمی که در مستقبل ...	۴۱
نوع هفتم تسمیهٔ شئی باسم محلش	″
نوع هشتم تسمیهٔ محل باسم حالش	″
نوع نهم تسمیهٔ شئی باسم آلهٔ آن شئی	″
شجرهٔ چهارم دربیان کنایه	″

مضامین	صفحه
الحدیقة الثانیة فی علم البدیع و الصنایع	۴۵
چمن اول در ذکر صنایعی که در معنی بکار میرود	۴۶
طباق و ایراد التضاد و مطابقه نیز گویند	″
مقابله	۴۹
مراعات النظیر	″
مشاکله	۵۱
مزاوجه	″
ارصاد	″
عکس	۵۳
رجوع	″
توریه	″
استخدام و لف و نشر	۵۵ و ۵۶
جمع	۵۷
تفریق	″
جمع و تفریق	۵۹
جمع و تقسیم	″
جمع و تفریق و تقسیم	″
تجرید	۶۰
مبالغهٔ مقبول	″
حسن تعلیل	۶۴
تاکید المدح بما یشبه الذم	۶۵
تاکید الذم بما یشبه المدح	۶۶
استتباع	۶۷
ادماج	۶۸
توجیه	۶۹
الهزل الذی یراد به الجد	″
تجاهل عارف	″
قول بالموجب	۷۰
اطراد	″

مضامین	صفحه
تعجب	۷۰
اعتراض	۷۱
چمن دوم دربیان صنایعی که در الفاظ بکار میرود	۷۲
قلب کل و قلب بعض	۷۵
اشتقاق	۷۷
رد العجز علی الصدر	″
رقطا	۸۲
خیفا	″
منقطع و موصل	″
سجع	۸۳
ذو القافیتین	۸۵
متلون	″
تلمیح	۸۶
سیاق الاعداد	″
الحدیقة الثالثة فی علم العروض	۸۷
توشیح	″
تنسیق الصفات	″
خیابان اول	۸۸
خیابان دوم دربیان تغیرات که در ارکان بحور واقع میشود	۹۵
اضمار و عصب	″
وقف	″
خبن	″
طی	″
کف	″
قبض	۹۶
تشعیث	″
قصر	″

مضمون	صفحه	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه
قطع	۹۶	اخرب	۹۹	جدول دوم	۱۳۴
وقص	″	ابتر	″	عمل تلمیح	۱۳۷
عقل	۹۷	معاقبه	″	عمل ترادف	۱۳۸
نقص	″	مراقبه	″	عمل اشتراک	۱۳۹
کشف	″	خیابان سوم	″	عمل کنایه	۱۴۰
شکل	″	خیابان چهارم	۱۰۱	عمل تصحیف	۱۴۲
حذف	″	بحر هزج	۱۰۲	عمل حساب	۱۴۴
احذ	″	بحر رجز	۱۰۴	اسلوب اسمی	۱۴۴
صلم	۹۷	بحر رمل	۱۰۵	اسلوب حرفی	۱۴۵
قطف	″	بحر سریع	۱۰۶	اسلوب احصائی	″
تشبیغ	″	بحر منسرح	۱۰۷	اسلوب انحصاری	۱۴۶
ازاله	۹۸	بحر مضارع	۱۰۹	اسلوب رقمی	″
ترفیل	″	بحر مجتث	۱۱۰	جدول سوم اعمال تکمیلی	۱۴۷
جدع	″	بحر خفیف	۱۱۱	عمل تالیف	″
جب	″	بحر مقتضب	۱۱۲	عمل اسقاط	۱۴۹
خرم	″	بحر کامل	″	عمل قلب	۱۵۲
اثلم	″	بحر متقارب	″	جدول چهارم	۱۵۳
اثرم	″	بحر متدارک	۱۱۴	عمل تحریک وتسکین	″
اعضب	″	خیابان پنجم	۱۱۵	عمل تشدید وتخفیف	۵۴
اقصم	″	الحدیقة الرابعة فی علم القوافی	۱۱۷	عمل مد وقصر	″
اجم	″	الحدیقة الخامسة فی فن المعما	۱۲۷	عمل اظهار واسرار	″
اخرم	″	جدول اول عمل انتقاد	۱۲۸	عمل تعریب وتعجیم	۱۵۵
اشتر	۹۹	عمل تبدیل	۱۳۲	جدول پنجم	″

خاتمهٔ کتاب — ۱۵۷

اطلاع - چونکه کتاب مطبوعهٔ سابق غیر محشی و ناصحیح بود و در فهم طالبان این فن را بسیار شائق کتاب دید لهذا بنظر سهولت و نفع رسانی شائقان به ازدیاد حواشی جدیده که نهایت مفید اند و اصح و صاف بصورت خوب و حسن اسلوب بکمال صحت با اهتمام طبع کنانیده و مزید بران فهرست مطالب و مضامین کتاب برای سهولت طالبان اضافه گردانیده تا هر مطلبی که ملاحظهٔ آن مقصود باشد زود تر بر آید و تکلیف و مشقت رو ننماید
راقم محمد عبد الستار خان - تاجر کتب - چوک - لکهنو -

[illegible]

[illegible]



حدائق البلاغة
مع حاشیہ

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که زمزمه سرایان بیان را غازه پیرائی نماید + و ستایشی که قامت دلفریب
منشورهٔ سخن را بحلل بدایع آراید + شکلی را در خور است که منشأ قدرتش عروس معنی
بکر را در حجلهٔ فکر جلوهٔ ظهور بخشیده + و نقشبند حکمتش سواد الفاظ را از فروغ مضمون
چون مردم چشم سرچشمهٔ نور گردانیده + عالم تنزیه[۵] در وحدت پیرای ذاتش حلقه بیرون
در است + و جهان تشبیه با وسعت آباد صفحهٔ صفاتش مختصر + زبان نطق پیرا در از
افاضهٔ نیسان کرمش گوهر بدامان + و فکر معنی طراز را از فیض بهار بخشش گل در
گریبان + دست خیال در انداز کنگرهٔ کاخ جلالش بیگانهٔ رسائی + و پای وهم
در پیمودن ساحت کمالش سرگرم آبله فرسائی لمؤلفه هر جزئی و کلی که بود در اعداد +
برهان خداست نزد مرد آگاه + ترتیب مقدمات جسم و جان را + در منطق نتیجه باشد الله +

۵ یعنی قید تنزیه فقط در عنوان است و از معنون خارج ۱۲ ک

بسم الله الرحمن الرحیم سرسبزی حدائق بلاغت تمهید بهار آفرینی است که چمنستان [illegible] را بشمیم نسیم لطافت خود
آراسته شادابی ریاض فصاحت نعت چمن پیرائی است که گلستان این جهان را به آبیاری هدایت خویش پیراسته صلی الله
علیه و علی آله و اصحابه و سلم اما بعد بسکوید امیدوار عنایات حضرت لم یزلی محمد عبد الاحد شمشاد لکهنوی [illegible]

و ورودی که حسن معنی را پیرایهٔ قبول بخشد + و تحقیقی که عروس سخن را زیور کمال آرایش دهد
فصیحی را منزلت او است که آیهٔ هدایت پیرایهٔ وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ پاشنی [illegible] اِن
فصاحت او ست + مصدوقهٔ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ نصاب مادهٔ بلاغت او + [illegible]
اشارت سر انگشت [illegible] گشایش قفل دلهای بسته را کلید است + و نادیهٔ [illegible]
جمال بینش [illegible] کرده را از ظلمت جاهلیت به صباح [illegible] + دانش [illegible] نتیجه ترتیب
مقدمات ملک و ملکوت است + و ذات [illegible]
لمولفه شاهی که از وی یافت دو عالم زینت + شد تو [illegible] کرده دین
دوران خاتم بود نگین احمد رسول الله [illegible] نقش [illegible]
روح افزایش مشام جان ارباب [illegible] + و [illegible] که [illegible]
دماغ هوش صاحبدلان را [illegible] نماید + هدیهٔ [illegible] و جانشینان باستحقاق او که
سپهر هدایت و حروف کلمهٔ شهادت اند خصوصاً آن سر دفتر اوصیا که کریمهٔ اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ
دِيْنَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِيْ شاهد [illegible] و کمال و تمامی او است + و مؤدای خبر متواتر مَنْ كُنْتُ
مَوْلَاهُ فَهٰذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ ناصیهٔ خلایق [illegible] داغ غلامی او لمولفه در ملک وجود پادشاهست علی
جان و تن و عقل را پناه است علی + چشم همه کائنات ختم رسل است + در مردم آن چشم
نگاه است علی + اَمَّا بَعْد بر ضمیر صفا تخمیر [illegible] خبیر مبرهن است که فن شعر از نفائس
فنون و لطائف [illegible] است و در هر [illegible] مانی پیرایهٔ افتخار حکمای نامدار و سرمایهٔ مباهات
فضلای عالی مقدار بوده و پیوسته فضلای بلاغت آئین و بلغای فصاحت آفرین
بوسیلهٔ این فن شریف و پیشهٔ لطیف زینت بخش وسادهٔ عزت و اقبال و صدر آرای
ایوان حشمت و اجلال بوده اند و هر چند که کمال یاری آن [illegible] که بمجرد موزونی طبع

سله آه چون عالم ناسوت با لوث حدوث ملوث و ذات او سبحانه تعالی در کمال تنزیه بود لهذا حضرت کریم جل شانه
حبیب خود را که جامع [illegible] این هر دو [illegible] است واسطهٔ ارتباط فیما بین ساخته ۱۲ ک
که این مختصر حاشیه ایست بر بعض مواقع کتاب کامل الصناعة یعنی حدائق البلاغة تالیف لطیف [illegible]

قدم در عرصهٔ شعر و شاعری گذارد و رقم تصدی این امر خطیر را بر ناصیهٔ حال خود نگارد و درین
عصر که از علم و حکمت نامی و از فضل و هنر نشانی بر جا نمانده جمعی که از زشت و زیبا
فرق نمیکنند و اصل از خار را باز نمیدانند بمحض تالیف الفاظ بی وزنی که دست فکرت شان
از دامن میزان الشعر کوتاه است علم دعوی این فن بر می افرازند و کلاه نخوت و غرور
بر آسمان می اندازند + شبه[ا] بمقدار خود را همسلک گوهر شاهوار می شمارند و سفال
ریزه بقدر خویشتن را در برابر لعل ابدار بجلوه می آرند + سخن بشوخی این سیه درونان
از سواد لفظ بخاک سیاه یکسان است + و معنی را به بیدادی این انصاف دشمنان
دریا شق بین السطور چاک در گریبان مؤلفه جاهل آنجا که نکته گیر بود + شعر را
قیمت شعیر بود + رسم سخندانی از عالم بر افتاده و بنیاد نکته رانی از پا در آمده مؤلفه
زو ستان امروز آنچه پیداست + فلس فقر است و عنبر خاست + راقم حروف
شمس الدین فقیر که تمنای ظل همای سعادت افزای ... [illegible]
استخوان شکسته و در زاویهٔ خمول منتظر لطیفهٔ غیبی نشسته + غیر از سخن همدمی و بجز
کتاب انیسی ندارد فوائدی که درین مدت از فیض صحبت این دو انیس همدم اندوخته
قبل ازین متفرق بزبان قلم داده و مجملی از علم بیان و بدیع ... [illegible]
سلک سخن طراز گردیده و چون از دیر باز مکنون خاطر بود که اگر فرصت وقت دست دهد
و توفیق مساعدت نماید مجموع فنونی که در شعر و شاعری ازان گزیری نباشد در یک کتاب
سمت اندراج یابد تا طالبان فضل و هنر را واسطهٔ ترقی و تکمیل باشد و مدعیان بی سرمایه را
موجب تنبه و آگاهی گردد درین ایام که ازدحام هموم و انبوه اندوه بر دل شکسته استیلا یافته

سله شبه ... [illegible] ... مولوی محمد ظهیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی

مرتبه شمس الدین فقیر که بهنگام ... [illegible] ... حدائق البلاغت موسوم کرده ... [illegible]

چاره جز این ندیدم که در حصار سخن گریزم و در کنگره قصر معنی در آویزم باشد که دست حزن و ملال از دامن دل کوتاه گردد و زهر جانگزای غصه روزگار را این تریاق کبیر چاره سازی نماید چون صورت این معنی در آئینه خاطر مرتسم گردید با تمام این امر جلیل القدر کمر اهتمام بربستم و بتوفیق باری عز اسمه باندک فرصتی حرکوز ضمیر را در نیکوترین صورتی جلوه ظهور بخشیدم باشد که حرفی ازان مرغوب صاحبدلی افتد و مؤلف را در حالت ذوق بدعای خیر یاد آورشود و این کتاب چون مشتمل بر فنون بلاغت است به حدائق البلاغة موسوم گردید و منقسم بر پنج حدیقه و خاتمه شد حدیقه اول در علم بیان حدیقه دوم در علم بدیع حدیقه سوم در علم عروض حدیقه چهارم در علم قوافی حدیقه پنجم در فن معما خاتمه در سرقات شعریه و ما یتعلق بها و پوشیده نماند که معما اگرچه مشتمله بر ایهامات لفظی است و داخل فن بدیع است اما چون حصول اسم از وی با نواع اشارات و اصناف دلالات صورت می پذیرد و قواعد و قوانین اعمال آن شعب و فروع متکثره دارد و برأسه فنی شده و تحصیل علوم مذکوره طلاب صناعت شعر را از واجبات است حالا وقت آنست که خوض در مطلب نمائیم و نقاب خفا از روی مقصود بکشائیم والتوفیق من الله العلی الاعلی وهو حسبی ونعم الوکیل الحدیقة الاولی فی علم البیان علم بیان عبارت از اصول و قواعد چندیست که چون آن را مستحضر دارند یک معنی را بچند طریق ایراد میتوان نمود بنحوی که بعضی ازان طرق در دلالت واضح و بعضی اوضح باشد و دلالت بر سه گونه است اول وضعی و آن دلالت کردن لفظ است بر تمام معنی موضوع له مثل دلالت انسان بر حیوان ناطق دوم تضمنی و آن دلالت لفظ است بر جزو موضوع له مثل دلالت انسان بر حیوان تنها سوم التزامی و آن دلالت لفظ است بر معنی که خارج از حقیقت موضوع له و لازم او بود چنانچه دلالت انسان بر ضاحک و اول را دلالت مطابقه و آخرین را دلالت عقلیه نیز گویند و ظاهر است که ایراد یک معنی بچند طریق بنحویکه گفته شد

بدلالت وضعی صورت نمیتواند بست زیراکه دلالت الفاظ بر معانی در دلالت وضعی
بیک وتیره است و بر سبیل اتم و انقص نیست مثلاً لفظ اسد ولیث وغضنفر و حارث که
موضوع است برای شیر نمیتواند بود که دلالت بعضے ازین الفاظ بر شیر واضح تر از بعض
دیگر باشد امّا بدلالت تضمن والتزام این صورت پذیر میتواند شد زیراکه ممکن است که یک
ملزوم را چند لوازم باشد که بعضے از ان بسبب قلت وسائط قریب باو باشند و بعضے بسبب
کثرت وسائط بعید و این قرب و بعد موجب وضوح وخفای او گردد مثلاً طویل النجاد اگر
دراز قد را گوئی و همچنین مهمان دوست را کثیر الرماد خوانی در مثال اول میان لازم و ملزوم
واسطه نیست و در مثال دوم وسائط است چه کثرت رماد لازم کثرت هیمه سوختن است
و آن لازم کثرت طبخ و آن لازم کثرت مهمانی و آن لازم مهمان دوست بودن و همچنین
ممکن است که یک لازم را چند ملزوم باشد مثل سفیدی در برف و عاج و شیر و مانند آن
و ایضاً[51] ممکن است که یک چیز را چند جزو باشد و چند جزو جزو باشد پس[52] دلالت جزو بر آن چیز
واضح تر از دلالت جزو جزوش خواهد بود چنانچه[53] دلالت حیوان بر جسم واضح تر است از دلالت
انسان بر وی و ازینجا ظاهر میشود که مرجع علم بیان اعتبار نمودن ملازمات در معانی است

---

[51] قوله و ایضاً ممکن است الخ اگرچه ... لیکن ازین مقام تعلقی ندارد چنانچه از حاشیه قول آینده بصورت وضوح خواهد گرفت در مقام چنین تقریر کردن بهتر است که ایضاً ممکن است که یک شی جزو چیزی باشد و جزو جزو چیز دیگر پس دلالت چیز اول بر آن شی واضح تر خواهد بود از دلالت چیز دیگر بر آن شی مثلاً جسم که جزو حیوان و جزو جزو انسان است پس دلالت حیوان بر جسم واضح تر است از دلالت انسان بر وی ۱۲ محمد عبد الاحد شمشاد [52] قوله پس دلالت جزو الخ دلالت جزو من حیث الجزئیة بر کل من حیث الکلیة نه من قبیل دلالت تضمنی است نه التزامی پس این تفریع محض بے حاصل است علاوه برین جزو از دو حال خالی نبود مساوی خواهد بود یا عام صورت اول ازین عبارت مستفاد نیست و در صورت ثانی دلالت محال است ۱۲ [52] این مثال درست است لیکن از قاعده نادرست مطابقت نمیکند کما لا یخفی علی من له ادنی درایة ۱۲ شمشاد لکهنوی [53] قوله چنانچه دلالت حیوان بر جسم الخ اقول از عبارت ممثل له که همین طور در اکثر نسخ مطبوعه و قلمی است دلالت جزو بر کل و از مثال دلالت کل بر جزو مستفاد میشود و برین تقدیر عدم تطبیق میان ممثل له و مثال موجود و اعتراضات دیگر بر او ظاهر لکن در بعض نسخ قلمی عبارت کتاب بادنی تغییر چنین یافته شد که ایضاً ممکن است که یک چیز را چند جزو باشد و چند جزو جزو باشد پس دلالت آن چیز بر جسم واضح تر از دلالت آن بر جزو جزوش خواهد بود انتهی پس بدین تقریر مطابقت درمیان ممثل له و مثال و دفع اعتراضات پیدا ۱۲ جناب شیخ [illegible] نهوی

و پوشیده نماند که لزوم از دو طرف می‌باشد مثل لزومی که در امام و مقتدی است یا
از یک طرف مانند لزومی که در علم و حیات و در حرارت و آتش است و لفظیکه لازم معنی او را
اراده نمایند اگر قرینه بر عدم اراده معنی موضوع له قائم باشد آن لفظ را مجاز خوانند و اگر
اراده معنی موضوع له نیز جائز باشد کنایه نامند و نسبت مجاز با کنایه نسبت مفرد است با مرکب
زیرا که در مجاز اراده لازم با عدم اراده ملزوم شرط است و در کنایه جواز اراده هر دو معتبر
پس مجاز بمنزله جزو است و کنایه بمثابه کل و ذکر جزو باید که مقدم باشد بر ذکر کل و در مجاز
باید که میان معنی حقیقی و معنی مجازی علاقه باشد پس اگر علاقه تشبیه است آنرا استعاره گویند
و اگر سوای تشبیه چیزی دیگر است مجاز مرسل نامند و ازینجا معلوم شد که مدار علم بیان بر
چهار اصل است تشبیه و استعاره و مجاز مرسل و کنایه و هر اصلی را در شعبه وا نمائیم

شعبهٔ اول در بیان تشبیه بدانکه تشبیه در لغت دلالت است بر مشارکت دو چیز
در یک معنی و آن دو چیز را مشبه و مشبه به گویند و آن معنی مشترک را وجه شبه نامند و
ناگزیر است که در مشبه و مشبه به از وجهی اشتراک باشد و از وجه دیگر افتراق مثل آنکه در حقیقت مختلف
باشند و در صفت مشترک یا بالعکس و اگر افتراق در هر دو به هیچ وجه یافته نشود تعدد بر خیزد
و تشبیه باطل شود و ایضاً تشبیه را گزیر نیست از غرض چه متکلم را حاجت به تشبیه
نمی‌افتد مگر از برای غرضی و همچنین حال تشبیه در قرب و بعد و رد و قبول متفاوت می‌باشد
و ناچار است تشبیه را از ادواتش و درین مقام حاجت می‌افتد به بیان چند چیز اول
بیان مشبه و مشبه به دوم بیان وجه شبه سوم ذکر غرض تشبیه چهارم شرح اقسام تشبیه پنجم
بیان ادات تشبیه و هر یک ازین پنج در فرعی شرح داده شود

فرع اول
در بیان دو طرف تشبیه که آنرا مشبه و مشبه به خوانند باید دانست که مشبه و مشبه به
یا مدرک بیکی از حواس خمسه ظاهری شود یا مدرک بعقل اما آنچه مدرک بحواس است از مبصرات است
چنانچه درین بیت حکیم اسدی طوسی بیت عذاری چو گل خاطر افسرده دید

فروزنده چون صبح نور و زیدند + و از مسموعات چنانچه درین بیت حکیم خاقانی شروانی

بیت گاه چو خال عاشقان صبح کند تلوّنی + گه چو حلی دلبران حرص کند نواگری +

مقصود درینجا تشبیه آواز مرغ است بآواز خلخال دلبران و از مشمومات چنانچه درین بیت

وله زان می گلگون که بید سوخته پرورد + بوی گل مشک بید خام برآمد +

و از مذوقات چنانچه درین بیت مولفه شعر لبی داشت ساقی دوش در جام + که برده

لذت تسنیم از کام + و از ملموسات چنانچه درین بیت خاقانی بر چون پرند[19] لیک

دلش گونه پلاس + من بر پلاس صبر کنم از پرند او + امّا درین بیت حکیم مختاری

آثار آفتاب شده خمره قدح + منقار عندلیب[20] شده زخمه رباب + از منقار را تشبیه

و زخمه را تشبیه به اعتبار نمائیم از قسم مبصرات است و اگر آواز منقار را تشبیه دهی و آواز زخمه را

تشبیه به اعتبار کنیم از قبیل مسموعات میشود و نوعی دیگر از حسیات است که خیال آن را

فراهم می آرد و در خارج وجود ندارد و چون مدرکات خیال از محسوسات بیرون نیست

این قسم را از انواع تشبیه حسی شمرده اند چنانچه درین بیت شعر و کانّ محمرّ الشقیق

اذا تصوّب[21] او تصعّد + اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد + ترجمه اش اینست

که شقائق سرخ وقتی که از تحریک باد میل بپایین میکند و بالا میرود گویا علمهای

یاقوت است که بر نیزه های زمرد بهم کرده شده پوشیده نماند که علم یاقوت و نیزه زمرد

اگرچه در خارج وجود ندارد امّا اجزای آن که یاقوت و زمرد و علم و نیزه باشد

از محسوسات بصریست و در فارسی این بیت حکیم عنصری شعر ابر آذار چون بدین

بدان ماند درست + کز پی سیمین تذرو شدین نقابستی + سیمین تذرو شدین

---

[19] پرند بافته ابریشمی و حریر ساده و پرنیان منقش ۱۲ ب [20] عندلیب بالفتح بلبل ۱۲ منتخب و تاج اللغات و مؤید بتقدیم دال بر نون نیز آمده و اکثر خوانند غلط کنند و چنانکه بعضی فارسی نوشتن و خواندن خطاست چه این لفظ عربیست و در عربی یای تحتانی آمده ۱۲ از تاج الاعلام [21] تصوّب فرود آمدن از بالا ۱۲ منتخب [22] تصعّد بالا شدن ۱۲ م

عنقا از عالم اعلام یاقوت است که مذکور شد و این بیت انوری سیاغرش پر باده
رنگین چنان آید بچشم ✤ کز میان آب روشن بر فروزی آذری ✤ آتش میان آب
افروختن خیال محض است و در خارج امکان وجود ندارد و ازین قبیل است این بیت
فقیر بود گلبن کرد ازو غنچه پر باره ✤ زمرد بال مرغی لعل[1] منقاره ✤ اما مشبه به عقلی آنست
که مدرک بعقل شود نه بحس مثل تشبیه علم بحیات و چنانچه درین بیت از رقی ذکای طبع
تو گوئی که لوح محفوظ است ✤ که ذره نبود جا تراندر دنسیان ✤ و درین بیت حکیم سنائی
مردگی جهل و زندگی دانیست ✤ هرچه گفتند مغز آن اینست ✤ در شعر اول ذکا مشبه و لوح محفوظ
مشبه به واقع شده و در شعر ثانی مردگی و زندگی مشبه به و جهل و دین مشبه آمده و اینها همه مدرک
بعقل میشوند نه بحس و انچه ادراک آن تعلق بوجدان دارد مثل لذت و الم و جوع و شبع
و نظائر آن از قسم عقلی بشمارند چنانچه درین بیت فقیر الم عشق لذت دگر است ✤ رنج عشاق
راحت دگر است ✤ وانچه را وهم صورت دهد نیز از نوع عقلی حساب میکنند و فرق در وهمی
و خیالی آنست که خیال انچه از حس[2] مشترک اقتباس مینماید قوت متخیله آنرا ترکیب میدهد مثل
علم یاقوت و عنقاء بعد ازین که در ابیات صدر مذکور شده و وهم از حس مشترک اقتباس نمیکند
بل از پیش خود اختراع صورتی نماید و متخیله آنرا ترکیب می بخشد مثل تصور[3] انسانی که دو سر داشته
باشد یا تصور غول بصورت سبع و اختراع دندان از برای او چنانچه سبع را
می باشد و ازین قبیل است این شعر امرء القیس ایقتلنی

[1] ای پرش از زمرد است و منقارش از لعل از انکه پرش سبز و منقارش سرخ باشد فافهم ۱۲ [2] حس مشترک قوتی است که آن قبول میکند جمیع صور محسوسات را که مرتسم و منقوش میشود در حواس ظاهره پس حس مشترک بمنزله حوض است و پنج حواس ظاهری مثال پنج نهر که آب بحوض میرسانند و محل آن در مقدم تجویف اول دماغ است ۱۲ غیاث [3] قوله مثل تصور انسانی الخ این مثال از مخترعات مصنف است و همین حال دارد بیت حکیم مختاری که آینده می آید در مطول [illegible] چنین مثال نیست و ظاهر است که تصور انسان که دو سر داشته باشد بعینه مثل علم یاقوت [illegible] تشبیه خیالی [illegible] غول و اختراع دندان از برای آن کار خیال نیست بلکه تعلق بوهم دارد پس انچه مصنف گفته حق است [illegible] در ان محلی نیست [illegible] اعتراض همین امثله [illegible]

والمشرفی مضاجعی * ومسنونة زرق کانیاب اغوال * ترجمه اش اینست که آیا مرا میکشد و حال آنکه
شمشیری که منسوب بمشارف یمن است هم بستر است بامن و سنانهای کبود یعنی فولادے
که مانند دندانهای غول است و در فارسی این بیت حکیم مختاری در ملک سنجر
ملک و نیم چرخ او بحریست پر جواهر و چرخیست پر شهاب * پوشیده نماند که علامه تفتازانی
در مطول فرق میان تشبیه وهمی و خیالی بنحوی که مذکور شد بیان نموده اما در بادی النظر
فرقی درین هر دو قسم یافته نمیشود زیراکه تصور انسانی که ده سر یا ده بال داشته باشد
و تصور غول بشکل سبع و اختراع دندان از برای او بعینه مثل علم یاقوت و رماح زمرد
آنست که در تشبیه خیالی گذشت و اجزای این هر دو قسم از محسوسات است که خیال بواسطه
حس مشترک آنرا اقتباس نموده و متخیله ترکیب داده اما حق واقع اینست که وهم چیزهای
نادیده را کسوت صور میپوشاند و لهذا گویند که واهمه خلاق است و خیال آنچه از حس مشترک
اقتباس نموده همان را وا رد پس وهم بر چیزهای غائب حاکم است بخلاف خیال که آن
از مدرکات حسی تجاوز نمینماید و تصور نمودن غول یا ملک و مانند آن کار وهم است و خیال
از امثال این تصورات عاجز است اینست فرق در وهمی و خیالی پس ازین تقریر بیت حکیم مختاری
که در مثال مذکور شد باید که از قسم تشبیه خیالی باشد و مثال تشبیه وهمی این بیت فیضی
بیدی گل نه شبنم ساخته جا تا گسسته چرخ تسبیح ملک را * تسبیح ملک از عالم انیاب
اغوال است که در شعر امرء القیس گذشت قائل و میتواند بود که یکی از دو طرف تشبیه حسی باشد
و یکی عقلی مانند تشبیه عدل بمیزان و تشبیه عطر بخلق کریم و ازین قبیل است این ابیات
خاقانی عمر فانی است رخنه سرها و شده سیل پل شکن * کوش که نارسیده سیل از پل رخنه بگذری *

سله جمع مشرف که بمعنی جاے بلند است و در منتخب اللغات ایضاً نوشته که مشارف الشام
دهی است چند در زمین عرب نزدیک بشام که شمشیر مشرفی منسوب است بدان ۱۲ ک
سله نیم چرخ نوعے از کمان است که تیر بسیار دارد ۱۲ از ب سله شهاب بالکسر نام ستاره
که لبان شعله برنگ سپید و از موید الفضلا وغیره و بمعنی بالفتح خطا است ۱۲ از اصطلاح الاعلام

حکیم عنصری شوہ است چو دریا بمثل ظاہر تنزیل ۞ تاویل چو لولو است سوی مردم دانا ۞
ابو الفرج رونی روی چون حاصل نکوکاران ۞ زلف چون نامۂ گنهگاران ۞
ازرقی سبکے برگ زرف در صحن بستان ۞ چو جان خردمند و طبع سخنور ۞ در دو بیت اول
مشبہ عقلی و مشبہ بہ حسی آمده و در دو بیت اخیر بالعکس و حاصل این مبحث آنست کہ
مشبہ و مشبہ بہ در تشبیہ بر چہار گونہ می آید یکے آنکہ ہر دو حسی باشند دوم آنکہ ہر دو عقلی باشند
سوم آنکہ مشبہ حسی و مشبہ بہ عقلی باشد و چہارم عکس سوم **فرع دوم** در بیان
وجہ شبہ[1] و آن عبارت از معنی است کہ مشبہ و مشبہ بہ دران اشتراک داشتہ باشند باید دانست
کہ مشبہ و مشبہ بہ یا در حقیقت اشتراک و در صفت افتراق دارند مانند دو جسم کہ یکے سیاه و
یکے سفید باشد یا بالعکس مانند دو طویل کہ یکے خط و یکے جسم باشد و صفت یا مستند بحس است
مثل کیفیات جسمانی از قبیل الوان و اشکال و مقادیر و حرکات و اصوات و طعوم و روائح
و خشونت و ملاست و صلابت و لینت و ثقل و خفت و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
و نظایر آن کہ ادراکش بحواس خمسہ ظاہری تعلق دارد یا مستند بعقل است مانند کیفیات
نفسانی از قبیل ذکا و معرفت و قدرت و کرم و شجاعت و حلم و غضب و اشباه آن کہ مدرک
بعقل میشود و یا صفت اعتباری و اضافی است مثل اتصاف چیزی باینکہ وجودش
یا عدمش مطلوب است یا اینکہ مطموع فیہ است یا دور از طمع است یا اتصاف بچیزی کہ محض
تصوری و وہمی باشد مثل انیاب اغوال کہ در شعر امرء القیس مذکور شد و ایضاً مرجع صفت یا بچیزی است
یا چند چیز و ہمچنین حقائق یا بسیط اند یا مرکب از اجزای مختلفہ پس وجہ شبہ متنوع میگردد
بحسب این انواع کہ مذکور کردیم و چون این معنی را دریافتی بدانکہ وجہ شبہ یا واحد است یا متعدد

(marginal glosses: باہم درشت شدن ۱۲ — بمعنے سخت شدن ۱۲ — حقیقی ۱۲)

[1] قولہ وجہ شبہ و آن عبارت از معنی است الخ این تعریف مانع نیست بر آمور عامہ کہ قابلیت وجہ
شبہ شدن ندارند صادق می آید پس چنین باید گفت وجہ شبہ عبارت از معنی است کہ مشبہ و مشبہ بہ دران
خصوصیت دارند و شرکت آن ہر دو دران معنی مقصود باشد ۱۲ محمد عبد الاحد شمشاد ۔

و متعدد یا در حکم واحدست بسبب[۱] آنکه یک حقیقت از چند چیز ترکیب یافته یا در حکم واحد نیست
اما وجه شبه واحد یا حسی است یا عقلی و در حسی لازم ست که مشبه و مشبه به نیز حسی باشند زیرا که
وجه شبه امریست ماخوذ از مشبه و مشبه به و ماخوذ از حسی غیر حسی نخواهد بود اما در وجه شبه عقلی
لازم نیست که مشبه و مشبه به نیز عقلی باشند بجهت آنکه عقل ادراک محسوسات میتواند کرد و حس
از ادراک معقولات عاجزست و ازینجاست که علمای فن بلاغت گفته اند التشبیه بالوجه العقلی
اعم من التشبیه بالوجه الحسی اما وجه شبه واحد حسی مثل حمرت در تشبیه رخسار بگل و خفای آواز
در تشبیه صوت ضعیف بهمس و بوی خوش در تشبیه زلف بعنبر و حلاوت در تشبیه آب بشراب
و لینت در تشبیه جلد با حریر و ابیات امثله این اقسام در بحث مشبه و مشبه به گذشته اما وجه شبه
واحد عقلی مثل جرارت در تشبیه شجاع به اسد و زنده ساختن در تشبیه علم به حیات و هدایت
در تشبیه علم بنور و استطابت نفس در تشبیه عطر بخلق کریم و اما وجه شبه متعدد که در حکم واحد باشد
و آنرا وجه شبه مرکب نیز گویند عبارتست از هیأتی معین مرکب از چند چیز و این نیز یا حسی
میباشد یا عقلی و حسی بر چند قسم می آید یکی آنکه مشبه و مشبه به مفرد باشد و وجه شبه مرکب حسی
باشد مثل تشبیه اخگر بچشم خروس در استدارت و حمرت و مقدار مخصوص و چنانچه درین بیت
ابو الفرج باره در زیر ران چو هیکل چرخ * چتر افراز سر چو خرمن ماه * وجه شبه در
تشبیه است باسمان عظمت و جسامت و سرعت سیر است و در تشبیه چتر بهاله ماه تدویر و
درخشندگی است و اینها همه از محسوسات است دوم آنکه هر سه مرکب حسی باشند چنانچه درین بیت
که در صفت رزم گفته بشار کان مثار[۲] النقع فوق رؤسنا * و اسیافنا لیل تهاوی کواکبه *

[۱] قوله بسبب آنکه یک حقیقت از چند چیز ترکیب یافته الخ همین است مذهب سکاکی که متعدد بحکم واحد را دو قسم کرده مرکب حقیقی و مرکب اعتباری حالانکه نزد اکثرین از علمای فن بلاغت ترکب حقیقت را در مرکب بودن مشبه و مشبه به و وجه شبه دخلی نیست و نیز بخبر بسا نطایح از هر سه مفرد نخواهد شد و در تشبیه رخسار بگل هر سه را مفرد حسی گفتن باطل خواهد گردید پس درین مقام چنین باید گفت وجه شبه واحدست یا متعدد و متعدد یا در حکم واحدست بسبب آنکه عقل از اجتماع چند امور یک هیئت انتزاع کرده یا در حکم واحد نیست ۱۲ محمد عبد الاحد شمشاد -
[۲] عثار بسر افتادن ۱۲

ترجمه اش اینست که گویا آثار غبار و گرد بالای سرهای ما و شمشیرهای ما که دران غبار می درخشد
مانند شبی ست که شهاب پی در پی دران ساقط میشود و مراد شاعر درینجا تشبیه غبار و بریق
شمشیری که درو می درخشد با شبی ست که شهاب متواتر دران ساقط میشود و این مجموع
یک هیات است نه اینکه غبار را بشب و شمشیر را با شهاب جدا جدا تشبیه کرده باشد و وجه شبه
درین بیت هیاتیست که از حرکت اجرام روشن مستطیل متفرق در جوانب چیزی سیاه حاصل
آمده و ازین قبیل ست این بیت **خاقانی** ابر از هوا برگل چکان مانند زنگی دایگان +
در کام رومی بچگان پستان نو انداخته + مقصود درینجا تشبیه مجموع چکیدن باران
از ابر سیاه برگل ست بزنگی دایه که رومی بچه را شیر میدهد نه اینکه گل را برومی بچه و ابر را
بزنگی دایه و باران را بشیر جداگانه تشبیه کرده باشد و وجه شبه درینجا هیاتیست که از [illegible]
چیزی سیاه بر چیزی سرخ و ترشح چیزی سفید از ان سیاه بر سرخ حاصل آمده و ازین قبیل ست این
ابیات خاقانی **بیت** بر لعلی چون دایگان طفل نالان در بغل + طفل را از خواب دوست
(بهای سیم وفی بربط گو از شرح خاقانی ۱۲)
دایگان انگیخته **وله** گوی شرری که جست ز انگشت + زنگی بهوا سنان برافگند + و **سلمان**
ساوجی خیال سبزه و جوی روان بدان ماند + که خضر بسر آب افگند مصلی را + و امیر معزی
بیت گفتم که چیست خون عدو بر حسام او + گفتا که بر بنفشه پراگنده ارغوان + و شیخ نظامی
در غسل کردن شیرین گوید **بیت** چو بر فرق آب می انداخت از دست + فلک بر ماه
مروارید می بست + و انوری **بیت** در آب دیده همی گشت زلف پرشکنش + [illegible]
سنبل سیراب در می احمر + و حکیم ازرقی **بیت** رخ او لاله ستان بود و سر زلف او +
زنگیان راست ستان[1] خفته بران لاله ستان + و مرکب بودن مشبه و مشبه به و وجه شبه
درین ابیات بر متامل ظاهر است سوم آنکه مشبه مفرد حسی و مشبه به و وجه شبه مرکب حسی باشند
کقوله والشمس کالمرآة فی کف الاشل آفتاب را تشبیه داده بآیینه که در دست اشل باشد و وجه شبه

---

[1] ستان بر پشت خوابیده ۱۲ ب

درینجا هیاتی است که از استدارت و اشراق و حرکت سریع متصل حاصل آمده و ازین
قبیل است این بیت خاقانی که در خطاب آفتاب گفته بیت مانی لعبتان اشقر
نیزه بکف و برهنه پیکر ۱۲ و این بیت عبدالواسع جبلی بیت زلفین تو قیری است
برانگیخته از عاج ۱۲ رخسار تو شیری است برآمیخته با مل ۱۲ مقصود درینجا تشبیه رخسار است
با شیری که در شراب آمیخته باشد و وجه شبه امتزاج سرخی با سفیدی چهارم آنکه مشبه
مفرد و مشبه به و وجه شبه مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت چون ریم آهن زخم
آهن ۱۲ صد چشمه کنند چشم دشمن ۱۲ پوشیده نماند که مشبه درینجا صد چشمه نمودن چشم
دشمن بزخم لسان است و مشبه به ریم آهن و اول مرکب و ثانی مفرد است و وجه شبه
هیاتی است که بشکل زنبور خانه باشد و این نیز مرکب است اما وجه شبه مرکب عقلی چنانچه
درین بیت انوری بیت در جهانی و از جهان بیشی ۱۲ همچو معنی که در بیان باشد ۱۲ و
وجه شبه درینجا راجح بودن محاط بر محیط است و درین دو بیت خاقانی نظم
ای شده بر دست تو حلقهٔ دل شاخ شاخ ۱۲ تو مسطر ارکان پوشش ارکان او ۱۲ یوسفی
آورده ۱۲ درتن زندان وپس ۱۲ قفل زر افگنده بر در زندان او ۱۲ وجه شبه درینجا ذلیل
وخوار داشتن چیز خوب و عزیز داشتن چیز ردیست و مقصود از مجموع یک هیات است
فتدبر بدانکه هرگاه وجه شبه هیاتی باشد مرکب از چند چیز اعم از انکه اجزای آن حسی باشد
یا عقلی اگر بعضی از ان اجزا را اخذ کنند و بعضی دیگر را ترک نمایند در تشبیه غلط
واقع شود و وضوح این معنی از ابیات امثله صدر هویدا است اما وجه شبه غیر واحد که آنرا
متعدد نامند چنان است که چند چیز را وجه شبه سازند و هر یک ازان بنفس خود مستقل بود
بخلاف مرکب که در آنجا از مجموع یک هیات مقصود میباشد و وجه شبه متعدد از سه قسم
بیرون نیست قسم اول آنکه آن چیزها همه حسی باشند چنانچه درین بیت خاقانی شعر

له عراب اسپان تازی ۱۲ م له اشقر اسپ بال و دم سرخ ۱۲

آین ابن الکؤس والاقداح ٭ آین آین الشموس والاقمار ٭ وجه شبه در تشبیه کاسه و قدح بآفتاب و ماه تدویر و درخشندگی و گردش است قسم دوم آنکه هم عقلی باشند مثل تشبیه بعضے از مرغان بزاغ در تیزی نظر و کمال حذر و اخفای جماع قسم سوم آنکه بعضے از ان حسی و بعضے عقلی باشند چنانچه درین بیت نظامی بیت گهی خوردن می چون خون بدخواه ٭ گهی تکیه زدن بر مسند شاه ٭ وجه شبه در تشبیه می با خون بدخواه حمرت و مرغوب بودن است و اول حسی و دوم عقلی است و بدانکه گاهی وجه شبه را از نفس تضاد و انتزاع مینمایند و طریقش چنان است که دو ضد را باهم تشبیه میدهند و آن معنی متضاد را که در هر دو مشترک است وجه شبه اعتبار مینمایند و ضدیت را بمنزله تناسب میشمارند و مقصود از چنین تشبیه خوش طبعی و ظرافت یا استهزا و سخریت است مثل آنکه جبان را گویند که شیر است و بخیل را گویند که حاتم است چنانچه درین دو بیت فقیر نظم درین موسم که باغ از فرط نزهت ٭ بود خوانی پر از الوان نعمت ٭ کلید در بدست باغبان است ٭ عجائب حاتمی سالار خوان است ٭ و باید دانست که حق وجه شبه نسبت که شامل هر دو طرف باشد یعنی بر مشبه و مشبه به صادق آید و اگر بر یکے از دو طرف صادق نیاید تشبیه فاسد شود مثلاً درین قول که النحو فی الکلام کالملح فے الطعام اگر وجه شبه این باشد که صلاح در استعمال و فساد در اهمال اوست بر هر دو صادق آید و تشبیه صحیح شود زیراکه صلاح در استعمال نمک است و فسادش در اهمال آن و همچنین اصلاح کلام در استعمال قواعد نحوی است و فسادش در اهمال آن و اگر وجه شبه چنین باشد که بسیارے نمک مفسد طعام است و کمی نمک مصلح آنست این معنی بر نحو صادق نمی آید و تشبیه خلل پذیر میگردد زیراکه در کلام اگر بعضے از قواعد نحو استعمال کنند و بعضے را اهمال نمایند کلام مهمل و نامربوط شود فرع سوم در بیان غرض تشبیه پوشیده نماند که غرض تشبیه در اکثر راجع بمشبه میگردد و آن بر چند قسم است اول آنکه غرض از تشبیه بیان امکان وجود مشبه باشد

درجائی که ادعای امتناعش نیز ممکن بود چنانچه درین بیت ابوطیب **بیت**

فان تفق الانام وانت منهم ÷ فان المسک بعض دم الغزال ÷ ترجمه اش اینست

که اگر تو فائق شوی بر خلق در حالی آنکه از جنس ایشانی این معنی ممکن است زیرا که مشک پاره

از خون آهو است مراد شاعر درین شعر فوقیت ممدوح است بر سایر نوع انسانی

بحدیکه گوئی اصلا مناسبت باینها ندارد و نوع اصل جدائی است و این ادعا در ظاهر

ممتنع مینماید چه محال است که یک فرد از نوع خود بحدی ممتاز گردد که از آن نوع برآید لهذا

شاعر از تشبیه دادن بمشک امکان این معنی را بیان نمود و ثابت کرد زیرا که مشک هرچند

پاره از خون آهو است اما او را از قسم خون نمی شمارند و ازین قبیل است این بیت خاقانی

بیت هو روح الوری ولا عجب ÷ فالیواقیت مهجة الاحجار ÷ ولمؤلفه **بیت**

گر از خلق آمد و بر خلق شاه است ÷ عجب مشمر گل از جنس گیاه است ÷ دوم آنکه غرض از

تشبیه بیان حال مشبه باشد مثل تشبیه چیزی در سواد یا بیاض یا غیر آن بچیزی و درین قسم

شرط است که حال مشبه به ظاهر باشد و الا تشبیه برای بیان حال نخواهد بود چنانچه درین بیت

ابوالفرج **بیت** دل از وداع رفیقان چو دیگ بر آتش ÷ تن از غریو عزیزان

چو مرغ در مضراب ÷ غرض از تشبیه درینجا بیان حال دل و تن است در حالت وداع و چنانچه

درین بیت حکیم سنائی **بیت** بازه قهرش چو آید اندر کار ÷ کشف سر درکشد کشف کردار ÷

و درین بیت خاقانی **بیت** خصمت ز دولت بینوا و آنگه درست کرده را ÷ چشمش بدرد

او توتیا بر باد نکبا[1] داشته ÷ یعنی حال خصم تو که از دولت مهجور است دور تر اگذاشته است بآن

میماند که چشم او بدرد باشد و سرمه را که دوای چشم است بر باد دهد و مقصود ازین تشبیه بیان

---

[1] نکبا بالفتح و حرف سوم بای موحده بادی که از چهار طرف وزد و باد کج که از محل وزیدن چهار باد مشهور نوزد و آن نیز چهار است یکی آنکه از میان صبا و جنوب وزد و آن را ازیب نامند دوم آنکه از میان صبا و شمال وزد و آنرا نکبا گویند سوم آنکه از میان شمال و دبور وزد و آنرا جربیا گویند چهارم آنکه میان جنوب و دبور وزد و آن را هیف نامند ۱۲ مولوی محمد ظهیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی

خال نعیم است سوم آنکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشبه باشد چنانچه درین بیت
انوری بیت حد میان سرین و میانش بگویم * که دیده است کوهی معلق بتاری
غرض از تشبیه درینجا شدت فربهی سرین و لاغری میان است و درین بیت حکیم عنصری
بیت وان ابر بچه کاسه ندافان * اکنون چه گنج لولو مکنون است * غرض از تشبیه ابر
بکاسه ندافان و گنج لولو کثرت باریدن برف و باران است و درین بیت کمال اسمعیل
[illegible]
بیت مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است * اجرام کوه هاست نهان در میان برف
غرض از تشبیه درینجا مبالغه در کثرت برف است اما درین بیت خاقانی بیت باوجود [illegible]
آب شود دریا شود مانند عرق نگاوران را * اگرچه در بادی النظر چنان نماید که غرض
تشبیه تعلق بمشبه دارد و آن قلت آب دریاست در جنب عرق نگاوران اما در تحقیق غرض
تشبیه درینجا تعلق بمشبه دارد و آن کثرت عرق نگاوران است و شرح این عنقریب
مذکور میشود چهارم آنکه غرض از تشبیه این باشد که حال مشبه را خاطرنشان سامع
بکنند مثل تشبیه سعی بیهوده بنقش روی آب وجه خاطرنشان شدن آنست که چون
نفس انسانی بحسیات زیاده از عقلیات الفت است آنچه را بواسطه حس دریابد زود
در وی مستقر و منتقش میگردد و چنانچه درین دو بیت حکیم عنصری بیت باسبکسار کس مکن صحبت
تا نمانی حقیر و خوار و ذلیل * زانکه از صحبت فرو داشتی * ای پسر چون سبک شود [illegible]
و درین بیت خاقانی بیت هر طرب را ابر بهره است کرب * هر چمن را استقبال است بیابان
و درین بیت سنائی بیت صورت ایمان چو دیگ تهی است * از درون خالی برون پیدا
و درین دو بیت خاقانی بیت نظم تا کی در چشم عقل خار مغیلان زدن * تا کی در راه نفس باغ ارم ساختن
رخش بهرائی زر بردن در پیش دیو * پس خر انگنده سم مرکب جم ساختن * و درین قسم غرض
اکثر تشبیه بطریق تمثیل می آید پنجم آنکه غرض از تشبیه زینت دادن مشبه در نظر سامع باشد مثل
تشبیه روی سیاه با چشم آهو چنانچه درین بیت حکیم انوری بیت بین وقت سخن گفتن

مراد از لباس طلائی [illegible] ۱۲ برهان

لب شیرین و دندانش ٭ که گوئی دُر یتیمان است در لعل بدخشانش ٭ غرض از تشبیه لب و دندان

تمام طلب که کالا سه دریای شور و ارتفع است ۱۲ غیاث

معشوق بدر و لعل تزیین اوست و له بیت استری بلو سیه زیر معرق زینی ٭ راست چون

تیره شبی بسته برو یک شبه ماه ٭ شیخ نظامی بیت تن صافش که می غلطید در آب ٭ چو غلطد

قاقمی[1] بر بر سنجاب[2] ٭ ششم آنکه غرض از تشبیه مذمت و تقبیح مشبه باشد در نظر سامع مثل

تشبیه رویی که نشان آبله در و باشد بسرگین بسته که خروسان آن را بمنقار زده باشند و در نظم مثل

این ابیات سنائی که در هجو علمای جاه طلب گوید بیت چون کمیز شتر ز بازپسان ٭ ز انچه دانند

هیچو خر مگسان ٭ و کاتبی نیشاپوری که در هجو شخصی گفته رباعی ای از تو سه روح و پنج حس از

خجل ٭ در چار هنر چو چار چیزی کامل ٭ چون فرج دهن باز چو کون گنده دماغ ٭ چون کیر

زبان دراز و چون خایه دودل ٭ و حکیم شفائی که در هجو ذوقی اردستانی گفته رباعی ذوقی

ریشت به پشم ماشی ماند ٭ مویت به نمد زید تماشی ماند ٭ بینیت بسنگ سرتراشی ماند ٭ بهنگ چوبی

به کیر کاشی[3] ماند ٭ هفتم آنکه غرض از تشبیه تازگی مشبه و ندرت حضور او در ذهن باشد یعنی مشبه

بسبب تشبیه بصورتی بر آید که از روی عادت[4] حضور صورت او در ذهن ممتنع باشد مثل تشبیه انباره

زغال که بعضی از آن افروخته بود بدریای مسک که موجش طلا باشد و چنین صورت در عادت

ممتنع الحضور است و این است معنی استطراف و تازگی مشبه و اکثر امثله این قسم در تشبیه وهمی و خیالی

مذکور شد و از انجمله است این بیت ابو الفرج بیت گل از پیروزه گوی شکل دستی است ٭ گرفته

جام لعل اندر نامل ٭ و این بیت انوری بیت آتش سیال دیدستی در آب منجمد ٭ گر ندیدستی

بخواه از ساقیانش ساغری ٭ باید دانست که استطراف مشبه بر دو گونه است یکی آنکه مشبه به

---

[1] قاقم پوستی باشد سفید و بغایت گرم میباشد و مردمان اکابر پوشند ۱۲ ب [2] سنجاب جانوریست که از پوستش پوستین سازند ۱۲ ب [3] کیر کاشی بیای مجهول و شین معجمه چیزی است که مثل آله تناسل سازند و در کاشان ساخته شود و بکار زنان سفری آید و گران قیمت باشد شفائی گوید ٭ اگر ترا حاجت او فتد بحلال ٭ میکند کیر کاشی استعمال ۱۲ چراغ هدایت [4] قوله که از روی عادت حضور صورت الخ یعنی عقلاً ممکن الحضور فی الذهن و عادةً ممتنع الحضور باشد و این ممکن است که چیزی در حقیقت ممکن الحضور و الوجود باشد و در عادت خلاف آن چنانچه اکثر معجزات انبیا علیهم الصلوة والسلام و کرامات اولیا رحمهم الله تعالی ازین قبیل اند ۱۲ شمشاد ٭٭٭

فی نفسه نادر الحضور باشد ودر ذهن مثال آتش سیال وآب منجمد در بیت مذکور ومثل این بیت
خاقانی که در صفت خضر گفته بیت آن شیبت رومی ارغوان فش * چون برف تفیده
گرد آتش * دیگر آنکه حضور مشبه به در حالت حضور مشبه بندرت باشد یعنی ذهن در وقت
تصور مشبه بتصور او کمتر انتقال نماید چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل رباعی آن زلف
نگر برخ آن شهره صنم * آویخته سبب جنگ وخصومت باهم * والان برویش شکل کشتی گیران
سر سوی هم آورده وقد ها زده خم * ظاهر است که بمجرد تصور ابرو تصور کشتی گیران در ذهن
حاضر نمیشود * بدانکه هرگاه غرض از تشبیه تزئین یا تقبیح یا استطراف مشبه باشد واجب[1] است
که مشبه به در وجه شبه معروف تر وتام تر باشد ودر جائیکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال
مشبه باشد باید که هر دو در معرفت مساوی باشند ودر جائیکه غرض بیان امکان مشبه بود
باید که مشبه به در امکانیت مسلم ومعروف بود ودر استطراف[2] شرط است که مشبه به در ذهن نادر الحضور
باشد این ست بیان اقسامی که غرض تشبیه در آن راجع بمشبه میگردد اما گاهی غرض تشبیه عاید بمشبه به

---

[1] قوله واجب است که مشبه به در وجه شبه معروف تر وتمام تر باشد الخ وقتیکه غرض از تشبیه استطراف مشبه باشد ممکن
نیست که مشبه به در وجه شبه معروف تر شود چه در صورت استطراف مشبه مشبه به یا فی نفسه نادر الحضور خواهد بود ودر ذهن یا وقت
حضور مشبه ودر هر دو صورت با معروف تر شدن در وجه شبه منافات تمام دارد وهمچنین در بیان مقدار حال هر دو را در معرفت
مساوی بودن لازم نیست بلکه مشبه به را در وجه شبه اعرف بودن ضرور است آنانکه علامه تفتازانی هر دو را در مقدار مساوی
باید بود ودر تحقیق من همچنین نیز از انهم خلاف است چه سه این را بگویند بیان را ازین تشبیه میخواهند حالانکه هر دو در مقدار مساوی نیستند
خلاصه تقریر صاحب مفتاح اینکه هرگاه غرض از تشبیه بیان امکان بیان حال یا بیان مقدار تقریر حال مشبه باشد بیچهار اقسام
سابقه اتم بودن وجه شبه در مشبه به واشهر واعرف بودن مشبه به با وجه شبه ضرور است وتحقیق علامه تفتازانی اینکه در
بیان امکان بیان حال مشبه صرف اشهریت مشبه به کافی است واتمیت ضرور نیست ودر بیان مقدار مشابهت مشبه به
نمی باید بلکه ضرور است که مشبه به برحد مقدار مشبه باشد نه ازید ونه انقص انتهی ملخصا بالتلخیص وچونکه مصنف در تصنیف کتاب
حدائق البلاغت تمام تر پیروی مطول ومختصر معانی میکند چنانکه بر ارباب بصیرت روشن است پس میگویم که ازین خلاصه
مذکور بر متامل هویدا خواهد شد که مصنف بیان حال اقسام اربعه سابقه را ودر تحت اقسام ثلثه یا بعد تقریر نمود ودر ترجمه
کلام علامه تفتازانی تفتیشها بر کار برده هذا خطار خاطر ۱۲ منه ادام ظله [2] قوله در استطراف مشبه لا است
که الخ درست لیکن در اول شاید از ذهن رفته بود که مشبه به را درین قسم هم با شهرتش مشروط ساخته اللهم
احفظ عن ضعف الحافظه ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد لکنوی *

می شود و آن بر دو نوع می آید نوع اول آنکه هرچه ناقص در وجه شبه باشد آنرا مشبه به سازند
و مقصود ازان ادعای اکملیت او بود کقوله شعر وبدا الصباح کأن غرته * وجه الخلیفة
حین یمتدح * [illegible] اش این است که صبح دمید گویا که سفیدی او روی خلیفه است وقتی که
متوجه بشنیدن مدح میگردد و غرض ازین تشبیه زیادتی روح ممدوح است در روشنی و
انبساط [illegible] ازین باب است این رباعی حکیم ازرقی رباعی آتش لبتان [illegible] ماند
پیچیدن [illegible] ماند * اندیشه رفتن سمندت ماند * خورشید بلندت ماند [illegible]
[illegible] و غرض ازین ادعای اکملیت این امر چهار [illegible]
[illegible] انوری رباعی چون روز علم شد بکجاست اند * چو این یک شب
[illegible] اند * تقدیر بعزم تیز کاست ماند * روزی [illegible] اندر نوع دوم
آنچیزی [illegible] بشان او واشته باشند مشبه به سازند و غرض از تشبیه بیان اهتمام
[illegible]
[illegible] ماند که تشبیه در جائی متحقق میشود که مشبه به در وجه شبه کامل تر و قوی تر
از مشبه باشد اما در جائیکه هر دو مساوی باشند آنرا تشابه باید گفت نه تشبیه و در تشابه عکس
صحیح می آید یعنی مشبه را مشبه به توان کرد چنانچه درین دو بیت ابونواس شعر
رق الزجاج و رقت الخمر * فتشابها و تشاکل الامر * فکانما خمر ولا قدح * وکانما قدح
ولا خمر * یعنی لطافت شیشه و شراب هر دو متشابه شدند بنحوی که گوئی قدح است شراب نیست
یا شراب است قدح نیست و درین قطعه فقیر هست * با ناچشم خونفشان * در کفم از باده
احمر قدح * یا شراب است اینکه میریزم ز چشم * یا سرشک است این که دارم در قدح *
فرع چهارم در بیان احوال اقسام تشبیه بدانکه تشبیه باعتبار این هر سه چیز که در سه فرع
شرح داده شد متنوع بانواع مختلفه و منقسم باقسام متعدده میگردد و اقسام آنرا در چند
شعبه دانم شعبه اول در تقسیم تشبیه باعتبار مشبه و مشبه به و آن بر چند قسم می آید

یکی آنکه مشبه و مشبه به هر دو مفرد غیر مقید باشند مثل تشبیه رخسار بگل و تشبیه شجاع با اسد
و تشبیه ظلم بنور و مانند آن دوم آنکه هر دو مفرد مقید باشند مثل تشبیه سعی بی‌فایده بنقش
روی آب سوم آنکه یکی مفرد مقید و یکی مفرد غیر مقید باشد چنانچه درین بیت انوری بیت
رخساره چو گلستان خندان * زلفین چو زنگیان لاعب * و درین بیت وله بیت
(بازی کننده ۱۲)
شکل غنچه است چو پیکان که بود در آتش * برگ بید است چو تیغی که برآرد زنگار * و این
قبیل است تشبیه آفتاب با آئینه که در دست مشل باشد یا بالعکس یعنی آئینه مذکور با آفتاب
با آفتاب چهارم آنکه هر دو مرکب باشند چنانچه درین بیت خاقانی بیت دیده باشی
عکس خورشید آتش انگیز از بلور * از بلورین جام عکس می همان انگیخته * و معنی مرکب
بودن مشبه و مشبه به آنست که هر یک هیأتی است از چند چیز فراهم آمده چنانچه قبل ازین
شرح داده شد پنجم آنکه یکی مفرد و یکی مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت
لبشان چون لب کبک خون گرفته بنقار * کز نفس ناله حمام برآید * و اکثر امثله این اقسام
در صدر مذکور شد ششم آنکه هر دو متعدد باشند و این قسم یا ملفوف می‌آید یا مفروق
اما ملفوف آنست که اول چند مشبه را ذکر کنند و باز چند مشبه به را بهمان ترتیب بیارند
بطور لف و نشر مرتب چنانچه درین بیت عبدالواسع جبلی بیت تافته زلف و شکفته
رخ و زیبا قد او * مشک سارا و گل سوری و سرو چمن است * و اما مفروق آنست که یک مشبه
و یک مشبه به را ذکر کنند و باز یکی دیگر در مقابل و همچنین چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل
رباعی رویست و بیا حسن و لعلت مرجان * زلفت عنبر صدف دهن در دندان * ابرو کشتی

سله قوله شکل غنچه الخ در مفرد مقید و مرکب تمیز مشکل عسیر است بین هر دو فرق باید فهمید جائیکه چیزی چند صفت هیأت جداگانه پیدا کند
آنرا مرکب باید دانست ورنه مفرد مقید پس ازین تفریق گلستان خندان و زنگیان لاعب را مفرد مقید و پیکان که در آتش بود
و تیغ را که زنگار برآرد و آئینه را که در دست مشل باشد مرکب باید انگاشت چنانچه مصنف خود آئینه در دست مشل را
فرع دوم مشبه به مرکب نوشته است درینجا مفرد گفتن در کلام خود تعارض پیدا کردن است فافهم و تفکر ۱۲
محمد عبدالاحد عفی عنه الصمد شمشاد ۱۲

وچین پیشانی موج + گرداب بلا غبغب وچشمت طوفان + هفتم آنکه یکی واحد ویکی متعدد باشد پس اگر مشبه واحد ومشبه به متعدد بود آن را تشبیه جمع نامند واگر بالعکس باشد تشبیه تسویه گویند مثال تشبیه جمع چنانچه درین بیت مولوی جامی بیت عارضست این قمر یا لاله حمراست این + یا شعاع شمس یا آئینه کلهاست این + واین غزل تمام ازین قبیل است ، ومثال تشبیه تسویه کقوله شعر صدغ الحبیب وحالی + کلاهما کالليالی یعنی زلف معشوق وحال من هر دو مانند شب سیاه اند شعبه دوم در تقسیم تشبیه باعتبار وجه شبه باید دانست که تشبیه باعتبار وجه شبه نیز متنوع بچند نوع میگردد نوع اول تشبیه تمثیل وآن تشبیهی است که وجه شبه دروا از چند چیز منتزع باشد چنانچه قبل ازین شرح داده شد قال الشیخ عبد القاهر الجرجانی فی اسرار البلاغة التمثیل التشبیه المنتزع من امور واذا لم یکن التشبیه عقلیا یقال انه یتضمن التشبیه ولا یقال ان فیه تمثیلا وضرب مثل واذا کان عقلیا جاز اطلاق اسم تمثیل علیه انتهی وازینجا معلوم میشود که بر تشبیهی که وجه شبه او مرکب حسی باشد آن را از عداد تمثیل نباید شمرد وتمثیل آنست که وجه شبه در وی مرکب عقلی باشد چنانچه درین دو بیت حکیم سنائی که در منقبت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام گفته نظم زان از وجسم او فزون تر بود + که خرد را امام حیدر بود + مرد را چون زپس بود خورشید + سایه پیش کند بر وجاوید + وجه شبه هیأت شخصی است که نور از عقب و ظلمت در پیش پیش او باشد و چون این هیأت مرکب از حسیات است پس بقول شیخ عبد القاهر که مذکور شد از قسم تمثیل نباشد بل متضمن تشبیه بود و درین دو بیت نظامی نظم نظر کردم ز روی تجربت هست + خوشیهای جهان چون نارش دست + که اول دستها خارشش خوش افتد + بآخر دست در دست آتش افتد + وجه شبه امریست که آغازش خوب وانجامش بد باشد واین امور عقلی است واطلاق تمثیل بقول شیخ

عبد القاهر بران صحیح اما آنچه از مفتاح و مطول معلوم میشود تمثیل عبارت از تشبیهی است
که وجه شبه در و منتزع از چند چیز باشد اعم ازین که آنچیزها حسی باشند یا عقلی
نوع دوم غیر تمثیل و آن تشبیهی است که وجه شبه درو مرکب از چند چیز نباشد بلکه واحد
بود یا متعدد و امثلهٔ آن در بحث وجه شبه گذشت نوع سوم تشبیه مجمل و آن تشبیهی است
که وجه شبه درو مذکور نشود و این بر چند قسم می آید اول آنکه وجه شبه غیر مذکور در بادی الرای
بر همه کس ظاهر باشد مثل تشبیه شجاع به شیر چه ظاهر است که وجه شبه درین جا جرأت است
دوم آنکه وجه شبه خفی باشد غیر از خواص آن را در نیابند چنانچه درین بیت خاقانی بیت
بی نضج دولت او سرسامی است عالم + کز فتنه هر زمانش بحران تازه بینی + وجه شبه
در تشبیه عالم بسرسامی اختلال و برهم خوردگی اوضاع است و این بهر کس بادی النظر
ظاهر نمیشود قال العلامة فی المطول کقول بعضهم فی مدح جماعة هم کالحلقة المفرغة لا
یدری این طرفاها ای متناسبون فی الشرف یمتنع تعیین بعضهم فاضلا و بعضهم
افضل منه کما انها متناسبة الاجزاء یمتنع تعیین بعضها طرفا و بعضها وسطا لکونها
مفرغة ای مصمتة الجوانب کالدائرة انتهی کلامه دیگر آنکه وصف هیچ یک از مشبه و مشبه به
در و مذکور نشود چنانچه درین بیت خاقانی بیت از عارض و روی و زلف وادی +
طاؤس و بهشت و ماتا هم + و مراد از وصف درین مقام آن است که ایمای بر وجه شبه
نداشته باشد پس اگر گوئی زید الفاضل اسد لفظ فاضل اشعار است بر وجه شبه که جرأت

سه قوله اما آنچه از مفتاح سکاکی و مطول الخ صاحب مفتاح میگوید که تمثیل عبارت از تشبیهی است که وجه شبه دران منتزع از چند چیز شود بشرطیکه آن وصف وهمی باشد حقیقی پس ازین قید بیابات نظامی هم نزد سکاکی اطلاق تمثیل نخواهد گردید بلکه درین اشعار سعدی شیرازی علیه الرحمة نعلم چند آنکه بیشتر خوانی + چون عمل در تو نیست نادانی + نه محقق بود نه دانشمند + چارپای بر و کتابی چند + که تشبیه عالم بی عمل بچارپایی است تشبیه تمثیل نتواند شد زیرا که وجه شبه درین مثال نفع نبودن است از چیزی نافع با وجود متحمل بودن مصاحبت آن مرکب وهمی بودن این صفت بر متامل ظاهر است هذا ملخصه من ترجمة المولوی امام بخش الصهبائی لحدائق البلاغة ۱۲ محمد عبد الاحد سه بحران تغیری عظیم در بیماری که بیمار را بسوی هلاکت کشد ۱۲ منتخب سه مصمت آنکه میان خلا نه مجوف ۱۲ م + + + + + + + + + + + + +

و شجاعت است ندارد و مثال وصفی که ایمائی بوجه شبه داشته باشد این بیت خاقانی
یعنی آنکه فاعل صفت زید درین کلام واقع شده و اتصاف
بیت خنجر سبزش چو سرخ آید بخون ✽ هم وصف را افشان نبی بهم ✽ از لفظ سرخ و سبز
بجای کاوصاف طلبین یعنی عقوبه انکوبه اشاره
که وصف مشبه واقع شد و ظاهر میشود که وجه شبه درین جا اجتماع حمرت و خضرت است دیگر
آنکه وصف مشبه تنها مذکور سازند چنانچه در شعر صدر گذشت و درین بیت عبد الواسع جبلی
بیت خمیده قامت و رخ پر سرشک و دل پر نار ✽ ز جور گردون بدخواه تو چو دولت
باد ✽ دیگر آنکه وصف مشبه به تنها مذکور سازند کقول النابغه شعر فانک شمس
والملوک کواکب ✽ اذا طلعت لم یبد منهن کوکب ✽ یعنی به تحقیق تو آفتابی و پادشاهان
دیگر ستاره اند وقتیکه آفتاب طالع شد یکی از ستاره ظاهر نمیشود و درین بیت حکیم
سنائی بیت انتفاعش چو قطره باران ✽ که اول و آخرش بود چو میان ✽ و درین
بیت خاقانی بیت وقت است که مرکبان انجم ✽ هم نعل بیفگنند و هم سم ✽
دیگر آنکه وصف مشبه به و مشبه هر دو مذکور نمایند چنانچه درین دو بیت رودکی نظم
چاکرانت بگه رزم چو خیاطانند ✽ گرچه خیاط نیند ای ملک کشورگیر ✽ بگز نیزه قد
خصم تو می پیمایند ✽ که ببرند به شمشیر و بدوزند به تیر ✽ لفظ گز و پیمودن و بریدن و دوختن
وصف ملائم مشبه به است و نیزه و شمشیر و تیر ملائم مشبه نوع چهارم تشبیه مفصل و آن
عبارت از تشبیهی است که وجه شبه یا آنچه مستلزم وجه شبه باشد در آن ذکر کنند مثال اول
چنانچه درین بیت سلمان ساوجی بیت لغزد خرد ز لعل تو چون از شراب پائی ✽ لرزد
دلم ز چشم تو چون از شراب دست ✽ وجه شبه در هر دو مصراع لغزیدن و لرزیدن است و
درین بیت عبد الواسع بیت ای پسر چون سخن و چون دهن خویش زغم ✽ عیش من
تلخ دارد و دل من تنگ مخواه ✽ وجه شبه درین جا تلخی و تنگی است و درین بیت خاقانی
بیت جهان پیاله را ماند از آن سبب ✽ که چون پر شد تهی گردد بیکبار ✽ و مثال دوم کقول
الکلام الفصیح کالعسل فی الحلاوة وجه شبه درینجا میل طبیعت است و آن لازم حلاوت است

نوع پنجم تشبیه قریب مبتذل و سبب قرب و ابتذال در تشبیه چند چیز است یکی آنکه وجه شبه
واحد باشد مثل سیاهی در تشبیه زنگی بزگال و سفیدی در تشبیه عسل با برف دیگر آنکه مشبه نسبت
قریبی به مشبه به داشته باشد مانند تشبیه کنار به سیب دیگر آنکه مشبه به اکثر در ذهن حاضر شود مثل
تشبیه زلف بشب و تشبیه روی خوب بآفتاب و مانند آن بالجمله تشبیه قریب آنست
که وجه شبه در وی اجمالی باشد یا تفصیل قلیلی داشته باشد مانند تشبیه آفتاب بآئینه در دست
مرتعشی نوع ششم تشبیه بعید غریب و اسباب بعد و غرابت تشبیه نیز چند چیز است یکی آنکه
وجه شبه متعدد یا مرکب از چند چیز باشد چنانچه در موضع خود مذکور شد دیگر آنکه مشبه به را
با مشبه نسبت بعیدی بود چنانچه درین بیت مختاری بیت ز ابر سیاه و برف سفید و
زمین سبز ٭ طوطی همی پدید شد از بیضهٔ غراب ٭ ظاهر است که ابر و برف را با زاغ و بیضه
در صورت عدم اعتبار تشبیه مناسبتی نیست دیگر آنکه مشبه به بندرت در ذهن
حاضر شود بسبب آنکه از وهمیات یا از خیالیات باشد مثل انیاب اغوال و اعلام یاقوت
و نظائر آن دیگر آنکه وجه شبه مرکب عقلی باشد و چندانکه وجه شبه مرکب از چیزهای بسیار باشد
تشبیه بعیدتر و غریب‌تر میشود اعم از اینکه آن ترکیب وهمی باشد یا خیالی یا عقلی و تشبیه بلیغ
همان است که بعید و غریب بود بخلاف قریب و مبتذل که آن در بلاغت ادون است زیرا که
آنچه بعد از طلب حاصل میشود لذتش زیاده تر میباشد مثل تشنه که از آب سرد بیشتر لذت
می برد و گاهی تشبیه مبتذل بسبب تصرفی خاص غرابت پیدا میکند چنانچه درین بیت
مختاری بیت ماهی اگر ماه را ز سرو بود قد ٭ سروی اگر سرو را ز ماه بود بر ٭ تشبیه
معشوق بماه و سرو مبتذل است اما بسبب شرط غرابتی بهم رسانید شعبه سوم در تقسیم
تشبیه باعتبار غرض و آن بر دو قسم است مقبول و مردود تشبیه مقبول آنست که در افادهٔ
غرض وافی باشد و مشبه به در وجه شبه مشهورتر و تامتر و مسلم الحکم بود و در بیان امکان نزد
مخاطب معروف باشد و تشبیه مردود آنکه درین امور ناقص و ضعیف باشد فرع پنجم

در بیان ادوات تشبیه بدانکه در تشبیهی که ادات آن مذکور نباشد آن را تشبیه موکد گویند و آنچه
ادات در وی مذکور شود آن را مرسل نامند و موکد بر دو گونه است یکی آنکه ادات تشبیه را حذف
نمایند فقط چنانچه درین بیت خاقانی ؎ آفتاب زرفشان جامش بلورین آسمان
مشرق کف ساقیش وان مغرب لب یار آمده ؎ دیگر آنکه ادات تشبیه را حذف نموده
مشبه به را بمشبه اضافت نمایند کقوله شعر والریح تلعب بالغصون وقد جری ؎ ذهب الاصیل
علی لجین الماء ؎ وقت بین العصر والمغرب را در عربی اصیل و در فارسی آفتاب زرد
خوانند و ترجمه بیت مذکور این است که نسیم بازی میکند با شاخها در حالی که جاری شده است
طلای آفتاب زرد بر نقرهٔ آب یعنی تا وقت عصر پوشیده نماند که مراد شاعر تشبیه آفتاب
زرد به طلا و تشبیه آب بنقره است و مشبه به را مضاف و مشبه را مضاف الیه ساخته فقوله
ذهب الاصیل ای اصیل کالذهب و لجین الماء ای ماء کاللجین و ازین قبیل است این بیت
مسعود سعد ؎ عبهر چشمش گرفته سرخی لاله ؎ لاله رویش گرفته زردی عبهر ؎ یعنی چشم او
که مانند عبهر است و روی او که مثل لاله است اما تشبیه مرسل آنست که ادات در وی مذکور شود
وآن در عربی کاف است و کأن و مثل و آنچه از معنی مماثله و مضاهات مشتق باشد و در
فارسی لفظ مانند و چون و برنگ و بسان و گوی و گویا و امثال آن و شعرای عجم گاهی
عبارات دیگر قائم مقام ادات تشبیه آرند چنانچه درین بیت مختاری ؎ از یک صدف
گهر شده راستی تو و خرد ؎ و ز یک رحم جدا شده طبع تو و کرم ؎ و درین خاقانی
جانکاهی وان دهان فزای ؎ سیبی بدکرده روزگار است ؎ مقصود آنست که تو
مثل روزگاری و چنانچه درین بیت نظیری ؎ بوی یار من ازین سست وفا می آید ؎
گلم از دست بگیرید که از کار شدم ؎ مقصود تشبیه یار است بگل و بوی یار آمدن را اینجا ادات
تشبیه ذکر کرده تتمیم و تقسیم تشبیه بحسب قوت و ضعف بدانکه استعمال تشبیه در کلام از
هشت قسم بیرون نیست اول آنکه مشبه و مشبه به را مذکور سازند و وجه شبه و ادات تشبیه را

محذوف نمایند چنانچه گوئی زید شیر است دوم آنکه در مقام استخبار مشبه را نیز محذوف نمایند
سوم آنکه ادات تنها حذف نمایند چنانچه گوئی زید شیر است در جرأت چهارم آنکه در محل استخبار
مشبه را نیز حذف کنند مثل آنکه گوئی شیر است در جرأت پنجم آنکه وجه شبه را محذوف نمایند
مثل آنکه گوئی زید مانند شیر است ششم آنکه در حال استخبار مشبه را نیز محذوف نمایند هفتم آنکه
هر چهار را مذکور سازند مثل آنکه گوئی زید مانند شیر است در جرأت هشتم آنکه مشبه را در محل
استخبار حذف کنند چنانچه اگر پرسند زید کیست گوئی مانند شیر است در جرأت و ازین
هشت قسم دو قسم اول اقوی است و دو قسم اخیر اضعف و وسط در ضعف و قوت وسط
و وجه قوت در حذف ادات و وجه شبه آنست که ادات چون محذوف سازند گویا
مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند و وجه شبه را چون ترک نمایند عمومیت تمام میسر سازند
پس در تشبیهی که این هر دو را ترک نمایند قوی تر خواهد بود و آنچه یکی ازین دو دران
مذکور شود نسبتاً باول ضعیف و آنچه هر دو را دران مذکور سازند اضعف خواهد بود نسبت
استیفای بیان در تشبیه و بالله التوفیق

شجرهٔ دوم در بیان استعاره

چون استعاره قسمی از مجاز است اول تعریف حقیقت و مجاز پرداختن لازم پس گوئیم حقیقت
در اصطلاح اصحاب عربیت عبارت از کلمه ایست که در معنی موضوع له استعمال کنند در اصطلاح
که حرف زنند مثل اصطلاح لغت یا شرع یا عرف و مجاز کلمه ایست که در معنی غیر موضوع له
استعمال کنند و دلالت او بران معنی بقیام قرینه باشد لا غیر و معنی وضع معین ساختن لفظ است
برای دلالت کردن بر معنی بنفس خود نه بواسطهٔ قیام قرینه قال العلامة الحقیقة فی الاصل
فعیل بمعنی فاعل من حق الشیء اذا ثبت او بمعنی مفعول من حققت الشیء اذا اثبته
نقل الی الکلمة الثابتة او المثبتة مکانها الاصلی والتاء فیها للنقل من الوصفیة الی الاسمیة
والمجاز فی الاصل مفعل من جاز المکان یجوزه اذا تعداه نقل الی الکلمة الجائزة ای المتعدیة
مکانها الاصلی انتهی کلامه و مجاز را از علاقه گزیر نیست پس اگر علاقه در معنی حقیقی و مجازی تشبیه نباشد

استعمال آن لفظ در معنی مجازی غلط خواهد بود چنانچه اگر گوئی خذ هذا الفرس و اشاره بکتاب
نمائی این استعمال صحیح نیست زیراکه علاقه درین جا یافته نمیشود و هریک از حقیقت و مجاز
یا لغوی است یا شرعی یا عرفی عام یا عرفی خاص چه اگر واضع حقیقت واضع لغت است آنرا حقیقت لغوی
میگوییم و اگر شارع است حقیقت شرعی می نامیم و اگر عرف است حقیقت عرفی میخوانیم
و همچنین مجاز را در اصطلاحی که بمعنی غیر موضوع له استعمال می کنیم اگر آن اصطلاح لغت است
مجاز لغوی میگوییم و اگر اصطلاح شرع است مجاز شرعی و اگر اصطلاح عرف است مجاز
عرفی میخوانیم مثالش استعمال لفظ اسد برای سبع مخصوص حقیقت لغوی است برای مرد شجاع
مجاز لغوی و لفظ صلواة برای عبادت مخصوص حقیقت شرعی است و برای دعا مجاز شرعی
و لفظ فعل در عرف نحویان بمعنی لفظ مخصوص که عبارت از ماضی و مضارع و غیر آن باشد
حقیقت عرفی خاص است و بمعنی حدث مجاز عرفی خاص و لفظ دابه برای چهارپایه حقیقت
عرفی عام است و برای انسان مجاز عرفی عام و لفظ اسد و صلواة و فعل و دابه که در مثال
واقع است مثال حقیقت و مجاز است و لفظ سبع و شجاع و عبادت و دعا و لفظ مخصوص و
حدث و چهارپا و انسان که مذکور شده اینها همه اشارت بمعانی حقیقی و مجازی آن چهار
لفظ است فتامل و قبل ازین گفته ام که مجاز را ناچار است از علاقه پس اگر آن علاقه امریست
سوای تشبیه مثل سببیت یا لزوم یا غیر ذلک آنرا مجاز مرسل می نامند و اگر علاقه تشبیه است استعاره
میگویند و در استعاره اگر مشبه را متروک و مشبه به را مذکور سازند آن را استعاره بالتصریح نامند چنانچه
درین بیت اسدی بیت مهش مشک سای و شکر میفروش ؛ دو نرگس کمان کش و گل درع
پوش ؛ و اگر مشبه به را متروک و مشبه را مذکور سازند آنرا استعاره بالکنایه خوانند و امثله
آن در محلش مذکور شود و حاصل استعاره آنست که مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند اعم ازینکه
متروک باشد یا مذکور و مشبه به را در هر دو صورت مستعار منه نامند و لفظ او را مستعار خوانند
و مشبه را مستعار له گویند و علمای فن بلاغت را اختلاف است درینکه استعاره از قسم مجاز

لغویست یا مجاز عقلی دلیل جماعتی که استعاره را مجاز لغوی میدانند آنست که اگر بگوئی مثلاً
رأیت اسداً یرمی و مراد از اسد مرد شجاع باشد پس لفظ اسد در اصل لغت به سبع مخصوص
که درینجا مشبه به واقع شده موضوع است نه برای مشبه که مرد شجاع باشد درین صورت استعمال
این لفظ بحسب لغت در غیر موضوع له شده است و این است معنی مجاز لغوی اما دلیل گروهی که
استعاره را از مجاز عقلی میشمارند آنست که اطلاق لفظ اسد را بر مشبه که مرد شجاع باشد وقتی میکنیم
که او را عین مشبه به یعنی سبع مخصوص ادعا نمائیم و درین صورت استعمال لفظ اسد در موضوع له شود
نه در غیر موضوع له و چون این تصرف یعنی ادعای مذکور تعلق به عقل دارد نه به لغت پس
استعاره مجاز عقلی باشد یعنی عقل به مجاز بودن او حکم میکند نه لغت زیرا که بحسب لغت نفس استعمال
آن در موضوع له واقع شده پس مجاز لغوی چرا باشد و اگر در استعاره مشبه را عین مشبه به ادعا
ننمایند معنی تعجب درین دو بیت درست نمی آید شعر قامت تظللنی من الشمس ۞ نفس اعز
علی من نفسی ۞ قامت تظللنی و من عجب ۞ شمس تظللنی من الشمس ۞ شاعر این دو بیت
را در باب غلام خود که بر سر او در آفتاب سایه کرده بود گفته ترجمه اش اینست ایستاده است
و سایه میکند بر من از آفتاب چنان کسی که عزیزتر است از جان من پیش من عجب دارم از اینکه
آفتابی بر من از آفتاب سایه میکند مقصود ازین مثال اینست که اگر شاعر غلام مذکور را عین
آفتاب نشمرد معنی تعجب درینجا صحیح نمیشود و بعضی جوابش چنین گفته اند که ادعا درینجا مقتضی
استعمال شمس در موضع له نمیتواند شد چه به یقین میدانیم که آدمی از جنس آفتاب نیست اما فرق
در استعاره و کذب آنست که بنای استعاره بر تاویل است یعنی مشبه را از جنس مشبه به ادعا نمایند
و قرینه عدم اراده موضوع له در وی قائم باشد بخلاف کذب که تاویل و قرینه در آن نمیباشد اما
قرینه استعاره گاهی یک چیز میباشد چنانچه درین بیت اسدی ۞ و از شمشاد پوینده رنج
خورد از مرجان گوینده گنج ۞ لفظ پوینده و گوینده قرینه آنست که از شمشاد قد معشوق
و از مرجان لب او خواسته و گاهی قرینه استعاره چند چیز میباشد چنانچه درین بیت

خاقانی چون از مه نو زنی عطارد مریخ هشت شود مر آن را ز لفظ هشت و تیر که
مرادف عطارد است و لفظ زدن اینها همه قرائن آن است که از ماه نو کمان خواسته باید
دانست که تقسیم استعاره نیز مانند تقسیم تشبیه که در ثمرهٔ اول مذکور شده بسبب اعتباراتی چند است
اول باعتبار مستعار منه و مستعار له دوم باعتبار وجه شبه که آن را در استعاره وجه جامع گویند
سوم باعتبار مجموع این هر سه چیز چهارم باعتبارات دیگر غیر ازین سه قسم و ما هر یک را در
ثمره دانائیم ثمرهٔ اول در تقسیم استعاره باعتبار طرفین یعنی مستعار منه و مستعار له ازین بر دو قسم است
وفاقیه و عنادیه اما وفاقیه آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار له در شخص احد ممکن بود مثل استعاره احیا
درین آیهٔ کریمه اَوَمَن کانَ مَیتاً فَاَحیَیناهُ ای ضالا فهدیناه مقصود با تمثیل لفظ حیات است که مستعار منه واقع شده
و هدایت مستعار له آمده و اجتماع هدایت و حیات در شخص احد ممکن است اما استعاره عنادیه آنست که اجتماع مستعار منه و
مستعار له در شخص واحد ممتنع باشد مانند آنکه استعاره نمایند مرده را که آثار جمیله ازو بر صفحهٔ روزگار
مانده باشد بزنده و همچنین زنده را که جاهل یا عاجز یا در خواب باشد بمرده و ظاهر است که
اجتماع مرگ و زندگی در شخص واحد ممتنع است و نوعی از عنادیه آنست که بر سبیل ظرافت
یا استهزا آرند بهمان طریقی که در بحث تشبیه گفته شد چنانچه بگوئی رأیت اسدا و مراد تو جبانی
باشد یا بگوئی رایت حاتما و مراد تو بخیلی باشد ثمرهٔ دوم در تقسیم استعاره باعتبار وجه
جامع بدانکه استعاره باعتبار وجه جامع بچهار قسم منقسم میگردد اول آنکه وجه جامع در مفهوم
مستعار منه و مستعار له داخل باشد مثلاً لفظ قطع درین آیهٔ کریمه وقطعناهم فی الارض اُمَماً
لفظ قطع موضوع است برای دور کردن اتصال از اجسامی که باهم پیوسته باشند و درین آیه
قطع امم مستعار له و قطع اجسام مستعار منه واقع شده و وجه جامع میان این هر دو زائل کردن
اجتماع و اتصال است و آن در مفهوم هر دو داخل است اما در مفهوم مستعار منه شدید تر و ازین
قبیل است این بیت عبد الواسع جبلی بیت بر سیرت لطیف تو گفتار تو دلیل
بر نسبت شریف تو کردار تو گواه حاصل بیت آنست که سیرت لطیف و نسبت شریف ترا

گفتار و کردار تو ثبت آمده و مثبت را بگواه و دلیل استعاره نموده و وجه جامع درین جا اثباتست
و آن در مفهوم هر دو داخل است قال العلامة وکذا استعارة الخیاطة الموضوعة لضم
خرق الثوب للستر والذی هو ضم حلق الدرع والجامع الضم الداخل فی مفهومهما وهو الاشهر
فی الاول انتهی قسم دوم آنکه وجه جامع از مفهوم مستعار له و مستعار منه خارج باشد مثل
استعارهٔ اسد برای مرد شجاع چه وجه جامع درین جا جرأت است و آن از مفهوم هر دو بیرون است
وازین قبیل است این بیت نظامی بیت کشیده قامتی چون سرو سیمین ٭ دو زنگی بر
نخلش رطب چین ٭ درین جا زلف مستعار له و زنگی مستعار منه واقع شده و وجه جامع سیاهیست
و آن از مفهوم هر دو خارج است و این بیت حکیم عنصری بیت در دست زمان سفید شد
زاغت ٭ کس زاغ سفید کرد جز جادو ٭ شباب[1] را بزاغ استعاره نموده و وجه جامع سیاهیست
قسم سیوم آنکه وجه جامع در بادی الرای ظاهر باشد همیران نمط که در بحث تشبیه مذکور شد و ازین
قسم است این بیت نظامی بیت هنوزم هندوان آتش پرستند ٭ هنوزم چشم چون ترکان
مستند ٭ زلف را بهند و رخسار را بآتش استعاره کرده و وجه جامع در اول سیاهی و در
دوم سرخی و درخشندگی است و این در بادی الرای هویدا است و این بیت مختاری
بیت برقی گرفته در کف و ابری بپیش روی ٭ ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران ٭
درین بیت شمشیر را ببرق و سپر را بابر و چتر را بماه و اسپ را بچرخ استعاره نموده و وجه
جامع در هر چهار ظاهر است و چنین استعاره را عامیه و مبتذله نامند قسم چهارم آنکه وجه جامع
خفائی داشته باشد و غیر از خواص آنرا درنیابند و این را استعاره غریبه نامند چنانچه
درین بیت که شاعر در صفت اسپ موقب خود گفته شعر واذا احتبی قربوسه بعنانه ٭

---

[1] قوله شباب را الخ یعنی شباب را بزاغ استعاره نموده نه تنها شباب را چه شباب عبارت است از قیام چیزی در زمانهٔ که خواه
غریزیه او مشتعل باشد و ان زمان را بزاغ مناسبتی نیست فتامل ۱۲ شمشاد ٭ قربوس پیش کوههٔ زین و کوه
پس را از ان گویند و هر دو کوهه را قربوسان گویند و سکون را بیامده الا بضرورت شعر و تازیان بسکون را
استعمال کنند ۱۲ ص ٭ ٭

علاکت الشکیم الی الشرافت الزائر ؛ احتبا در لغت دستها بگرد زانو حلقه کردن است و علاکت
بمعنی خائیدن و شکیم لجام آهنی است که در دهان اسپ کنند و ترجمه بیت این است که هرگاه
عنان این اسپ به قربوس زین بند کنند میخاید لجام را تا برگشتن زائر و مراد از زائر صاحب
اسپ است یعنی هر جا که سوار این اسپ ، اگذاشته و عنانش را بقربوس زین بند کرده
میرود از انجا حرکت و تجاوز نمی نماید تا صاحبش برگردد و مقصود با تمثیل درینجا استعاره
بند کردن عنان بقربوس زین است و مستعار منه لفظ احتبا است که بمعنی دستها در گرد
زانو حلقه کردن آمده و هردو دست را چون گرد زانو حلقه کنند به بند کردن عنان
در قربوس شبیه میشود و معلوم است که ظهور وجه جامع درینجا خفای دارد و ازین قبیل است
این بیت خاقانی بیت در بر بلبله فواق افتد ؛ کز دهان آب احمر اندازد ؛ ریختن
شراب را از صراحی استعاره بفواق کرده و وجه جامع گرفتگی در گلوست و آن در بادی الرای
ظاهر نمیشود و این بیت انوری بیت در نفره خناق آرد و در جلوه تشنج ؛ گر پاس تو
یاری ندهد کوس و علم را ؛ گرفتگی آواز کوس را بخناق و عدم حرکت علم را به تشنج استعاره
کرده و این از عالم فواق است که مذکور شد و گاهی استعاره عامیه مبتذله بسبب تصرفی
غرابت پیدا میکند چنانچه درین بیت خاقانی که در خطاب بآفتاب گوید بیت از فیض تو
در دو گاهواره ؛ دو هندو طفل شیرخواره ؛ مردم چشم را بطفل هندو و ضیای آفتاب را
بشیر استعاره نموده و حاصل معنی بیت این است که مردم چشم از ضیاے تو پرورش نور
می یابد چنانچه طفل از شیر و این استعاره اگرچه بنظر بر مفرداتش مبتذل است امّا بسبب
ترکیب غرابتی بهم رسانیده چه وجه جامع درینجا انتفاع یافتن چیز سیاه کوچکی است از چیز
سفید روشن بسیاهی و سفیدی فقط فتدبر فقره سوم در تقسیم استعاره باعتبار این هر سه
چیز یعنی مستعار له و مستعار منه و وجه جامع بدانکه مستعار له و مستعار منه یا هردو حسی میباشند

سله علاک جاویدن ضمع و مانند آن و خائیدن اسپ لجام را و ضمع و هرچه لزج باشد ۱۲ م ؛ ؛ ؛

یا هردو عقلی یا مستعار له حسی و مستعار منه عقلی یا بالعکس و وجه جامع در سه نوع اخیر غیر از عقلی نمیتواند بود و در نوع اول وجه جامع یا حسی خواهد بود یا عقلی یا مختلف بجهت آنکه حس معقول را درنمی یابد و عقل محسوس را درمی یابد چنانچه در بحث وجه شبه شرح کرده شد پس مجموع این تقسیم شش قسم بر میگردد اول آنکه هرسه حسی باشند چنانچه درین بیت خاقانی بیت گاو سفالین که آب لاله تر خورده ۞ از دن زرنیش از مسام بر آمده ۞ شراب را با آب لاله تر و دلی را که صراحی سفالین بیرون داده با دن زرین استعاره نموده و وجه جامع رنگ و شکل و مقدار است و این هرسه حسی اند دوم آنکه طرفین حسی باشند و وجه جامع عقلی کقوله سبحانه و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار که در اینجا مستعار له ظهور ظلمت شب است بعد از زائل شدن روز و مستعار منه ظهور مسلوخ است از پوست خود و وجه جامع ترتب امرے بر امر یست یعنی ترتب ظهور ظلمت شب بر رفتن روز و مثل ترتب ظهور مسلوخ است بر سلخ و ادراک ترتب امور کار عقل است نه کار حس سوم آنکه مستعار له حسی و مستعار منه و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت مسعود سعد بیت کوه پوشنده در مصاف فگن ۞ مرگ تابنده از نیام بر آر ۞ شمشیر را بمرگ استعاره کرده و وجه جامع افنا است چهارم آنکه مستعار منه حسی و مستعار له و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت تیغ او آبستن فتح است اینک بنگرش ۞ نقطه هاے چهره بر آبستنی دارد گواه ۞ مهیا و مستعد بودن را با آبستن استعاره نموده و وجه جامع تهیؤ و استعداد است پنجم آنکه هرسه عقلی باشد ششم آنکه بعضے از اجزای وجه جامع حسی و بعضے عقلی باشد و مستعار له و مستعار منه هردو حسی باشند کقولک رایت شمسا و انت ترید انسانا کالشمس فی حسن الطلعة و نباهة الشان[1] لیکن این استعاره بندرت واقع میشود و گویا در حقیقت دو استعاره است و لهذا سکاکی در مفتاح العلوم بناے این تقسیم را بر پنج قسم گذاشته و این قسم اخیر را ذکر نکرده حیث قال و لان الاستعارة مبناها علی التشبیه تتنوع الی خمسة انواع کما تتنوع التشبیه الیها استعارة محسوس لمحسوس بوجه حسی و

---

[1] نباهت بزرگوار و مشهور شدن ۱۲ منه

بوجه عقلی و استعارهٔ معقول لمعقول و استعارهٔ محسوس لمعقول و استعارهٔ معقول لمحسوس انتهی
کلامه **ثمره چهارم** در تقسیم استعاره باعتبارات دیگر غیر ازین سه چیز که مذکور شد بدانکه تقسیم
استعاره باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم است اصلیه و تبعیه اما استعارهٔ اصلیه آنست که لفظ مستعار
اسم جنس باشد مثل استعارهٔ اسد برای مرد شجاع و استعارهٔ گل بر آرخسار و امثال آن و ازین
باب است علمی که بتاویل در اسم جنس داخل شود مثل[ا] آنکه بخیل را بحاتم و جبان را برستم استعاره
کنند قال السکاکی فی المفتاح و وجه کونها اصلیة هو ان الاستعارة مبناها علی التشبیه المستعار له
بالمستعار منه وقد تقدم فی باب التشبیه ان التشبیه لیس الا وصفا للمشبه بکونه مشارکا للمشبه
به فی وجه والاصل فی الموصوفة هی الحقائق مثل ما تقول جسم ابیض او بیاض صاف
انتهی اما استعاره تبعیه آنست که لفظ مستعار فعل یا شبه فعل یا حرف باشد و وجه تبعیه بودنش
آنست که فعل و حرف را صلاحیت موصوف بودن نیست و بنای استعاره بر موصوفیت است
چنانکه در کلام سکاکی گذشت پس موصوف در استعارهٔ تبعیه معنی مصدر است فعل و متعلقات
معانی حروف خواهد بود و اطلاق استعاره بر فعل و حروف بر سبیل تبعیت خواهند کرد نه بطریق
اصالت و حاصل این سخن آنست که تشبیه در استعاره فعل و متعلقاتش راجع بمعنی مصدری آن فعل
میگردد و در حرف عاید بمتعلق معنی آن میشود و متعلق معنی حرف چیزیست که تعبیر حروف از آن
میکنند مثل آنکه بگوئی من از برای ابتدا و الی برای انتها و حتی برای غایت است و فی برای ظرفیت
که برای غرض باشند آن وانها یعنی ابتدا و انتها و ظرفیت و غرض معانی این حروف
نیست بل متعلقات معانی حروف است و ازینجا است که نحویان در تعریف حرف گفته اند
الحرف ما دل علی معنی فی غیره اما مثال آنکه لفظ مستعار فعل یا شبه فعل باشد کقولک الحال
ناطقة بکذا او نطقت الحال بکذا بمعنی دالة بکذا و دلت بکذا و درینجا مستعار منه لفظ نطق و

[ا] قوله مثل آنکه الخ استعارهٔ حاتم برای بخیل و استعارهٔ رستم برای جبان در حالت تحریب متصور است و وجه جامع از نقص تضاد و منتزع خواهد گردید و بایکه چنین گفته شود مثل آنکه سخی را بحاتم و شجاع را برستم استعاره کنند ۱۲
محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد

مستعار له لفظ دلالت است و لفظ مستعار در مثال اول اسم فاعل و در مثال دوم فعل ماضیست
و تشبیه در اینجا راجع بتعلق و دلالت میشود بناطق و دال بفعل ماضی آن فند بر و ازین قبیل است
این بیت سنائی بیت مقتدا بسحران در روناوید ٭ و ز خیالات بیهده بگریز ٭ تمسک کردن را
بآویختن استعاره کرده و همچنین اجتناب را بگریختن و در اول لفظ مستعار صیغه نهی است و
دوم صیغه امر و این بیت مسعود سعد بیت دهن مملکت نخند و خوش ٭ تا سر تیغ تو نگرید
زار ٭ چکیدن خون تیغ را بگریستن استعاره کرده و لفظ مستعار فعل مضارع منفی و اما مثال
آنکه لفظ مستعار حرف باشد این آیه کریمه است فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا
یعنی برداشتند حضرت موسی را اهل بیت فرعون بجهت آنکه دشمنی و غمی برای ایشان باشد
پوشیده نماند که لام تعلیل در لیکون بطریق استعاره واقع شده و استعاره نه در لام است بلکه در معنی
غرض است که متعلق بلام است زیرا که غرض از التقاط فرعون موسی را نه عداوت و حزن بود بل
محبت و تبنی بود اما بنا بر آنکه آخر کار میان ایشان بعداوت و حزن انجامید محبت و تبنی را استعاره
بعداوت و حزن نموده یعنی التقاط او موسی را برای تبنی گویا که برای عداوت و حزن بود
و مستعار له در اینجا محبت و تبنی و مستعار منه عداوت و حزن است و لفظ مستعار حرف لام پس
اصل استعاره در معنی غرض است که متعلق لام است و اطلاق آن بر لام بر سبیل تبعیت است
نه بر طریق اصالت فتأمل و ازین قبیل است این بیت خاقانی بیت دل را بکنار جوی
بردیم ٭ از یار کنار جوی شستیم ٭ در اینجا استعاره تبعیه در حرف از است که بمعنی عن آمده و مستعار له
دور کردن خیال یار است از دل و مستعار منه شستن دل از یار پس اصل استعاره درین معنی
واقع شده و اطلاق آن بر حرف از بر سبیل تبعیت است و پوشیده نماند که مدار قرینه
استعاره تبعیه بر آنست که گاهی استعاره منسوب بفاعل میشود و گاهی بمفعول و گاهی بمجرور
اما مثال منسوب بفاعل کقولک نطقت الحال بکذا اسناد نطق بحال قرینه استعاره است چه نطق
حقیقی مسند بحال نمیشود و مثال منسوب بمفعول کقوله شعر جمع الحق لنا فی امام ٭ قتل البخل

واحیا السماحة بنسبت داون قتل واحیا به بخل و سماحت قرینه آنست که لفظ قتل و احیا
درینجا بطریق استعاره واقع شده و مثال منسوب بمجرد کقوله تعالی فبشرهم بعذاب الیم
لفظ عذاب که مجرور است قرینه انست که بشارت درین آیه بر سبیل استعاره آمده بجای انذار
اما تقسیم استعاره باعتبار تجرید و ترشیح آن بر سه نوع است نوع اول استعاره مطلقه و آن چنان است
که چیزی از ملائمات و صفات مستعار له و مستعار منه در آن مذکور نشود چنانچه درین بیت
عبد الواسع جبلی بیت شگوفه بر سر شاخ است چون رخساره جانان * بنفشه بر لب جوی است
چون جعد دلبر * زلف را بعقرب جراره نسبت استعاره نموده و ملائمات مستعار له و مستعار منه
هیچ کدام مذکور نساخته نوع دوم استعاره مجرده و آن چنان است که صفات و ملائمات
مستعار له را ذکر کنند فقط چنانچه درین بیت فردوسی بیت بناخن زده بافت از مشکناب
در آویخت از گوشه آفتاب * زلف را بمشکناب استعاره نموده و لفظ ناخن و مشکناب و
آویختن از ملائمات مستعار له است یعنی زلف و چنانچه درین بیت خاقانی بیت
از شورش آه من همه شب * بادام تو دوش ناغنوده * چشم را استعاره نموده و لفظ
غنودن را که از ملائمات چشم است ذکر ساخته نوع سوم استعاره مرشحه و آن چنان است که ملائمات
و صفات مستعار منه را ذکر سازند و صفت درین مقام عبارت از معنی است قائم بغیر نه لغتی که
ابن حاجب در تعریفش گفته النعت تابع یدل علی معنی فی متبوعه اما مثال استعاره مرشحه این بیت
انوری است بیت در خفیه گر عزم تو تموج است باغ را * چون آبگیر ها همه پر تیغ و جوشن است
موج آبگیر را به تیغ و جوشن استعاره نموده و لفظ عزم و خبر ملائم تیغ و جوشن است
که مستعار منه واقع شده قال السکاکی و مبنی الترشیح علی تناسی التشبیه و صرف النفس عن توهمه
کما قال ابو تمام شعر و یصعد حتی یظن الجهول * بان له حاجة فی السماء * ترجمه اش
انست که بالا میرود ممدوح بحدی که جهال گمان می برند که کاری در آسمان دارد
و پوشیده نماند که بلندی قدر ممدوح را بلفظ صعود استعاره نموده و مصراع ثانی ملائم

لفظ صعود است که مستعار منه واقع شده و گاہے[1] تجرید و ترشیح ہر دو را در یک استعاره جمع میسازند چنانچه درین بیت خاقانی بیت برشکافد صبا مشیمهٔ شب ٭ طفل خونین بخاور اندازد ٭ آفتاب را بطفل استعاره نموده و صبا و شب و خاور ملائم مستعار له و مشیمه و خونین و شگافتن ملایم مستعار منه واقع شده و له بیت بدر جیب آسمان و بروده ٭ گوی زر آشکار شده و صبح ٭ آفتاب را بگوی زر استعاره نموده و لفظ صبح و آسمان ملائم مستعار له و لفظ جیب و دریدن ملائم مستعار منه واقع شده و ترشیح در استعاره ابلغ تر از تجرید و اطلاق است زیرا که استعاره مبالغه در تشبیه است یعنی مشبه را عین مشبه به ادعا نمودن پس ذکر اوصافیکه ملائم مشبه به باشد تقویت این مبالغه نماید قال السکاکی فی المفتاح اذ قد عرفت اقسام الاستعارة فاعلم ان الاستعارة لها شروط فی الحسن ان صادفتها حسنت و الا عریت عن الحسن و ربما اکتسبت قبحا و تلک الشروط رعایة جهات حسن التشبیه بین المستعار له و المستعار منه فی الاستعارة الحقیقة و الاستعارة بالکنایة و ان لا تشمها فی کلامک من جانب اللفظ رائحة من التشبیه و لذلک یشترط فی الاستعارة الحقیقة ان یکون التشبیه بین المستعار له و المستعار منه جلیا بنفسه او معروفا سائرا بین الاقوام و الا خرجت الاستعارة عن کونها استعارة و دخلت فی باب التعمیة و الالغاز انتهی و نوعے از استعاره است که بسبیل تمثیل واقع میشود یعنی مستعار له و مستعار منه و وجه جامع هر یک منتزع از چند چیز باشد چنانچه شخصے را که متردد در امری باشد بگوئی انی اراک تقدم رجلا و تؤخر اخری یعنی می بینم ترا که یکپاے پیش می آری و پاے دیگر پس میبری و چنانچه[2] درین بیت فردوسی بیت چہار روز و شب جفت اندیشه ٭ تو گوئی که با شیر در بیشه ٭ چنانچه درین بیت انوری بیت

[1] قوله و گاہے الخ و این جمع ساختن تجرید و ترشیح را توشیح نامند و این چنین استعاره را استعاره موشحه خوانند محمد عبد الاحد شمشاد و [2] قوله چنانچه درین بیت فردوسی الخ درین تمثیل نظر است زیرا که حاصل استعاره آنست که مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند و بوی از تشبیه در لفظ یافته نشود چنانچه از عبارت مصنف و علامه سکاکی همین مستفاد است پس درین بیت استعاره چگونه خواهد شد و قتیکه لفظ تو گوئی که از ادوات تشبیه است موجود باشد ۱۲ شمشاد عفی

خورد ان تیره گشت الحق مرا گفتا که با من هم ❊ بگز مهتاب پیمائی بگل خورشید اندائی ❊
خورشید را بگل اندودن و مهتاب بگز پیمودن استعاره است از کار بیهوده کردن و درین
بیت خاقانی بلیت اسپ ورتا تا جهان طرب ❊ بیفتر تازیانه بستانیم ❊ یعنی بسهولت
بستانیم و له چون جهانی ز خندق اسپ گلین ❊ که تیشن خندق است گرد حصار ❊ مقصود
آنست که احوال تو در گذشتن از دنیا آن کس نیماند که اسپ گلین را از خندق آتشین
[illegible] که بجهد و درین بیت [illegible] آن که در هجو علمای جاه طلب گفته بیت یک جهانند
زیر این افلاک ما کام جز زهر خانه پر تریاک ❊ مقصود آنست که ظاهر شان تمام مفید و
باطن شان تمام مضر است و درین بیت شعر فی بیت هر که عرضه ز هم در دخویش
می بینم که غرقه ام من [illegible] بیگاره ❊ و صاحب تلخیص این قسم استعاره را مجاز مرکب
نامیده قال السکاکی فی المفتاح وهذا الذی یسمی تشبیه التمثیل علی الاستعاره ولکون الامثال
کلها تمثیلات علی سبیل الاستعاره لا یغیر التغییر [illegible] اما علامه تفتازانی وجه عدم
تغیرات تمثیلات را چنین بیان کرده وتحقیق ذلک ان المستعار یجب ان یکون اللفظ
الذی هو حق للمشبه به اخذ منه عاریة للمشبه فلو وقع فیه تغیر لما کان هو اللفظ الذی یختص
المشبه به فلا یکون عاریة انتهی اما استعاره بالکنایه عبارت است از ذکر مشبه و اراده مشبه
به با نصب قرینه و قرینه درینجا استعاره تخییلیه خواهد بود و طریقش چنان است که با مشبه مذکور
چیزی چند از لوازم مشبه به محذوف ذکر نمایند پس ذکر مشبه و حذف مشبه به عبارت از استعاره
بالکنایه است و اثبات لوازم مشبه به محذوف برای مشبه مذکور عبارت از استعاره تخییلیه
و این بر سه قسم می آید برای آنکه لوازمی که اختصاص بمشبه به دارد آنرا از برای اثبات
مینهایند از سه حال بیرون نیست یا قوام مشبه به با دست یا تکمیل مشبه به موقوف بران است
یا دخلی در قوام و تکمیل ندارد و مثال اول کقوله ع فلسان حالی بالشکایة انطق یعنی زبان
حال من بشکوه گویاتر است و درینجا حال را بشخص متکلم تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است

واثبات زبان که قوام متکلم باوست استعارهٔ تخییلیه و ازین قسم است این بیت سنائی بیت
علما جمله هرزه سنجی را فند چون برپاسه هرکسی باشند درینجا دین را به پا و حرص را تشبیه
داده و این استعاره بالکنایه است و لفظ برپاسه یافتن که از لوازم مقوم مشبه به است
استعارهٔ تخییلیه مثال دوم کقولک مخالب المنیة نشبت بفلان یعنی چنگ مرگ در فلان
فرو رفت و درینجا مرگ را بسبع تشبیه داده و مشبه به را که سبع است ذکر نکرده و این استعاره
بالکنایه است و ناخن[1] که اختصاص بسبع دارد و موجب تکمیل اوست برای مرگ که مشبه است
اثبات نموده و این استعاره تخییلیه است و ازین باب است این بیت مسعود سعد بیت
بروی کرده همه حجره بوستان ارم ۞ بزلف کرده همه خانه کلبهٔ عطار ۞ پوشیده نماند که
روی را درین بیت بگل و زلف را بمشک و عنبر تشبیه داده و مشبه به را ذکر نکرده و این استعاره
بالکنایه است و حجره را بوستان کردن و خانه را کلبهٔ عطار ساختن که از لوازم گل و مشک است
بروی و زلف منسوب نموده و این استعاره تخییلیه است مثال سوم کقولک زمام الحکم فی ید
فلان درینجا تشبیه حکم بناقه از عالم استعاره بالکنایه است و اثبات زمام که از لوازم غیر مقوم
مشبه به است برای مشبه استعاره تخییلیه و ازین باب است این بیت سنائی بیت
جانت را در رخ آشیانه مکن ۞ خاطرت را محال خانه مکن ۞ در مصراع اول جان را بمرغ
تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است و اثبات آشیانه که از لوازم غیر مقوم مشبه به است
استعاره تخییلیه و بدانکه در تحقیق معنی استعاره بالکنایه و استعاره تخییلیه اساطین فن بلاغت
را اختلاف است و مذهب هر یک با دلائل آن در مطول علامه تفتازانی مذکور است فمن اراد الاطلاع
علیه فلیرجع الیه تبصرهٔ سوم در بیان مجاز مرسل باید دانست که مجاز مرسل عبارت از لفظی است
که در غیر معنی موضوع له استعمال کرده شود و علاقه در معنی حقیقی و معنی مجازی آن لفظ سوا

---

[1] قوله و ناخن که اختصاص بسبع دارد و موجب تکمیل اوست الخ این قول مبنی بر آن است که ناخن چون زبان داخل
قوام انسان نیست چنانچه در شرح القلوب است که بعضی حکما شعر و ظفر را از فضلیات شمرده اند اعنی
والشیخ ابو علی سینا منهم ۱۲ اشمت

تشبیه چیزی دیگر باشد مثل آنکه بگویند فلانی درین کار دستی وارد یعنی قدرتی وارد و علاقه درینجا علاقه حال با محل است چه دست محل ظهور قدرت اوست و در علاقه واجب است که استعمال نوع او از فصحا منقول باشد و لازم نیست که در استعمال هر جزئی ازان نوع سند از فصحا بجوییم مثلاً واجب است بر ما تفتیش این معنی که فصحا حال را باسم محل ذکر میکنند و بعد از انکه این معنی به تحقیق رسید لازم نیست که هر جا که حال را باسم محلش ذکر کنند محتاج سند فصحا باشیم و اینست معنی این سخن که المجاز موضوع بالوضع النوعی لا بالوضع الشخصی اما انواع علاقه مجاز مرسل بسیار است و ما درینجا چند نوع ازان ذکر کنیم نوع اول تسمیه کل باسم جزوش چنانچه درین بیت حکیم سنائی که در منقبت گفته بیت عشق را بحر بود و دل را کان شرع را دیده بود و دین را جان مقصود بالتمثیل درینجا لفظ دیده است که بمعنی پاسبان آمده نوع دوم تسمیه جزو باسم کلش کقوله تعالی یجعلون اصابعهم فی اذانهم مراد از اصابع انامل است و آن جزو اصابع است و چنانچه درین بیت فقیر بیت غمزه ات دل ز کف آسان ببرد دست از رستم و دستان ببرد مراد از دست بیرون پنجه بردن است و پنجه جزو دست است نوع سوم تسمیه مسبب باسم سبب کقولهم رعینا الغیث یعنی چرانیدیم سبزه را و مراد از غیث درینجا نبات است و در لغت باران است که سبب روئیدن سبزه میشود و چنانکه درین بیت حکیم سنائی بیت ای ز خود گشته سیر جوع این است وی دو تا از ندم رکوع این است سیر شدن درینجا بمعنی بیزار شدن آمده و سیری سبب بیزاری از غذا می شود نوع چهارم تسمیه سبب باسم مسبب کقولهم امطرت السماء نباتاً مراد از نبات درینجا باران است که سبب روئیدن نبات میشود و چنانچه درین بیت سنائی بیت سرد و گرم زمانه ناخورده ترسی بود بر سرا پرده مراد از سرد و گرم زمانه انقلاب است و انقلاب سبب گرمی و سردی میشود نوع پنجم تسمیه شیء باسم آنکه در زمان ماضی داشته کقوله تعالی و آتوا الیتامی اموالهم یعنی مال یتیمان را

بعد از بلوغ بد هید و بعد از بلوغ یتیم نمیگویند و چنانچه درین بیت عطار **بیت**

حمد بیحد مر خدای پاک را * آنکه ایمان داد مشت خاک را * ومراد مشت خاک تعبیر کرده و ظاهر است که قبل از وجود خاک بوده **نوع ششم** تسمیه شی باسمی که در مستقبل خواهد یافت کقوله سبحانه انی ارانی اعصر خمرا مراد از خمر درینجا شیرهٔ انگور است که بعد از ان خمر میشود **نوع هفتم** تسمیه شی باسم محلش کقوله سبحانه فلیدع نادیه ای اهل نادیه و انادی المجلس و ازین باب است جاری شدن نهر و میزاب و امثال آن **نوع هشتم** تسمیه محل باسم حالش کقوله تعالی واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله یعنی کسانیکه در قیامت روی شان سفید باشد در رحمت خدا خواهند بود و مراد از رحمت جنت است که محل رحمت باشد و ازین قبیل است این بیت خاقانی **بیت** در مرکز مثلث بگرفت ربع مسکون * فریاد اوج مریخ از تیغ مه صقالش * از اوج مریخ برج اسد مراد است و آن محل اوج مریخ است و معنی بیت مذکور آنست که از تیغ مه صقال ممدوح بحدی فریاد کرد که فریاد او ربع مسکون را در مرکز مثلث یعنی در کرهٔ آتش گرفت و مقصود آنست که فریاد او آتش بربع مسکون زد **نوع نهم** تسمیه شی باسم آلهٔ آن شی چنانچه درین بیت سنائی **بیت** متوسط میان صورت و هش * شده زین سو زبان وزان سو گوش * این بیت در تعریف نفس کلی است و مراد آنست که نفس کلی از عقل استفاده میکند و بر اجسام افاده مینماید و زبان آلهٔ افادهٔ سخن است و گوش آلهٔ استفادهٔ آن و من ذلک قوله سبحانه حکایة عن ابراهیم علیه السلام واجعل لی لسان صدق فی الآخرین مراد از زبان درینجا بقول مفسرین ذکر جمیل است و زبان آلهٔ ذکر است بالجمله در علاقهٔ مجاز مرسل باید که نوعی اشتهار یافته شود و استعمال آن از فصحا منقول باشد کما مر **شجرهٔ چهارم** در بیان کنایه باید دانست که کنایه در لغت مصدر است یعنی ترک تصریح کردن تقول کنیت بکذا او کنوت انتهی

---

[۱] انی ارانی الخ من می بینم خود را که می افشرم شراب را یعنی انگور را ۱۲ منه [۲] قوله فلیدع الخ پس باید که ندا کند مجلس یعنی اهل مجلس خود را ۱۲ منه [۳] قوله واجعل لی الخ مقرر کن برای من زبان صدق ای ذکر جمیل در متاخرین والله اعلم بالصواب ۱۲ منه

ودر اصطلاح عبارت از لفظیست که لازم معنی او را اراده نمایند با جواز اراده ملزوم بخلاف
مجاز که در آنجا عدم اراده ملزوم معتبر است چنانچه در بحث مجاز شرح داده شد و کنایه بر سه قسم
است اول آنکه مقصود از کنایه ذات موصوف باشد فقط دوم آنکه مطلوب از کنایه صفتی
از صفات باشد و مراد از صفت درینجا معنی قائم بغیر است نه لغت نحوی چنانچه در مبحث استعاره
گذشت سوم آنکه غرض از کنایه اثبات صفتی از برای موصوفی باشد یا نفی صفتی از موصوفی
اما قسم اول از کنایه که مقصود از ان ذات موصوف باشد فقط بر دو گونه می آید قریب و بعید
قریب آنست که یک صفت را که اختصاص بموصوفی معین داشته باشد ذکر کنی و مقصود تو
ازان صفت ذات آن موصوف باشد فقط چنانچه درین بیت خاقانی بیت آسمان کوه
زهره آفتاب کان ضمیر * آفت هرچه آفتاب از کوه و کان انگیخته * چیزی را که آفتاب
از کوه و کان انگیخته جواهر است ایضاً فی مخاطبة الشمس خاقانی بیت بالات شجاع ارغوان
تن * زیر تو عروس ارغنون زن * مراد از شجاع ارغوان تن مریخ است که بالای
آفتاب است و عروس ارغنون زن زهره که زیر آفتاب است اما کنایه بعید ازین قسم آنست
که چند صفت را که من حیث المجموع مختص بموصوفی معین باشد ذکر کنی و مقصود تو از مجموع
آن صفات ذات آن موصوف باشد فقط لقولک کنایة عن الانسان حی مستوی القامة عریض
الاظفار ظاهر است که این صفات فرادی مختص بانسان نیست اما من حیث المجموع اختصاص
بانسان دارد فقط و چنانچه درین بیت مسعود سعد بیت بخواه آن طبع را قوت بخواه آن
کام را لذت * بخواه آن چشم را لاله بخواه آن مغز را عنبر * مقصود از مجموع این صفات
شراب است و درین بیت خاقانی بیت ساز آن رعنا صاحب بربط اندر بزم چرخ * سوز آن
قرای صاحب طیلسان انگیخته * ظاهر است که در بزم چرخ رعنای صاحب بربط زهره و قرای
صاحب طیلسان مشتری است اما قسم دوم از کنایه که مطلوب ازان نفس صفت باشد فقط نه
ذات موصوف و این نیز قریب و بعید می آید قریب آنست که انتقال از لازم بملزوم

بی وسائط در وی حاصل شود و این هم بر دو گونه است یکی آنکه کنایه در وی واضح باشد دوم
آنکه خفائی داشته باشد مثال اول کقولهم طویل النجاد کنایة عن طویل القامة نجاد
بالکسر بند شمشیر را گویند و درازی آن لازم درازی قامت است و ازین باب است این
بیت سنائی که در نعت گفته بیت طیلسے نے از دو مختصر تر ٭ ساکلے نے از دو شمشیر تر ٭
تشمیر دامن بر کمر زدن است و آن کنایه از مستعد راه بودن و درین بیت خاقانی بیت
دست کفچه مکن به پیش فلک ٭ که فلک کاسه‌ایست خاک انبار ٭ دست کفچه کردن
کنایه از چیزی خواستن است و درین بیت مختاری بیت مهان آسوده تن باشند
ز اکرام تو در دنیا ٭ سران افگنده سر خیزند ز انعام تو در محشر ٭ افگنده سر کنایه از خجلت
و درین بیت بابافغانی بیت نسخهٔ سحر سامری کاغذ توتیا شود ٭ چون به کرشمه
سر دهی نرگس سرمه سای را ٭ مثال دوم کقولهم عریض القفا کنایة عن الابله و این معنی
از علم قیافه معلوم میشود چنانچه درین بیت خاقانی بیت عاشق بحشی به تیغ غمزه
چندانکه بدست چپ شماری ٭ بدست چپ شمردن کنایه از کثرت شمار است زیرا که در حساب
عقد انامل احاد و عشرات را بدست راست و مآت و الوف را بدست چپ میشمارند و چنانچه
درین بیت حکیم سنائی که در نعت گفته بیت در جهان خدای ورزیده ٭ ماه نو دین بروی
او دیده ٭ مراد آنست که دین او را گرامی داشته چه ماه نو را بروی کسی می بینند که او را گرامی
دارند اما کنایه بعید ازین قسم آنست که انتقال از لازم بملزوم بوسائط حاصل شود چنانچه مهمان
دوست را کثیر الرماد گویند و شرح این در ما تقدم گذشت و ازین قبیل است این بیت
شیخ نظامی بیت بزرگی بایدت دل در سخا بند ٭ سر کیسه به برگ گندنا بند ٭ بستن سر کیسه
به برگ گندنا کنایه از تعجیل و اهتمام در سخاست و درینجا نیز انتقال از برگ گندنا بستن به محکم
نبودن بند سر کیسه و ازان بزود واشدن سر کیسه و ازان بزود بخشیدن اما قسم سوم از کنایه
که غرض ازان اثبات صفتی برای موصوفی یا نفی صفتی از موصوفی باشد کقول الشاعر

شعر ان السماحة والمروة والندی * فی قبة ضربت علی ابن الحشرج * ترجمه‌اش این است
که سماحت و مروت و سخاوت در خیمه‌ایست که آنرا بالای ابن حشرج زده اند اراده شاعر
آنست که صفات مذکوره را در ممدوح اثبات کند و صریح نگوید پس گفت خیمه که بر سر ممدوح زده اند
مجموع این صفات دران خیمه اوست چون در عالم ارباب خیام بسیار آمد اختصاص این
صفات بخیمه که بر سر ممدوح زده اند افاده اختصاص ممدوح میکند و کذا قولهم المجد بین ثوبیه
والکرم بین بردیه یعنی مجد در دو جامه او و کرم در دو ردای اوست مجد و کرم را در جامه و ردای
ممدوح ثابت کردن کنایه از ثابت کردن در ذات اوست و ازین قسم است این بیت حکیم
غضاری بیت دامن همت سرافرازش * گردن چرخ را گریبان باد * دامن همت ممدوح را
گریبان گردن آسمان گفتن کنایه از انست که همت او بلندتر از آسمان باد و این بیت
کمال اسمعیل بیت یارب چه فتنه بود که از سهم هیبتش * مریخ تیر خود همه در دوکدان نهاده *
تیر در دوکدان[1] نهادن مریخ کنایه ازان است که نامرد شد و شیوه زنان اختیار کرد و این
بیت حکیم اسدی بیت نکو گفت دانا که دختر مباد * چو باشد بجز خاکش افسر مباد *
یعنی در زیر خاک باد و پوشیده ماند کنایه متفاوت میشود بحسب تعریض و تلویح و رمز و
اشارت و ایما پس اگر مقصود از کنایه موصوف غیر مذکور باشد آنرا تعریض نامند چنانچه
در عرضه شخصی که مسلمانی را اذیت رساند بگوئی المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه و
غرض تو نفی اسلام ازان موذی باشد قال صاحب الکشاف الکنایة ان تذکر الشیء بغیر
لفظه الموضوع له والتعریض ان تذکر شیئا یدل به علی شیء لم یذکر کما یقول المحتاج للمحتاج
الیه جئتک لاسلم علیک فکانه امالة الکلام الی عرض یدل علی المقصود انتهی د عرضه بالضم
بمعنی جانب است پس تعریض گویا اشاره کردن بجائی و اراده جانب دیگر نمودن است

[1] دوکدان بادال ابجد بر وزن دوستان صندوقچه و سفیدچه را گویند دران دوک و گرده
و ریسمان و پنبه وغیره گذارند و بسری خفتن خوانند و جمع آن اخفاش است ۱۲ برهان *

و آنچه از اقسام کنایه کثیر الوسائط باشد یعنی انتقال از لازم بملزوم دران بوسائط حاصل شود آنرا تلویح خوانند و اگر کثیر الوسائط نیست اما در لزوم او نوع خفائیست مثل عریض القفا که گذشت آنرا رمز گویند و اگر هیچیک از خفا و کثرت وسائط ندارد آنرا ایما و اشارت نامند کقوله شعر او ما رأیت المجد القی رحله * فی آل طلحة ثم لم یتحول * ای اقامت المجد فی آل طلحه کنایه از ماجد بودن ایشان است و عدم تحویلش کنایه از دوام و استمرار کقوله شعر متی تخلو تمیم من کریم[1] * ومسلمة ابن عمرو من تمیم * ومعنی تلویح اشارت کردن است از دور و رمز اشارت از نزدیک بر سبیل خفا از گوشه ابرو یا لب و باید دانست که ارباب بلاغت اتفاق برین دارند که مجاز و کنایه از حقیقت و تصریح بلیغ تر است و استعاره قوی تر از تشبیه است اما سبب بلیغ تر بودن مجاز و کنایه آنست که در مجاز از ملزوم به لازم انتقال میکنند چنانچه اگر بگوئی آفتابے رادیدم و مراد تو معشوق باشد بلیغ تر از ان است که بگوئی معشوقے را دیدم زیراکه آن مانند دعوی است که با گواه باشد چه وجود ملزومے شاهد وجود لازم خود است بجهت عدم انفکاک لازم از ملزوم و این مثل دعوی ست که گواه با او نیست و فرق در دعوی با گواه و دعوی بے گواه فافهم اما وجه قوی تر بودن استعاره از تشبیه آنست که وجه شبه باید که در مشبه به کامل تر از مشبه باشد و در استعاره مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند و در آنچه از تشبیه دران نمیباشد و قرینه عدم اراده مشبه به در استعاره واجب است پس این نیز حکم دعوی با گواه دارد چنانچه مذکور شد هذا اخر بیاننا فی علم البیان ونسئل التوفیق من الله وعلیه التکلان

الحدیقة الثانیة فی علم البدایع والصنایع

علم بدیع عبارت است از شناختن وجوه محسنات کلام و بدایع و صنائعے که در الفاظ و معانی بکار میرود بطریق تحسین نه بر سبیل وجوب و این حدیقه مشتمل بر دو چمن است زیراکه بدایع و صنایع یا معنوی است یا لفظی و چون معنی مقدم بر لفظ اول است بذکر بدایع معنوی پرداختن انسب و اولی است

[1] قوله متی الخ ای کدام وقت خالی نمیباشد قبیله تمیم از کرم کنندگان حالانکه مسلمه ابن عمرو از قبیله تمیم ست و الله اعلم ۱۲

چمن اول در ذکر بدایعی که در معانی بکار میرود و از انجمله است **طباق** و این صنعت را
تضاد و مطابقه نیز گویند و تعریفش چنان است که دو معنی را که فی الجمله تقابل و تضاد در میان
شان باشد در کلام ذکر کنند خواه آن هر دو اسم باشند خواه فعل خواه حرف خواه یکی فعل
باشد دیگی اسم و هر یک از ینها یا بطریق ایجاب واقع شود یا بطور سلب اما مثال طباق اسم
با اسم کقوله تعالی وتحسبهم ایقاظاً (بیدار ۱۲) وهم رقود (خفته ۱۲) و تخرج الحی من المیت چنانچه درین بیت انوری
بیت سخنش را مزاج سحر حلال * در کمینش را خواص بیت حرام * و درین بیت نظامی
بیت از آن سرو آمد این کاخ دل فروز * که چون جا گرم کردی گویدت خیز *
اما مثال فعل با فعل کقوله تعالی یحیی و یمیت و ازین قبیل است این بیت فغانی **بیت**
نمیشود مژه ام گرم از آن سحر که بناز * گشاد نرگس مخمور و بست خواب مرا * و این بیت
مختاری **بیت** جان من لبستان بوسی و بوسی باز ده * تا لبم هم جان دهٔ من باشی و
هم جان ستان * و این بیت سلمان ساوجی **بیت** چو خیزد شعله تیغت نشیند آب بر آتش *
چو خندد ساغر بزمت بگرید ابر بر دریا * اما مثال طباق حرف با حرف کقوله عز و جل لها ما کسبت
و علیها ما اکتسبت پوشیده نماند که لام و علی درین آیه متضاد واقع شده بجهت اشتمال
بر معنی نفع و ضرر و ازین عالم است این بیت نقیر **بیت** مال دنیا میشود در زر و بال صاحبش *
آنچه از خود میشماری بر تو باشد (یعنی بار ۱۲) هوشدار * و ازین قبیل طباق اسمی است ذکر عناصر اربعه
در یکجا آوردن چنانچه درین بیت عبد الواسع جبلی که در تعریف اسپ گفته **بیت**
ای سوی بالا چو آتش سوی پستی همچو آب * خاک وصفی در درنگ و باد رنگی در شتاب *
و درین بیت انوری **بیت** ای باد خاک مرکب گردون شتاب تو * آتش نجار چشمه تیغ
چو آب تو * و درین بیت نظامی **بیت** چو باد از آتشم تا کی گریزی * منم خاک تو ام

سله قوله جان من لبستان الخ این بیت حکیم مختاری جامع طباق فعلی و اسمیست فعلی است در مصرع اول و اسمی در مصرع ثانی
چه جان ده و جان ستان اسم فاعل ترکیبی است که از ترکیب اسم و امر بوجود آمده کما هو اظهر ۱۲ شمشاد

آنجم چه ریزی * و درین بیت خاقانی بیت چندان برون رانده سپه کاتش گرفته فرق هر
نی باد را بر خاک ره نه آب مجرا داشته * اما مثال طباق سلبی چنانچه درین ابیات کمال
اسمعیل بیت پشت من بشکن و پیمان مشکن * خون من میخور و زنهار مخور * نظامی بیت
مرا چون بد نباشد حال بی تو * که بودم با تو پار امسال بی تو * و له ز سوز عشق بهتر در جهان نیست
که بی او گل نخندید ابر نگریست * مخفی نماند که صاحب تلخیص طباق را بر دو گونه قرار داده ایجابی
نخندیدن و گریستن فی الحقیقة تقابل نیست صرف در بادی النظر معلوم میشود و شاید که درین صفت تحسین قدر سلبی [illegible]
و سلبی و در مثال طباق سلبی این آیه کریمه را ذکر کرده و لکن اکثر الناس لا یعلمون یعلمون
ظاهرا من الحیوة الدنیا و مؤلف[15] گوید چون ایجاب و سلب را در کلام جمع کنی باعتبار تنافی
و تقابلی که در میان این هر دو معنی متحقق است اطلاق طباق بر آن صحیح می آید و الا ایجاب
تنها یا سلب تنها را در معنی طباق اصلا مدخلت نیست مثلا در یحیی و یمیت احیا و اماتت مفید
طباق است و معنی ایجاب اصلا درینجا ملحوظ و معتبر نیست و همچنین در آیه لا یعلمون یعلمون الخ جمع
میان سلب و ایجاب مفید طباق است نه سلب تنها پس طباق را سلبی و ایجابی گفتن صورتی ندارد
فتدبر و نوعی از طباق است که آنرا تدبیج نامند و تدبیج بمعنی تزئین است تقال دبج المطر الارض اذا زینها

---

[15] قوله و مؤلف گوید الخ عذر کرده است که اگر ایجاب تنها یا سلب تنها را در معنی طباق اصلا مدخلت نیست اسم و فعل [illegible] یا کدام مدخلت است که بلحاظ آنها تقسیم طباق نموده شد اصل اینکه صاحب تلخیص در تلخیص تعریف طباق ایجابی و سلبی بیان نکرد و صرف بر امثله اکتفا نمود و آنچه علامه تفتازانی در تعریف طباق سلبی نوشته و هو ان یجمع بین فعلی مصدر واحد احدهما مثبت و الآخر منفی او احدهما امر و الآخر نهی جامع نیست چه بر دو منفی متقابل صادق نمی آید چنانچه علاعصام هم در اطول بر قید فعلی مصدر واحد اعتراض کرده میگوید هذا ما قاله المصنف و تبعه الشارح و یخرج من بیانها نسبت تعالم [illegible] علم [illegible] و نحو احسبک انسانا و لست انسانا فالاولی ان یقال یجمع بین الثبوت و الانتفاء و این اولویت هم بوجه عدم جامعیت دو منفی متقابل [illegible] پس میگویم بفضل الله العظیم و هو الملهم للصواب مستقیم اگر [illegible] است و نه سلبی عام از اینکه هر دو سلبی باشند چنانچه درین مطلع [illegible] آنکه در یاد تست تو جانتی * ندارد جان که با او نیست تو باشی * مصرع ز مردن [illegible] * جان [illegible] نیستن بمعنی مردن است یا یکی ایجابی و دیگری سلبی باشد چنانچه درین بیت کمال اسمعیل * پشت من بشکن و پیمان مشکن * خون من میخور و زنهار مخور * و انکار تقابل [illegible] مولوی صهبائی در جواب [illegible] [illegible] طباق [illegible] طباق سلبی [illegible] گفت [illegible] ظاهر است که مدار این جواب با وجود طول التقریر بر تعریف علامه تفتازانی است [illegible]

وطریقش چنان است که در معنی مدح یا ذم یا غیر آن الوان را مذکور سازند و مقصود از آن الوان
بطریق کنایه یا بطور ایهام حاصل شود و تکثیر الوان شرط نیست بلکه ما فوق واحد کافی است چنانچه
ابو تمام در مرثیه شخصی که شهید شده بود گفته **شعر** تردّی ثیاب الموت حمراً فما اتی + لها اللیل الّا
وهی من سندس خضر + ترجمه اش این است که جامه سرخ مرگ را ردای خود ساخت و هنوز شب
نیامده بود که آن جامه از سندس سبز شد و جامه سرخ کنایه از شهادت است و تبدیل آن بسندس
سبز کنایه از دخول بهشت است و چنانچه درین بیت حکیم اسدی **بیت** ز شمشیر او لعل جای کمین +
ز زر کفش زرد روی زمین + لعل شدن جای کمین کنایه از کثرت خونریزی است و زرد شدن
روی زمین کنایه از بسیاری زرپاشی و درین بیت خاقانی **بیت** دندان نکنی سپید تا لب +
از تب نکنم کبود هر دم + دندان سپید کردن کنایه از خنده است و لب کبود کردن کنایه از
شدت تب و نوعی از طباق آنست که دو معنی را جمع کنند که یکی از آن دو معنی متعلق چیزی باشد
که با معنی دوم تقابل و تضاد دارد و تعلق درینجا یک گونه کافی است مثل تعلق سببیت یا لزوم
یا غیر آن کقوله سبحانه اشدّاء علی الکفار رحماء بینهم شدت مقابل رحمت نیست بلکه مقابل لین است
و لین سبب رحمت است و کقوله تعالی و من رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من
فضله ابتغاء فضل را بسکون تقابل نیست اما مستلزم حرکت است و حرکت مقابل سکون است
و ازین قبیل است این بیت حکیم ازرقی **بیت** نبود چشم من از لعل تو گهر ریزی +
گرفت زلف تو از کار من پریشانی + گهرریزی مقابل پریشانی نیست اما جمعیت و دولت
که مقابل پریشانی است مستلزم گهرریزی است و این بیت آخری **بیت** لطف تو
هر ساعتم خواند که بین الاعتذار + قهر تو هر لحظه ام راند که ان الاجتناب + میان اعتذار و اجتناب
تقابل نیست بلکه تقابل در رغبت و اجتناب است و اعتذار مستلزم رغبت است و نوعی از
طباق است که آنرا ایهام تضاد نامند و تعریفش چنان است که دو معنی غیر متقابل را بدو لفظ تعبیر
کنند که در معنی حقیقی آن هر دو لفظ تقابل و تضاد متحقق باشد چنانچه درین بیت **شعر**

لا تعجبی یا سلم من رجل ❊ ضحک المشیب برأسه فبکی ❊ یعنی تعجب مکن ای سلمی از مردی که خندیده باشد پیری بر سر او پس گریسته باشد آن مرد مراد از خنده پیری ظهور اوست و ظاهر است که ظهور پیری را با گریه تقابل و تضاد نیست اما چون آنرا بلفظ خنده تعبیر کرده میان معنی تحقیقی خنده و گریه تقابل حاصل است وازین قبیل است این بیت سنائی **بیت** هست شایسته گرچه آید خشم ❊ طاق ابرو برای جفتی چشم ❊ طاق اینجا بمعنی طاق عمارت است اما چون طاق ضد جفت هم می آید نظر بدان معنی تقابل و تضاد بهم رسانده و درین بیت نقیر **بیت** شب وصل تو به پایان آمد ❊ صبح میخندد و من میگریم ❊ خندیدن صبح دمیدن اوست و تقابل در معنی خنده و گریه است فافهم **مقابله** آن چنان است که دو معنی یا بیشتر که باهم متوافق باشند ذکر کنند و بعد از ان متقابل و متضاد آن معانی را بهمان ترتیب مذکور سازند و مراد از توافق درینجا همین قدر است که تقابل و ضدیت نداشته باشد کقوله سبحانه فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا اول ضحک و قلت را مذکور ساخته و میان این هر دو توافق یعنی عدم تقابل حاصل است و در فقره دوم بکا و کثرت را آورده و این مقابل ضحک و قلت است و چنانچه درین بیت امیر معزی **بیت** ولی در خط فرمانش عزیز از طالع فرخ ❊ عدو در بند زندانش ذلیل از اختر وارون ❊ عدو مقابل ولی و ذلیل مقابل عزیز و اختر وارون مقابل طالع فرخ است و درین بیت حکیم مختاری **بیت** مخالفان تو مردود چون جواب خطا ❊ موافقان تو مقبول چون سوال صواب ❊ درین بیت[1] الفاظ مصراع ثانی با تمام با الفاظ مصراع اول به ترتیب تقابل و تضاد دارند و پوشیده نماند که سکاکی در مفتاح این صنعت را جدا ذکر کرده و صاحب تلخیص و مطول این را از قسم طباق شمرده و این قول اقرب است بصواب زیرا که درینجا نیز تقابل و تضاد معتبر است **مراعاة النظیر** و این صنعت را تناسب و توفیق نیز گویند و ضابطه آنست که در کلام چیزهای را که باهم نسبتی داشته باشند سوای نسبت تقابل و تضاد جمع نمایند

[1] قوله درین بیت الفاظ مصراع ثانی الخ یعنی درین بیت الفاظ مصرع ثانی غیر مکرر با الفاظ مصرع اول چون لفظ دو چون با الفاظ مصرع اول به ترتیب تقابل و تضاد

چنانچه درین دو بیت ابورشیق شعر اصح واقوی ما سمعناهٔ فی الندے ٭ من الخبر الماثور منذ قدیم ٭ احادیث یرویها السیول عن الحیا ٭ عن البحر عن کف الامیر تمیم ٭ یعنی صحیح تر و قوی ترین اخبار ماثوره که در وجود از قدیم شنیده ایم احادیثی است که سیل آنرا از باران روایت میکند و باران از بحر و بحر از کف ممدوح پوشیده نماند که شاعر درینجا مناسبات و نظایر دو چیز را جمع کرده اول مناسبات علم حدیث و آن صحت و قوت و سماع و خبر ماثور و احادیث و روایت است دوم مناسبات دریا و آن سیل و باران و بحر است و رعایت ترتیب را در هر دو جا از دست نداده یعنی چنانچه حدیث را اصاغر با کابر معنعن میرسانند[کف ۱۲] همچنین خبر ماثور جود و بخشش را سیل از باران که اصل اوست روایت کرده و باران از بحر که اصل اوست و بحر از کف ممدوح که اصل او ست یا دعا شاعر روایت کرده و ازین باب است این ابیات انوری **بیت** ارغوان رسته است نصمت را ز نرگسدان چشم ٭ زانکه نعت را برنگ یاسمین آورده اند و له ساقیا خیز که گل رشک رخ حور است ٭ بوستان جنت و مرکوثر و طوبی است چنار ٭ **خاقانی - بیت** بود آفتاب زردی کان روز رخ برآمد ٭ صبح دو عید نبود از سایهٔ هلالش ٭ سلمان ساوجی **بیت** چو از زاغ کمان گردد عقاب تیر او پران ٭ شود بوم وجود شوم دشمن جغت باعنقا ٭ مسعود سعد **بیت** بهرام روز کوشش و ناهید روز بزم ٭ برجیس روز بخشش و خورشید روز بار ٭ و ملحق باین صنعت است ایهام تناسب و تعریفش چنان است که دو معنی را بدو لفظ تعبیر نمایند و یکی از ان دو معنی داشته باشد معنی دومش را که غیر مقصود بود با معنی لفظ اول تناسب یافته شود کقوله تعالی و الشمس و القمر بحسبان و النجم و الشجر یسجدان لفظ نجم درین آیه بمعنی نباتی است که ساق ندارد و آنچه ساق دارد آنرا شجر گویند و معنی دوم نجم که ستاره است درینجا مقصود نیست امّا با شمس و قمر تناسب دارد و چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** از دم خلق تو در مسدس گیتی ٭ بوے مثلث بهر مشام برآمد ٭ مثلث درینجا بمعنی نوعے از عطریات است که بخور نمایند و معنی دوم آن که عبارت از شکل هندسی است غیر مقصود است امّا با لفظ مسدس تناسب دارد و درین بیت

له در این تعریف قید ... [illegible]

مرزا رضی دانش بیت کسے در عاشقی ہم پیشہ را چون من نمے خواہد * خورم گر آب
شیرینی بیادم کوہکن آید * لفظ شیرین و کوہکن درین بیت نیز ازان قبیل است
مشاکله و این صنعت چنان است که چیزے را بلفظ غیرے ذکر کنند بسبب وقوع
آن چیز در صحبت آن غیر کقوله تعالے وجزاء سیئة سیئة ومکروا ومکر الله[1] پوشیده نماند
که حق سبحانه درین دو آیه عذاب را بلفظ سیئة ومکر تعبیر فرموده بجهت مشاکلة آن
با سیئة ومکر کفار پس معنی آیت اول آنست که جزاے بدی عذاب است ومعنی آیه
دوم آنکه کفار مکر کردند وخداے تعالے عذاب کرد ایشان را وکقول الشاعر
شعر قالوا اقترح شیئا نجد لک طبخه * قلت اطبخوا لی جبة وقمیصا *
یعنی گفتند که چیزے را بفرما که براے تو بپزیم گفتم که بپزید براے من جبه و پیراهن را
دوختن را بلفظ طبخ ذکر کرده براے مشاکلة ونکته درینجا مزید اهتمام
قائل است بجبه و پیراهن و ازین قبیل است این بیت صائب **بیت**
لب سوال سزاوار بخیه بستن است * عبث بخرقه خود بخیه میزند درویش *
خموشی را به بخیه لب تعبیر کرده و نکته درینجا مزید اهتمام بشان خاموشی است
مزاوجه و این صنعت چنان است که دو معنی که در شرط وجزا واقع شوند امرے که
بر اول مترتب شود بر ثانی نیز مترتب گردد چنانچه درین بیت فقیر **بیت**
چون مرا بینی شود لطفت مبدل با عتاب * چون ترا بینم شود صبرم بدل با اضطراب *
پوشیده نماند که مقصود ازین شعر ترتیب تبدیل است بر حالت معشوق وحالت عاشق
وهمین است معنی مزاوجت درین مقام خواه آن هر دو ترتیب در یک شرط وجزا واقع شوند
وخواه هر ترتیبے در مجموع یک شرط وجزا وقوع یابد چنانچه در شعر مذکور ارصاد

---

[1] سیئه و مکرے که منسوب بحق است تعالی شانه مراد ازان عذاب است اما چون با سیئه دیگر کفار یکجا مذکور شده
بهمان لفظ تعبیرش نموده ونکته درینجا مجازاة اعمال است ان خیرا فخیر وان شرا فشر ۱۲ * * *

یعنی این صنعت را تسہیم نامند و آن چنان ہست کہ قبل[۱] از عجز فقرہ نثر یا عجز بیت لفظی بیارند که دلالت بران نماید قبل ازان که عجز خوانده شود اما باید که اول علم بروی آن فقرہ و شعر حاصل شده باشد مثال ارصاد در فقرہ کقولہ تعالی وما کان[۲] اللہ لیظلمہم ولکن کانوا انفسہم یظلمون

[۱] قولہ که قبل از عجز فقرہ نثر الخ آخر فقرہ نثر را عجز گفتن از مخترعات صاحب تلخیص معلوم میشود علاوه برین علم روی درین آیہ شریفہ قبل از خواندن آخر فقرہ چگونه ممکن ہست زیرا که ہم روی این آیہ شریفہ آیہ سابق مذکور نشد ملاحظہ باید کرد که این آیہ در رکوع چہارم ربع چہارم پاره ہشتم است که آیہ سابقہ اش بر لفظ سابقین و سابقہ السابقہ مستبصرین تمام شده و ہمین حال ہست آیہ ہای دیگر که قریب المضمون این آیہ در فرقان حمید واقع شده اند در رکوع اول ربع دوم پاره اول غزاسم سیفر باید وما ظلمونا ولکن کانوا انفسہم یظلمون که آیہ سابقہ این آیہ بر تشکرون تمام میشود و در رکوع سوم ربع اول پاره چہارم آیہ وما ظلمہم اللہ ولکن انفسہم یظلمون که تمامی آیہ سابقہ این آیہ بر خالدون ہست و در رکوع پنجم ربع دوم پاره نہم ہست وما ظلمونا ولکن کانوا انفسہم یظلمون که تمامی آیہ سابقہ اش یعدلون ہست و در رکوع دوم ربع رابع پاره دہم فما کان اللہ لیظلمہم ولکن کانوا انفسہم یظلمون واقع ہست که آخر آیہ سابقہ خود خاسرون وارد و در رکوع دوم ربع دوم پاره یازدہم ان اللہ لا یظلم الناس شیئا ولکن الناس انفسہم یظلمون ہست که آخر آیہ سابقہ اش لا یبصرون ہست و در رکوع پنجم ربع دوم پاره چہاردہم وما ظلمہم اللہ ولکن کانوا انفسہم یظلمون که تمام آیہ سابقہ اش یعملون ہست و در رکوع چہارم ربع اول پاره بست و یکم ہست فما کان اللہ لیظلمہم ولکن کانوا انفسہم یظلمون که آخر آیہ سابقہ اش کافرون واقع ہست و آنچه شارح مفتاح نون را روی فہمیده میگوید فان سمع ہذا الکلام ووصل الی قولہ انفسہم وہو عالم بان الروی النون بنا ء ما ذکر الی ان یختم بقولہ یظلمون خلاف اصطلاح علم عروض ہست چه در روی حرف اصلی بودن و ضمیر نبودن شرط است بیانش می آید و تعریف روی که علامہ تفتازانی بیان کرده الروی الحرف الذی یبنی علیہ اواخر الابیات او الفقر و یجب تکرره فی کل منہا تا مانع نیست بر وصل و خروج ہم صادق می آید زیرا که بنای آخر ابیات و فقر در قافیہ موصولہ و مخرجه بر وصل و خروج میشود و تکرار وصل و خروج نیز واجب ہست تعریف روی جامع و مانع این ہست الروی ہو حرف اصلی للقافیہ لا یمکن القافیہ بدونہ ای حرف غیر التنوین والنون الزائدة والمدة الزائدة سواء کانت لمعنی کالف التثنیة وواو الجمع ویاء الضمیر والنسبة والاضافة او کانت للاشباع او کانت بدلا من حرف زائد کالالف المبدلة من التنوین حالة الوقف او من النون الخفیفة او الزائدة للتانیث او اللاحقة باخر الکلمة وہاء السکت الساکنة والضمیر والتانیث الساکنة اذا عرفت ہذا فاستمع من راجی الرشاد محمد المدعو بعبد الاحد الشمشاد که مولد شریف برزنجی از ین صنعت مالامال ہست و علم روی ہم دران کتاب خیر ہمال بلکه آسان از ہر آسان لا حاجة فیہ الی التقریر والبیان زیرا که در ردو نقرات ثانیه آن کتاب مستطاب اکثر الف آمده ہست و آن ہمه حرف وصل ہست و جای ہای اصلی ہم بجای روی واقع شده است مگر نقلت الآن اشرع فی تمثیل الصنعة در حمد باری تعالی ہست عز اسمه و انشی تمجید موارده سائغة ہنیة متطلعا من الشکر الجمیل مطایاه در مناجات ہست حفظا من الغوائة فی خطط الخطار و خطاه در بیان نسب شریف ہست ناظما من النسب الشریف عقد ا تحلی المسامع بجلاه در بیان حمل مبارک ہست وصبا کل صب لہبوب صباه در بیان قیام میفرماید فطوبی لمن کان تعظیمه صلی اللہ علیہ وعلی آله واصحابه وسلم غایة مرامه ومرماه زیاده نوشتن طول لاطائل ہست برای مثال ہمین قدر کافیست و در مثال اول لفظ مطار و در مثال ثانی لفظ خطط والخطار و در مثال ثالث تحلی و در مثال رابع لفظ صبا وصب و در مثال خامس لفظ مرامه دال بران ہست که اواخر فقرات مطایاه وخطاه وجلاه وصباه ومرماه خواہد شد واللہ اعلم بالصواب

محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد متخلص به شمشاد لکھنوی ٭

حاشیه متعلقه صفحه ۵۲

له قوله وما کان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم الخ امام فن بلاغت ابن اثیر هم در مثل السائر برای
مثال ارصاد این آیهٔ شریفه نقل نموده است شاید که وجه مغالطه علامه تفتازانی همین اندراج باشد
امام مذکور دو مثال دیگر نیز از فرقان حمید می آرد اول قول باری تعالی عز اسمه وما کان الناس
الا امة واحدة فاختلفوا ولولا کلمة سبقت من ربک لقضی بینهم فیما فیه یختلفون در اینجا نیز علم روی
بوجه غیر مقفی بودن عبارت تنزیل تشکیل ترا از هر مشکل است و ثانی قوله تعالی مثل الذین اتخذوا من
دون الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتا وان اوهن البیوت لبیت العنکبوت میگوید فاذا
وقف السامع علی قوله عز وجل وان اوهن البیوت یعلم ان بعده بیت العنکبوت در این آیهٔ شریفه
هم علم روی قبل خواندن آخر فقره محال است چه درین مقام نیز عبارت مقفی نیست و عنکبوت سابق
با عنکبوت لاحق بوجه اتحاد معنی صلاحیت قافیه ندارد علاوه برین لفظ اوهن البیوت متبادر
نمیشود که بعده عنکبوت خواهد شد بلکه سیاق عبارت بوجه تمثیل برین دلالت میکند و در ارصاد صرف
از لفظ دلالت مقصود میباشد اگر گفته شود که از عنکبوت اول روی معلوم شد و از لفظ بیتا ذهن طرف بیوت
خواهد رفت خواهیم گفت که بیوت تمامی بیت ثانیه نیست کما لا یخفی علی من له ادنی درایة پس خیال ارصاد
اوهن ترا از بیت عنکبوت گردید فارجع الی ما نقول آنفا ولا تکن من المکابرین بحکم آیه ولقد صرفنا
فی هذا القرآن للناس من کل مثل وکان الانسان اکثر شیء جدلا یقین کردم که در کلام باری تعالی
جائی ضرور مثال ارصاد خواهد بود و در تلاش مصروف شدم باقتضای من طلب وجد وجد چند مثله
از چند جا یافتم اولها قوله تعالی یوم یرون الملائکة لا بشری یومئذ للمجرمین ویقولون حجرا محجورا ۝
وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا ۝ وقتیکه از آیه سابقه روی معلوم شد و رسیدی به هباء
معلوم خواهد شد که تمامی آیهٔ ثانیه بر منثورا خواهد گردید هبا غبار باد آلود را میگویند و منثور بمعنی پریشان۔
و در صنعت همین قدر مناسبت کافیست و ثانیها قوله تعالی اصحاب الجنة یومئذ خیر مستقرا واحسن مقیلا ۝
ویوم تشقق السماء بالغمام ونزل الملائکة تنزیلا ۝ بعد علم روی از آیهٔ ماسبق معلوم خواهد شد که
نزل بطور ارصاد واقع است آخر آیه ثانیه تنزیلا خواهد شد و ثالثها قوله تعالی ولقد آتینا
موسی الکتاب وجعلنا معه اخاه هارون وزیرا ۝ فقلنا اذهبا الی القوم الذین کذبوا بآیاتنا فدمرناهم

تتبیراً ۞ بعد علم روی از آیه اولی هوید است که تبّرنا هم بطور ارصاد است در آیتها قوله تعالی
وعاداً وثمودا واصحاب الرسّ وقروناً بین ذالک کثیرا ۞ وکلاً ضربنا له الامثال وکلاً تبّرنا تتبیرا ۞
روی از آیه سابقه وصنعت ارصاد از تبّرنا کالشمس فی نصف النهار است وخامسها قوله تعالی
والذین یقولون ربنا هب لنا من ازواجنا وذریاتنا قرة اعین واجعلنا للمتقین اماما ۞
اولائک یجزون الغرفة بما صبروا ویلقون فیها تحیة وسلاما ۞ بعد وقوف روی آیه سابقه
وبعد لفظ تحیة ذهن سامع طرف سلاما خواهد رفت وهو مقصودنا وسادسها قوله تعالی وما یجحد
بآیاتنا الا کل ختار کفور ۞ انّ وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله
الغرور ۞ بعد علم روی از آیه اول تنبا درست که تغرنکم ویغرنکم ایما بارصاد دارد وسابعها
قوله تعالی وان یکذبوک فقد کذبت رسل من قبلک والی الله ترجع الامور ۞ یا ایها الناس
انّ وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور ۞ توضیحش گذشت
وثامنها قوله تعالی ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسداً ثم اناب ۞ قال رب
اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب ۞ بعد علم روی از آیه
اولی لفظ هب لی دلالت خواهد کرد که تمامی آیه ثانیه بر انت الوهاب خواهد گردید همین است
صنعت ارصاد وتاسعها قوله تعالی ولقد خلقنا السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام
وما مسنا من لغوب ۞ فاصبر علی ما یقولون وسبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس وقبل الغروب ۞
بعد علم روی از آیه سابق لفظ طلوع دلالت خواهد کرد که انجام آیه ثانیه بر غروب خواهد شد وهو المطلوب
وعاشرها قوله تعالی متکئین علی فرش بطائنها من استبرق وجنا الجنتین دان ۞ فیهن
قاصرات الطرف لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان ۞ بعد علم روی از آیه سابقه لفظ انس استشهاد
بر ارصاد است فانظر باسعان النظر وتفکر ولا تکن من المکابرین والمخالفین ۞ ۞ ۞

لفظ لیظلمهم که اینجا واقع شده دلالت بران میکند که عجز فقره لفظ یظلمون خواهد بود و مثال
ارصاد در بیت کقول عمرو بن معدیکرب شعر اذا لم تستطع امرا فدعه * وجاوزه الی ما تستطیع *
این بیت از قصیدهٔ عینیهٔ عمرو بن معدیکرب است و لفظ لم تستطع که در مصراع اول واقع شده
دلالت بر آن میکند که عجز بیت لفظ تستطیع خواهد بود و ازین قبیل است این بیت کمال اسمعیل
بیت چون آستان مقیم شود بخت بر درش * هر کو چو بخت روی برین آستان نهاد *
لفظ آستان در مصرع اول بطریق ارصاد واقع شده و معنی ارصاد در لغت نگاهبان
نشاندن است در راه **عکس** و این صنعت چنان است که جزوی را در کلام مقدم بر جزوی بنا نهند
و باز مؤخر را مقدم سازند و مقدم را مؤخر کقوله سبحانه یخرج الحی من المیت و یخرج المیت
من الحی و کقول بعض الفصحاء عادات السادات سادات العادات و ازین قبیل است این
بیت کمال اسمعیل بیت اختیار من است خوبی او * خوبی اختیار من نگرید * سلمان ساوجی
رباعی از بسکه شکسته باز بستم توبه * فریاد همیکند ز دستم توبه * دیروز به توبه بشکستم ساغر *
امروز بساغری شکستم توبه * امیر معزی بیت فضل دارد بر زبان چون روی او بیند بصر *
فخر دارد بر بصر چون مدح او گوید زبان * انوری ه دلی دارم همیشه همدم غم * غمی دارم
همیشه همدم دل * و چنانچه درین بیت فقیر بیت دانش جان و جان دانش اوست * یار او
علم و علم را او یار **رجوع** و این صنعت چنان است که شاعر کلامی گفته نقض و ابطال آن
نماید و بسخن دیگر پردازد برای نکته و فائده چنانچه درین بیت انوری بیت آسمانی نی که تا
راست بود آسمان * آفتابی نی که زاید نور بود آفتاب * مقصود از رجوع درینجا ترقی
در مدح است و درین بیت عنصری بیت چو ماه بود و چو سرو نه ماه بود و نه سرو * قبا ندارد
سرو و کمر نه بندد ماه * فائده رجوع درینجا ترجیح معشوق است بر ماه و سرو **توریه** و این
صنعت را ایهام نیز گویند و طریقش چنان است که در کلام لفظی بیارند که دو معنی داشته باشد
یکی قریب و یکی بعید و مراد بعید بود باعتماد قرینهٔ خفیه و ایهام بر دو نوع است مجرده

ومرشحه ایهام مجرده آنست که ملائمات معنی قریب غیر مراد او را در کلام مذکور نسازند کقوله
عز و جل الرحمن علی العرش استوی مراد از لفظ استوی استیلاست و این معنی بعید است و استوای جسم
که معنی قریب غیر مراد است چیزی از ملائمات آن در آیه مذکور نشده و ایهام مرشحه آنست که ملائمات
معنی قریب غیر مراد را مذکور نمایند کقوله سبحانه والسماء بنیناها باید مراد از ید درینجا قدرت است
و این معنی بعید است و معنی قریب غیر مرادش دست است و لفظ بنیناها ملائم اوست و ازین باب است
این بیت که شاعر در صفت برودت فصل بیع گفته شعر و الغزالة من طول المدی خرفت
فما تفرق بین الجدی و الحمل * یعنی آفتاب از طول عمر خرف شده است فرق در جدی و حمل
نمیکند پوشیده نماند که غزاله نام آفتاب است و این معنی بعید و مراد قائل است و معنی قریب آهو بره است
و آن درینجا مقصود نیست و لفظ حمل و جدی ملائم و مناسب اوست و مخفی نماند که این معنی در
تلخیص و شرح آن بعینه مذکور است اما بزعم فقیر این تعریف بر ایهام تناسب صادق می آید و بیت
مذکور از قسم ایهام تناسب است زیرا که در ایهام[١] باید که اراده هر دو معنی جائز باشد و در ایهام تناسب

---

[١] بدانکه ایهام نزد فصحای تازی آن است که در کلام لفظی استعمال کنند که دو معنی داشته باشد قریب و بعید و در سامع معنی قریب رود و مراد قائل معنی بعید باشد اما نزد شعرای عجم ایهام لفظی است در کلام که از و زیاده بر یک معنی قصد توان کرد [illegible] شرح عبدالرزاق بر ظهوری [illegible] قوله در ایهام باید که اراده هر دو معنی جائز باشد الخ این قید در تعریف ایهام جای دیده نشد بلکه صورت صحت هم ندارد چنانچه بر مثال مذکور ایهام روشن است [illegible] جدی و حمل [illegible] اسمای بروج هست که ملائم معنی غیر مقصود نباشد در منتهی الارب است جدی بالفتح بزغاله [illegible] ستاره [illegible] بنات النعش صغری نزدیک قطب [illegible] نام برجی [illegible] متصل دلو است و حمل محرکه بره [illegible] چند ماهه [illegible] یکساله [illegible] و برجی است در آسمان هم کلام اصل اینکه درین بیت باعتبارات مختلف ایهام مرشح است [illegible] که غزاله نام آفتاب است و این معنی بعید و مراد قائل است و معنی قریب غیر مقصود آهو بره است که جدی یعنی بزغاله و حمل یعنی بره مناسب این است [illegible] مقصود و علامه تفتازانی رحمة الله علیه است و ایهام مرشح است بدین لحاظ که طول المدی و خرفت مناسب معنی غیر مقصود غزاله است و جدی و حمل [illegible] مناسب معنی مقصود غزاله [illegible] ایهام موشح هم از اقسام ایهام است چنانچه در اکثر رسائل مذکور است که ایهام عبارت است از انکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی داشته باشد قریب و بعید و مقصود معنی بعید باشد پس اگر در آن کلام چیزی مناسب قریب غیر مقصود فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند چنانچه درین بیت [illegible] این هفته شد از شهر و چشمم سالیست * حال [illegible] حالیست * مراد از [illegible] معنی بعید یعنی معشوق است [illegible] و شهر و سال مناسب معنی قریب است و درین [illegible] ایهام تناسب هم [illegible] مراد [illegible] درینجا با هفته و شهر و سال [illegible] نیست بلکه معنی غیر مقصود [illegible] الفاظ مذکور مناسبت دارد و اگر مناسب معنی بعید مقصود فقط مذکور شود ایهام مجرد است [illegible] درین بیت سعدی رحمة الله علیه [illegible] آتش افروختن [illegible] مراد از [illegible] معنی بعید [illegible] و افروختن و سوختن ملائم اوست و اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود ایهام موشح خوانند چنانچه درین بیت [illegible] بود خط [illegible] لعل [illegible] مستور [illegible] یاقوت [illegible] مراد از یاقوت معنی بعید یعنی یاقوت [illegible] خط و حرف مناسب معنی بعید [illegible] لعل مناسب معنی قریب است و درین [illegible] ایهام تناسب هم میتوانند [illegible] شمس الدین فقیر [illegible] میگوید که بیت مذکور از قسم ایهام تناسب است [illegible] فاسد است زیرا که معنی مقصود [illegible] لفظ دیگر مناسبت موجود است حالانکه در ایهام تناسب در آن هر دو معنی عدم [illegible]

معنی دوم منظور و ملحوظ نشود چنانچه در محل آن مذکور شده و در بیت مذکور غزاله بمعنی آهو بره اصلا مراد نیست پس مثال ایهام تناسب است و این را با توریه کاری نیست فافهم اما مثال توریه این ابیات است مولوی جامی **بیت** دیده روشن میشود از صورت زیبای تو * ور کسی انکار اینمعنی کند روشن کنم * دیده منکر را روشن کنم یا اینمعنی را بر وی واضح و روشن کنم هر دو درست است کاتبی **بیت** مرا فراق تو روزی هزار بار کشد * فراق چون تو گلی اینچنین هزار کشد * اینچنین بلبل را میکشد یا اینچنین هزار کس را میکشد هر دو درست می آید وله خنجر عشق خون من ریخت بخاکپای تو * ای تو بود کشتنم کشته شدم برای تو * بر طبق رای تو کشته شدم یا از برای تو هر دو صحیح می آید پس تعریف توریه[1] (در لغت بمعنی پوشانیدن ۱۲) بنظر تحقیق آنست که لفظی را در کلام مذکور سازند که دو معنی داشته باشد و اطلاق هر دو معنی در ان محل صحیح باشد چنانچه درین امثله گذشت وگاهی لفظ مذکور بسبب ترکیب او با الفاظ دیگر افاده ایهام مینماید چنانچه درین بیت مولوی جامی **بیت** جان بخشد از لب کشته را وانگه بخون فرمان دهد * خونخواری آن شوخ بین کز بهر کشتن جان دهد * از بهر کشتن جان دهد دو معنی دارد یکی آنکه از برای کشتن زنده میکند دیگر آنکه هلاک کشتن است یعنی مشتاق کشتن (و مقصود همین است ۱۲) وله میرسی خندان و میگوئی بیا ای چشم مال * چشم میمالم مبادا این خواب باشد یا خیال * چشم میمالم درینجا دو معنی دارد استخدام و این صنعت چنان است که از لفظی که دو معنی دارد یک معنیش را اراده نمایند و از ضمیری که راجع به آن لفظ باشد معنی دومش را خواهند کقوله **شعر** اذا نزل السماء بارض قوم * رعیناه وان کانوا غضابا * یعنی چون بارد باران بر زمین گروهی بچرانیم او را اگرچه آن گروه بر ما خشمناک باشند از لفظ سما بطریق مجاز باران خواسته و از ضمیری که در لفظ رعیناه راجع باوست نبات اراده کرده و در فارسی ازین قبیل است این بیت فقیر **بیت** تا به بزم خویش یار اداده است آن سرو بار * از نهال قامتش آن را شدیم امیدوار * لفظ بار در مصرع اول بمعنی حضور است

سخن — صنعت استخدام ۱۲

---

[1] عوام آنرا ذو معنیین گویند ۱۲

وازضمیر آن که درمصرع ثانی راجع باوست ثمر مراد است قائل **لف ونشر** واین صنعت
چنان است که اول چند چیز را مفصلاً یا مجملاً ذکر کنند و بعد ازان منسوب هریک را بلاتعیین
مذکور سازند باعتماد اینکه سامع هر منسوبی را بصاحبش برمیگرداند اما لف ونشر مفصل دو نوع
است مرتب وغیر مرتب مرتب آنست که ترتیب لف مطابق ترتیب نشر باشد چنانچه درین بیت
مختاری **بیت** چون جود وجلال وهنر وطبع وکف او * ابر وفلک واختر ودریا ومطر نیست *
وبهترینش آنست که چند لف ونشر دریک کلام جمع سازند بنحوی که هر نشری لف باشد برای
نشر دیگر تا بسه وچهار درجه برسد وچنانچه درین ابیات فردوسی **نظم** بروز نبرد آن یل ارجمند *
بشمشیر وخنجر بگرز وکمند * برید ودرید وشکست وببست * یلان را سر وسینه وپا ودست *
این قطعه دو بار لف دارد وازین قبیل است این بیت انوری **بیت** آری بقوت وعدد و
ترتیبت شود * باران وبرگ وگل گهر واطلس وعسل * واین بیت مختاری **بیت**
جود وجان را بکف وبدل حیات است وثبات * داد ودین را بدل ودرآئینه است ومعین *
درین مصرع لف ونشر غیر مرتب است چه حیات بجان تعلق دارد ۱۲ اشمشاد
وبهترین همه این بیت است مسعود سعد **بیت** جان ودل ولی وعدو تو روز وشب *
از وعده ووعید تو پر نور ونار باد * زیرا که چهار بار لف دارد بر نجمین ختم کرده اما لف ونشر غیر مرتب
آنست که ترتیب لف مخالف ترتیب نشر باشد چنانچه درین بیت بابا فغانی **بیت**
دل را فروغ میدهد ودیده را فروغ * دیدار آفتاب وشان وشراب صبح * فروغ دیده
بدیدار تعلق دارد وفروغ دل باشراب صبح وچنانچه درین بیت خاقانی **بیت** چون زگهر
سخن رود در شرف وجلال کین * چون اسد واثیر دخور نوری وناری نری * دو بار لف
واقع شده وترتیب لف در هر جا بخلاف ترتیب نشر آمده زیرا که در لف اول شرف بخورشید
وجلال بکرهٔ اثیر وکین باسد تعلق دارد ودر لف ثانی خورشید بنور واثیر بنار واسد بنری متعلق است

سله واین دو قسم است یکی معکوس الترتیب ومثالش در متن مذکور است دوم مختلف الترتیب مثالش این مصراع
سه افروختن وسوختن وجامه دریدن * پروانه زمن شمع زمن گل زمن آموخت ۱۲ * * * *

فافهم **وله** در شان من و تو بسیجا و سخن امروز ٭ ختم الامرائی شد و ختم الشعرائی ٭ اینجا لف اول غیر مرتب و ثانی مرتب آمده اما مثال[۵۱] لف و نشر مجمل کقوله تعالی وَقَالُوا لَن يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَن كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَىٰ و تقدیر کلام اینست که قالت الیهود لن یدخل الجنة الا من کان هودا و قالت النصاری لن یدخل الجنة الا من کان نصاری و وجه اجمال لف و نشر درینجا عدم التباس است چه ظاهر است که یهود و نصاری تکفیر یکدیگر می‌نمایند و ازین قبیل است این بیت سنائی **بیت** زاده از یکدگر بعلم و بدم ٭ آدم از احمد احمد از آدم ٭ مراد از علم اینجا علم حق است که اعیان ثابته صور او یند و دم عبارت از نفخ روح است یعنی باعتبار صور علمیه که تعبیر از ان اعیان ثابته میکنند وجود احمد مصدر وجود آدم است و باعتبار نفخ روح که تولد جسمانی مترتب بر دست وجود آدم مصدر وجود احمد است و لفظ زاده از یکدیگر که در مصراع اول واقع است لف مجمل است و مصرع ثانی نشر اوست و لفظ علم و بدم[۵۲] لف دوم است و این بیت مختاری **بیت** سر بریده دو نوک خامهٔ او ٭ خیر و شر است و در دو دهان است ٭ گویا تقدیر کلام اینست که یک نوک خامهٔ او خیر و یکی شر است **جمع** و این صنعت چنانست که چند چیز را در تحت یک حکم جمع نمایند کقوله سبحانه المال و البنون زینة الحیوة الدنیا مال و بنون را در حکم زینت بودن جمع کرده و چنانچه درین بیت عبد الواسع **بیت** شد بر دلم آسان همه امروز بیکبار ٭ داد و ستد و نیک و بد و بیش و کم او ٭ شش چیز را در حکم آسان شدن جمع نموده و درین بیت حکیم مختاری **بیت** همی دولت و ملک و کلک و حسام ٭ بفر خداوندگی زد نظام ٭ چهار چیز را در حکم نظام گرفتن جمع نموده **نظامی** **بیت** نشاید یافتن در هیچ برزن ٭ وفا در اسپ و در شمشیر و در زن ٭ **تفریق** و آن چنان است که میان دو امر که از یک نوع باشند

جمع

تفریق

---

[۵۱] اما مثال لف و نشر مجمل الخ آنکه در آن لف بتفصیل واقع نشود چنانچه درین مثال فاعل قالوا اولاً یهود و نصاری اند که مجمل ذکر کرده شده اند کما هو بیّن ۱۲ شمشاد [۵۲] قوله علم و بدم لف دوم است الخ درین لف مفصل است پس این بیت جامع لف و نشر مفصل مرتب و مجمل است که در زاده یکدیگر و مصرع ثانی لف مجمل است و در بعلم و بدم و مصرع دوم لف و نشر مرتب ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد الکهنوی شمشاد

تباین و فرق ظاهر نمایند چنانچه درین بیت حافظ[1] بیت دست ترا بابر که یارد تشبیه کرد *
کین بدره بدره میدهد و قطره قطره آن * و درین بیت فقیر بیت زین چکد آب و
زان بارد خون * فرق است کجا ز ابر بهار * تقسیم عبارت از آن است که اول چند چیز را یا[2]
یک چیز ذو اجزا را ذکر کنند و بعد از آن بهر چند ... از آن چیزی که منسوب سازند بسبیل تعیین و فرق
در تقسیم و لف و نشر همین است که ... ذکر منسوبات بر طریق تعیین است و در لف و نشر بلا تعیین
چنانکه گفته شد و مثال تقسیم درین ابیات خاقانی نظم ای حریم تو از کرم بیت الحرام خسروان *
چون سخن من از نکت[3] سحر حلال خاطری * زان کرم است سرگران جان سپهر سنگین *
زین سخن است دل سبک عنصر طبع عنصری * و له دستی که گرفتی سر آن زلف چو شست[4] *
پای که ره وصل نوشتی پیوست * زان دست کنون در گل غم دارم پای * زان پای کنون
بر سر دل دارم دست * نوعی از تقسیم آن است که احوال چیزی را مذکور نمایند با هر حالی
از آن احوال چیزی را که مناسب آن باشد ذکر کنند چنانچه درین دو بیت عبدالواسع جبلی
نظم بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش * لقای اوست در مجلس لوای اوست
در میدان * یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض * سعادت را سوم مایه چهارم
فتح را برهان * انگشتان ممدوح را در بخشش بسط ارزاق نسبت داده و سنان او را در
کوشش بقبض روح منسوب ساخته و همچنین الخ و نوعی دیگر از تقسیم آن است که اقسام یک چیز را
باستیفا برشمارند چنانچه درین بیت عنصری بیت پیوسته دشمنان تو زینگونه هستند *
یا کشته یا گریخته یا بسته در حصار * اقسام مستمندی را در مصراع ثانی بیان نموده و درین

---

[1] در دیوان حافظ بدین طور دیده شده دست ترا بابر کرا رو تشبیه کرد * چون بدره بدره این دهد و قطره قطره آن
[2] قوله اول چند چیز را یا یک چیز ذو اجزا الخ مثال چند چیز در متن مذکور است و مثال یک چیز ذو اجزا ازین بیت بنده
پی دیوار قصر رنگ خود پخت از آفتاب آن گچ از نور * در یابید که دیوار یک چیز ذو اجزا است که خشت و گچ اندرو
آفتاب و نور هر دو چیز را بتعیین منسوب است ۱۲ محمد عبدالاحد متخلص بشمشاد [3] نکت جمع نکته ۱۲ م [4] قلابی باشد
که بدان ماهی گیرند و حلقه زلف ... ۱۲ ایضاً

بیت اہلی شیرازی **بیت** اکنون کہ تنہا دیدت لطف از نہ آزاری بکن * تا منی نگو سنگے
بزن تیغے بکش کارے بکن * اقسام آزار را در مصرع دوم برشمرده **جمع و تفریق**
وگاہی این ہرسہ صنعت یعنی جمع و تفریق و تقسیم را باہم ترکیب سیدہند ثنائی یا ثلاثی و
جمع و تفریق عبارت ازانست کہ چند چیز را در تحت حکمی داخل نمایند بعد ازان بجہات
او خال فرق نمایند چنانچہ درین بیت رشید وطواط **شعر** فوجهک کالنار فی ضوءها *
وقلبی کالنار فی حرہا * یعنے روے تو در ضیا مثل آتش ہست و دل من در حرارت مانند
آتش ہست روی معشوق و دل خود را در مشابہ بودن با آتش جمع کرده و در وجہ شبہ فرق
وانموده و ازین قبیل ہست این بیت **تقی** من و تو ہر دو مائلیم الشیخ * تو بمحراب و من
بابروئے یار * خود را و شیخ را در حکم مائل بودن جمع کرده و در تعلق میل فرق وانموده **جمع و
تقسیم** و این چنان ہست کہ اول چند چیز را در تحت حکمی جمع نمایند و بعد ازان ہر یک را
بچیزی منسوب سازند چنانچہ درین بیت اہلی شیرازی **بیت** بے تو چو شمع کرده ام خنده
وگریہ کار خود * خنده بروز دل کنم گریہ بروزگار خود * مصرع اول مشتمل بر جمع است و ثانی
شامل تقسیم و چنانچہ درین قطعہ انوری **قطعہ** حرص ثنا و عشق جمال مبارکت * گر در قوای
نامیہ پیدا کند اثر * آن در زبان سوسن خاموش نہد کلام * وین در طباق دیدهٔ نرگس دہد نظر
در بیت اول حرص ثنا و عشق جمال را در اثر پیدا کردن جمع نموده و در بیت ثانی ہر یک را بچیزی
منسوب ساخت و درین بیت مسعود سعد **بیت** گر مشاطہ بستان شدند باد و سحاب * کہ این
ببستش پیرایہ وان کشاد نقاب * و درین دو بیت امیر معزی **نظم** ورم تیغ و لقب خشتش ہمیشہ
بر بداندیشان * بسان دعوت موسی ہست بر ہامان و بر قارون * یکے را تیغ او در آب با ہامان
کند ہمسر * یکے را خشم او در خاک با قارون کند مقرون * و گاہے تقسیم را در بیت مقدم بر جمع
آرند چنانچہ درین شعر نادم گیلانی **بیت** خرقہ کردم من و او تکیہ گہ دولت ساخت *
بسکندر رندی داد بباہم ندی * **جمع و تفریق و تقسیم** و این ہرسہ چیز را در کلام جمع نمودن

جمع و تفریق

جمع و تقسیم

جمع و تفریق و تقسیم

خالی از صعوبتی نیست چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** مجلس دو آتش داده برای این
از حجر دان از شجر * این کرده نقل را مقر وان جام را جا داشته * دو آتش را در حکم ثمره
مجلس بودن جمع کرده و بودن یکی از حجر و یکی از شجر تفریق است و مصرع ثانی اشعار
بر تقسیم دارد و چنانچه درین رباعی امیر معزی **رباعی** چشم من و چشم آن بت تنگ دهان *
در بیع و شری شدند در سود و زیان * کردند یکی بیع زما هر دو نهان * آوا ببرین سپرد
دین خواب بران * چشم خود را و چشم معشوق را در حکم بیع و شری کردن جمع نمود و سود و زیان
اشاره بتفریق است یعنی بیع چشم او عین سود و بیع چشم من عین زیان است و مصرع چهارم
مشتمل بر تقسیم است و چنانچه درین دو بیت فقیر **نظم** آتشین است چون دلم رخ دوست *
آن بعشق این بحسن شیرین کار * آتش من ز [illegible] دوست * آتش اوست مایه انوار *
مصرع اول مشتمل بر جمع است و مصرع ثانی مبنی از تفریق و بیت دوم مخبر از تقسیم است

تجرید عبارت از انست که از شیی[۱] ذی صفتی شیی دیگر انتزاع نمایند که دران صفت مانند
او باشد و فائدهٔ این انتزاع مبالغهٔ کمال آن صفت است در منتزع منه و این صنعت در عربی
بچند نوع مے آید اما در فارسی چنانچه درین بیت انوری **بیت** ای بدریای عقل کرده شناه *
وز بد و نیک این جهان آگاه * گویا مخاطب را شخصے قرار داده که بدریای عقل شنا کرده
باشد و چنانچه درین بیت نظیری **بیت** نظیری را بمجلس بردم امروز و غلط کردم * مرا
رسوای عالم ساخت چشم گریه آلودش * خود را درینجا شخص گریانی قرار داده

مبالغه مقبول و این صنعت چنان است که بلوغ وصفی را در شدت یا در ضعف او ادعا نمایند

[۱] قوله که از شیی ذی صفت شیی دیگر انتزاع نمایند الخ در حقیقت هر دو شیی واحد میباشد صرف فرق اعتباری میباشد چنانچه
درین مثال ملاقات کردم بوجه زید از شیر و ملاقی شدم از من بوجه زید شیر یعنی زید چنان شجاع است که ملاقات او ملاقات شیر است
پس درین مثال در حقیقت درمیان زید و شیر فرق نیست بلکه اعتبارا یک ذات را دو قرار داده برای مبالغه شجاعت در زید و این کیفیت
امثله متن که در ذات شناه کننده دریای عقل و از بد و نیک این جهان آگاه و همراه برنده و نظیری فرق حقیقی نیست مگر اعتباری قابل
وجه تامل اینکه مثال اول خوب چسپان نیست کما هو بین ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد متخلص به شمشاد *

باید که این ادّعا بر سبیل استبعاد یا امتناع باشد یعنی آن وصف را به منتهای شدت یا ضعف
برساند تا سامع را گمان برود که پایه در شدت یا در ضعف باقی مانده و مبالغه بر سه قسم است
تبلیغ و اغراق و غلو اما تبلیغ آنست که ادّعای مذکور از روی عقل و عادت ممکن باشد چنانچه
درین بیت امرء القیس که در وصف دویدن اسپ گفته **شعر** فعادی عداءً[1] بین ثور و نعجة[2]
دراکا فلم ینضح بماءٍ فیغسل * عداء بکسر پے در پے صید افگندن است در یک دویدن و قوله
فلم ینضح الخ ای لم یعرق فلم یغسل و درین بیت ادّعا کرده که این اسپ گاو نر و گاو ماده وحشی
را در یک دویدن انداخته است و عرق نکرده یعنی بسیار ندویده چه بسیار دویدن اسپ
موجب عرق کردن او میشود و این ادّعا از روی عقل و عادت ممکن است زیرا که بعضی از اسپان
در دویدن باین چلدی میباشند و چنانچه درین بیت انوری **بیت** بودیم بر کنار ز تیمار
روزگار * تا داشت روزگار ترا در کنار ما * ممکن است که عاشق در وصل معشوق غم روزگار را
فراموش کند و ازین قبیل است این بیت اسدی **بیت** چنان دارم این راز را روز و شب
که با جان بود گر بر آید ز لب * یعنی تا دم بودن این راز را با کسی نگویم و این نیز در معرض
امکان است اما اغراق آن است که ادّعای مذکور از روی عقل ممکن و از روی عادت محال باشد
کقول الشاعر **شعر** و نکرم جارنا ما دام فینا * و نتبعه الکرامة حیث مالا * یعنی همسایه را اکرام میکنیم
مادامی که با ما باشد و عطا از پی آدمی فرستیم هر جا که میل کند یعنی هر جا که میرود و این معنی
بحسب عرف و عادت ممتنع است چه متعارف نیست که همسایه را بعد از نقل و تحویل از جوار اعطا
و اکرام نمایند اما عقل تجویز این میتواند شد و چنانچه درین بیت عرفی **بیت** ما را[3] بکام
خویش بدید و دلش بسوخت * دشمن که هیچگاه مباد به کام ما * متعارف نیست که هرگاه کسے

---

[1] عداء دو صید را پی یکدیگر زدن و انداختن ۱۲م [2] نعجة میش ماده گاو وحشی ۱۲م [3] قوله ما را بکام خویش الخ یعنی چنان
تباه حال و پریشانم که دشمن که هیچگاه موافق من تباه نشود و ما را موافق مقصد خود یعنی تباه دیده رحم کرد و بعض
میگویند که هیچگاه مباد بکام ما مقوله دشمن میتواند شد والله اعلم ۱۲ شمشاد *

دشمن خود را بکام خود ببیند دلش بسوزد اما مراد شاعر آن است که تا بحدی دشمن کام شده ایم که دل دشمن هم بر ما میسوزد و این معنی نزد عقل ممکن است و بحسب عادت مستبعد اما غلو آن است که ادعای مذکور از روی عقل و عادت ممتنع باشد چنانچه درین بیت ابوطیب **شعر**

وَاَخَفْتَ اَهْلَ الشِّرْکِ حَتّٰی اِنَّہٗ * لَتَخَافُکَ النُّطَفُ الَّتِیْ لَمْ تُخْلَقٖ * یعنی ترسانیده تو اهل شرک را بحدی که از تو می ترسد نطفهای غیر مخلوقهٔ آنها و غلو بسبب چند چیز مقبول طبایع بلغا میشود یکی آنکه لفظی را ذکر کنند که آنرا مقرون بصحت گرداند چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل **رباعی**

نقاش رخت ز طعنها آسوده است * کز صنعت حسن آنچه توان نموده است * سرتا پایت چنانکه باید بوده است * گویا که کست بآرزو فرموده است * در عقل و عادت محال است که خلقت کسی بحسب آرزوی دیگری باشد اما لفظ گویا که در مصرع چهارم واقع شده این ادعا را مقرون بصحت گردانیده فافهم دیگر آنکه غلو متضمن نوعی از خیال نازک و لطیف باشد و شعرای عجم این را بسیار پسندیده اند چنانچه درین ابیات ازرقی **نظم** گر عکس تیغ تو بهوا روشنی دهد * ارواح کشتگان شود اندر هوا نگار * و در بلندی حصار گوید **وله** ز آسیب چنبر فلک اندر فراز او * پر کنگره خمیده رود مرد پاسبان * ابو الفرج رونی **بیت** خیال تیغ وی اندر میان پشت پدر * عدوی دولت و دین را نیان زند بدو نیم * مختاری غزنوی در تعریف اسپ گوید **بیت** سبک تگی که نگردد ز سم او بیدار * گرش بفتد بر پشت چشم خفته گذار * اسدی طوسی **بیت** بپابل[1] سمندش بجا در زمین * کند غرق کشتی بدریای چین * دیگر آنکه غلو بطور هزل باشد چنانچه درین ابیات کلیم که در مذمت اسپ گفته **نظم** خدایگانا اسپی که داده[2] زناتوانی هرگز نرفته ره بنسیم * بر کون نشست چو سر از سکندری برداشت * بچوب ذنگ[3]

[1] قوله سمند الخ بر وزن کمند رنگی باشد مر اسپ را بزردی مائل و بمعنی تیر پیکان دار و نام قریه ایست از قصبات سمرقند ۱۲ ب [2] خاور بفتح واو بمعنی مشرق و بمعنی مغرب نیز آید ۱۲ ع [3] ذنگ چوبی باشد بهیئت سر و گردن اسپ که بدان شلتوک را بکوبند تا برنج از پوست برآید ۱۲ برهان * * * *

تو گوئی نشسته است کلیم مذهب[1] کلامی عبارت از انست که شعر مشتمل بر دلیل و
برهان باشد بر طریق اهل کلام که سخن شان مبرهن و مدلل میباشد و اگر مشتمل بر تمثیل یعنی
قیاس فقها باشد آنرا مذهب فقهی نامند اما مثال مذهب کلامی کقوله تعالی لو کان فیهما آلهة
الا الله لفسدتا یعنی اگر در آسمان و زمین خدایان متعدد میبودند هر آئنه فاسد میشدند این هردو
چون فساد سموات و ارض که لازم تعدد اله است باطل باشد ملزوم آن نیز باطل بود و شکل دلیل
چنین است که اگر چند خدا میبودند آسمان و زمین فاسد میشدند و لیکن آسمان و زمین فاسد نشده
نتیجه دهد که خدا یکی است و چنانچه درین بیت انوری بیت از تو نگریزد که تو در قالب عالم +
جانی و یقین است که جان ناگزر آمد + و صورت دلیل درینجا اینست که تو در قالب عالم
جانی و قالب را از جان گزیر نیست نتیجه دهد که عالم را از تو گزیر نیست و له منافع بیان
و زمین دیر ماند + پس است این یک آیت دلیل دوام است + و شکل دلیل درینجا اینست که
منفعت رسانی باقی و پایدار میماند و تو منفعت رسانی نتیجه دهد که باقی و پایدار خواهی بود
اما مثال مذهب فقهی کقول النابغة من قصیدة یعتذر فیها الی النعمان بن منذر و قد کان مدح
آل جفنة بالشام فتنکر النعمان من ذلک شعر حلفت فلم اترک لنفسک ریبة + ولیس
وراء الله للمرء مطلب + لئن کنت قد بلغت عنی جنایة + لمبلغک الواشی[2] اغش[3] واکذب +
و لکننی کنت امرأ لی جانب + من الارض فیه مستراد و مذهب + ملوک و اخوان اذا ما مدحتهم +
احکم فی اموالهم و اقرب + کفعلک فی قوم اراک اصطنعتهم[5] + فلم ترهم[6] فی مدحهم لک اذنبوا +
حاصل معنی ابیات آنست که مرا بر مدح آل جفنه ملامت مکن که احسان بر من دارند چنانچه قومی را
که مدح تو میکنند و تو برآنها احسان مینمائی سزاوار ملامت نمیشماری پس چنانچه مدح اینها را در حساب

[1] قوله مذهب کلامی عبارت از انست که شعر مشتمل بر دلیل باشد الخ قید شعر زاید است چه در نثر هم صنعت مذهب کلامی یافته میشود چنانچه خود مصنف عبارت نثر عربی در مثال آورده پس چنین باید گفت که مذهب کلامی عبارت از کلامیست که مشتمل بر دلیل و برهان باشد یا لفظ نثر زائد کرده چنان باید نوشت که مذهب کلامی عبارت از انست که شعر یا نثر مشتمل الخ ۱۲ تصحیح
[2] واشی دروغگو و سخن چین ۱۲ [3] اغش غش کننده [4] نام شاعر ۱۲ [5] اصطناع نکوئی کردن و برگزیدن ۱۲ [6] [illegible] ۱۲

گناه نیست مدح من هم محسن خود را در شمار گناه نیست و این کلام بر صورت تمثیل است که فقها آنرا قیاس بنامند و آن قیاس کردن جزئی است بر جزئی دیگر مثل آنکه گویند هر چه بایع آن مطهر باشد و سرکه بایع است پس سرکه مطهر باشد و از این قبیل است این رباعی ابو الفرج رونی

رباعی گفتم که زخردی دل من نیست پدید ✤ اندوه بزرگ تو در و چون گنجید ✤ گفتا که ز دل بدیده باید نگرید ✤ خرد است بدو بزرگها بتوان دید ✤ دل را بدیده قیاس نموده بهمان طریق که مذکور شد **حسن التعلیل** و این صنعت چنانست که برای وصفی علتی مناسب آن ادعا نمایند که در حقیقت علت آن نباشد و وصف مذکور از دو حال بیرون نخواهد بود یا ثابت فی نفسه یا غیر ثابت اگر ثابت است مقصود از بیان علت درینجا اثبات علت برای آن وصف خواهد بود و بس و اگر غیر ثابت است مقصود از بیان علت اثبات آن وصف خواهد بود اما وصف ثابت که مقصود ادعای علت برای او باشد فقط بر دو گونه است یکی آنکه وصف مذکور را در عرف و عادت علتی باشد غیر علتی که شاعر ادعا نماید دوم آنکه علت واقعی او ظاهر نباشد و اما وصف غیر ثابت که مقصود از بیان علت اثبات آن وصف باشد نیز بر دو گونه است یکی آنکه وجود آن وصف ممکن باشد دوم آنکه از ممتنعات بود مثال[1] قسم اول چنانچه درین بیت خاقانی

بیت تا چشم تو ریخت خون عشاق ✤ زلف تو گرفت رنگ ماتم ✤ سیاهی زلف صفتیست ثابت و علت آن در ظاهر معلوم نیست و شاعر آنرا چنین معلل کرده که بسبب کشتن عشاق سیاه پوشیده و از لطائف این قسم آنست که بواسطهٔ تشبیه و استعاره حاصل آید چنانچه درین دو بیت امیر معزی **نظم** آن زلف مشکبار بران روی چون نگار ✤ گر کوته است کوتهی از وی عجب مدار ✤ شب در بهار میل کند سوی کوتهی ✤ آن زلف چون شب آمد و آن روی چون بهار ✤ کوتهی زلف صفتیست ثابت و علت آن در ظاهر معلوم نیست و شاعر اول زلف را بشب تشبیه داده و بعد از ان علت کوتاهی آنرا ادعا نموده

[1] قوله مثال قسم اول چنانچه درین بیت الخ بهمه امثال که مصنف برای قسم اول بیان کرده شایان قسم دوم بود و اینمثله مندرجه قسیم دوم لائق قسم اول نیست

و درین بیت خاقانی **بیت** ز آتش روز ارغوان در خوی خونین نشست * باد که آن دیده ساخت عروس دست چنار * در خوی خون نشستن ارغوان استعاره سرخی رنگ اوست و این صفتی ست ثابت در ارغوان و علت آن ظاهر نیست اما شاعر حرارت روز را علت آن ادعا نموده **مثال قسم دوم** چنانچه درین بیت **وله** در وداع شبها خون گریست * روی خون آلود زان بنمود صبح * علت سرخی روی صبح شفق ست و شاعر چنین مدلل نموده که در وداع شب گریه کرده است و چنانچه درین دو بیت امیر معزی **نظم** زان عنبرین دو زره وار تافته است * کز سیم یافته است یکی چاه در ذقن * تا چون دلم بدان چه سیمین در او فتد دل بر کشم ز چاه بدان عنبرین رسن * تافتن زلف صفتی ست ثابت و علت آن تزئین و آرایش معشوق ست و شاعر علت دیگر برای آن ادعا نموده مثال قسم سوم کقوله **شعر** یا واشیا حسنت فینا اساءته * نجی حذارک انسانی من الغرق * یعنی ای سخن چین که بدی تو در حق ما چین نیکی شد از بیم تو مردم چشم من از غرق نجات یافت یعنی از بیم سخن چینی تو گریه نمیکنم و پوشیده نماند که بدی سخن چین ممکن ست که در حق بعضی نیکی شود اما چون متعارف نیست که بدی نیکی شود علت نیکی شدن بدی سخن چین را در مصرع ثانی ادعا نموده پس نیکی شدن بدی وصفی بود غیر ثابت و علت مذکور مثبت آن شد و مثال قسم چهارم چنانچه درین بیت امیر خسرو **بیت** نخانه تو همه روز بامداد بود * که آفتاب نیارد شدن بلند آنجا * بامداد بودن همه روز صفتی ست غیر ثابت ممتنع و برای اثبات و امکان آن بلند نشدن آفتاب را علتش قرار داده و درین **بیت** خاقانی **بیت** صبحگهی زلف شب را عاشق است * کز دم عاشق نشان بنمود صبح * عاشق شدن صبح صفتی ست غیر ثابت و ممتنع و دم سرد را علت عاشقی او ادعا نموده و اثبات آن کرده **تاکید المدح بما یشبه الذم** و این صفت بر دو نوع ست نوع اول آنکه از صفت ذمی که از چیزی نفی کرده باشند صفت مدحی برای آن چیز استثنا کنند بتقدیر دخول بودن آن مدح در آن ذم چنانچه درین بیت نابغه **شعر** و لا عیب فیهم غیر ان سیوفهم * بهن فلول

تاکید المدح بما یشبه الذم

من قراع الکتائب * یعنی نیست عیبی درین جماعه غیر از ینکه دم شمشیرهای ایشان ریخته است از بسیار ضربت زدن در محاربه پوشیده نماند که شاعر صفت عیب را ازان جماعت نفی کرده و ریختن دم شمشیر در محاربه که صفت مدح است ازان صفت منفی استثنا نموده و سامع را از استماع این استثنا توهم آن میرود که قائل بعد از مدح ارادهٔ ذم دارد و چون در مستثنی خوض نماید پیدا اند که تاکید در مدح است زیرا که ریختن دم شمشیر از کثرتِ ضرب دلالت بر کمال شجاعت و دلیری مینماید و قریب باین است این بیت مختاری **بیت** گر نه شمائل چون بحر شعر موزون آمد چرا است بحیر کفش را عطا نا موزون * گویا از شمائل ممدوح ناموزونیت را نفی کرده و ناموزونی عطا را ازان استثنا نموده اگرچه ادات نفی و استثنا مذکور نکرده اما از سوق کلام میر متامل ظاهر است نوع دوم آنکه صفت مدحی را برای چیزی ثابت کنند و از عقب آن صفت مدحی دیگر بادات استثنا مذکور سازند کقوله صلی الله علیه و آله انا افصح العرب بید انی من قریش یعنی غیر ۱۲ و فصحای عجم لطف دیگر برین نوع افزوده اند و آن این است که صفت دوم که بعد از ادات استثنا یا استدراک مذکور شود باید که در مدح کامل تر از صفت اول باشد چنانچه درین بیت نجم الدین آقانی **بیت** رایت شه تدرو وش لیک عقاب جمله پر * پرچم شه غراب گون لیک هما معرکه * و نوع دیگر از لطائف شعرای عجم آن است که صفت دوم بقسمی واقع شود که اسلوبش در ظاهر اسلوب ذم بود و چون وارسند مفید کمال مدح باشد چنانچه درین بیت سلمان ساوجی **بیت** هر آنکه نام[1] تو بر دل نوشت گشت عزیز * مگر درم که ز دست تو میکشد خواری * و چنانچه درین بیت سعدی **بیت** میتوانی که نیائی ز در سعدی باز * لیک بیرون شدن از خاطر او نتوانی * لفظ بیرون شدن نتوانی در ظاهر دلالت بر عجز دارد اما مقصود ازان کمال و بی تغییری مرغوبی معشوق است **تاکید الذم بما یشبه المدح** و این نیز بر دو نوع است بهمان طریق که

---

[1] قوله هر آن که نام تو الخ ظاهر این مثال مثال آمده از نوع اول معلوم میشود مگر بعد تعمق نظر فرق بین ظاهر میگردد چه در نوع اول صفت اول را مدحی بودن و نفی آن شرط است و درین مثال چیزی ازانها نیست بلکه صفت اول مدحی و تبعیت ۱۲

تاکید الذم بما یشبه المدح

که در تاکید المدح شرح داده شد اوّل آنکه صفت مدحی را از چیزی نفی کنند و صفت ذمی از ان مدح منفی برای او استثنا نمایند کقولک فلان لاخیر فیه الا انه یسیئ الی من احسن الیه یعنی چیزی در فلانی نیست مگر آنکه بدی میکند باکسی که نیکی با او کرده باشد دوم آنکه برای چیزی صفت ذمی ثابت کنند و عقب آن صفتِ ذم دیگر با ادات استثنا مذکور سازند کقولک فلان فاسق الا انه جاهل و استدراک[۵۱] درین هر دو صفت قائم مقام استثنا است کقولک هو جاهل لکنه فاسق و شعرای عجم درین صنعت تصرّفی کرده اند بغایت لطیف و آن این است که اول صفت مدحی برای چیزی ثابت کنند بعد ازان چیزی دیگر با آن صفت ضم کنند بطریقی که آن مدح عین ذم گردد چنانچه درین بیت مختاری **بیت** همیشه خصمِ تو در سایهٔ همای بود + زبسکه بر سرش از بهر استخوان آید + و درین بیت کلیم **بیت** طاعتِ ما هم بسوی آسمانها میرود + روز محشر چون بعصیان هم ترازو می شود +

استتباع و این صنعت چنان است که ممدوح را بنحوی ستایند که از یک مدح مدح دیگر حاصل آید چنانچه درین بیت ابوطیب **شعر** نهبت من الاعمار مالو حویته + لهنئت الدنیا بانک خالد + یعنی تو آن قدر عمر اعدا را غارت کرده که اگر فراهم آری حاوی آن شوی دنیا بدوام بقای تو تهنیت[۵۲] داده شود و پوشیده نماند که مفاد این بیت مدح ممدوح است بشجاعت چه غارت گر اعمار نمی باشد مگر مقاتل و شجاع و مدح دیگر آنست که دنیا خلود ممدوح را دوست میدارد بسبب آنکه ذات او موجب نظام و صلاح دنیا است و لفظ تهنیت مفید

---

[۵۱] قوله و استدراک درین هر دو صفت الخ یعنی درین هر دو صفت بجای استثنا استدراک جائز است میتواند که بجای الا حرف لکن مستعمل شود اگرچه الا هم درین مقام مبنی لکن است و فرق درمیان استثنا و استدراک این است که در استدراک توهم ناشی از کلام سابق بحرف استدراک دفع کرده میشود و در استثنا مستثنی را از حکم مستثنی منه بحرف استثنا خارج مینمایند و این هر دو نوع است متصل و منقطع در متصل مستثنی و مستثنی منه از یک جنس میباشند و در منفصل عکس این و این نوع آخر در حقیقت استدراک است کما لا یخفی علی من له عقل سلیم و در کستقیم هذا ما ظهر لی من سوق کلام المصنف اما فی الواقع در نوع اول استدراک نیست بلکه بدون تسلیم استثنا معنی درست نخواهد شد چه تا وقتی که بدی کردن با محسن را فرضاً داخل خیر کرده از حرف استثنا اخراج نخواهند کرد ظهور مقصود در پرده خفا خواهد ماند و همین است استثنای متصل هذا هو الحق الصریح والعدول عنه قبیح ۱۲ شمشاد [۵۲] قوله تهنیت داده شود الخ داده شود چکیده خامه تا تحسین است ده باید نوشت چه دنیا درین مقام فاعل است ۱۲ شمشاد

این معنی است و چنانچه درین بیت انوری **بیت** ای زیزدان تا ابد ملک سلیمان یافته *
هرچه جسته جز نظیر از فضل یزدان یافته * و درین بیت مسعود سعد **بیت** بخت تو چو نام
باسعادت * روز تو چو روی تو منور * **ادماج** و این چنان است که در کلام سوق مدعا
متضمن بدعای دیگر باشد یعنی از یک کلام دو معنی حاصل آید تصریح بمعنی دوم نکرده باشند
و فرق در استتباع و ادماج آنست که استتباع مختص بمدح است و ادماج اعم از ان و فرق
در ایهام و ادماج آنست که در اینجا[۱۵] لفظی می آرند که دو معنی یا بیشتر داشته باشد و اینجا مجموع
کلام مفید هر دو معنی میشود چنانچه درین (یعنی در ایهام ۱۲ شمشاد) بیت ابوطیب **شعر** اقلب فیه اجفانی کانی *
اعد بها علی الدهر الذنوبا * یعنی میگردانم دران شب مژه های چشم خود را گویا که باین
گردانیدن مژه میشمارم بر دهر گناهان او را مقصود ازین بیت درازی شب است و در ضمن
درازی شب شکایت دهر و کثرت ذنوب او را نیز مندمج ساخته و چنانچه درین بیت
سلمان ساوجی **بیت** پیش[۱۶] ازین گر فتنه انگیختی در گوشه * چشم خوبان در زمانش فتنه را
بیند بخواب * چشم خوبان فتنه را خوابیده یا بدیا در رویا فتنه را بیند هر دو معنی برمی آید و چنانچه
درین بیت مولوی جامی **بیت** خواهم از دل بر کشم پیکان تو * لیک از دل برنمی آید مرا *
پیکان از دل برنمی آید یا دل نمیخواهد که پیکان را بر آرم هر دو معنی حاصل میشود و درین بیت
نظیری **بیت** مبادا حالی راجان بر آید * گره از زلف خود فهمیده بکشای * جان عالمی که
در گره زلف بسته بر آید یا جان عالم از بدن بر آید هر دو صحیح میشود و درین بیت امیر خسرو **بیت**
زبان آن پسر ترکی و من ترکی نمیدانم * چه خوش بودی اگر بودی زبانش در دهان من *

[۱۵] قوله در اینجا لفظی می آرند که دو معنی داشته باشد الخ در صورت صحت این مقال لازم می آید که شعر سلمان ساوجی از باب ایهام باشد
چه صرف لفظ خواب دو معنی پیدا میکند نه مجموع کلام پس مناسب اینکه گفته شود که فرق در ایهام و ادماج آنست که در ایهام اراده
معنی بعید معتبر میشود نه قریب و در ادماج هر دو فتدبر هذا و تفکر ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد لکهنوی متخلص بشمشاد [illegible] قوله
پیش ازین گر فتنه انگیختی الخ انگیختی درین بیت ماضی تمنائی است و یک انگیختی محذوف است یعنی سابق ازین اگر چشم خوبان فتنه [illegible] این
ای ممکن بود دیگر در زمان ممدوح من فتنه بخواب بیند و از لفظ بخواب بیند ادماج ۱ ار د ۱۲ شمشاد

یعنی من هم بزبان او حرف میزدم یا زبان او را میمکیدم هر دو معنی درست است توجیه
و این صنعت را محتمل الضدین نیز گویند تعریفش آنست که کلام احتمال دو وجه مختلف داشته باشد
چنانچه شاعر در حق اعوری که عمرو نام داشت گوید شعر خاط لی عمرو قبا * لیت
عینیه سوا * یعنی عمرو برای من قبای دوخت کاش هر دو چشم او مساوی میبود یعنی بینا بود
یا کور هر دو احتمال صحیح است و چنانچه درین بیت مختاری بیت زهر محض است عیش
شیرینم * خون صرف است باده نابم * زهر عیش است و خون باده یا عیش زهر است و باده
خون است هر دو احتمال دارد و نعمت خان عالی در وقایع حیدرآباد داد این صنعت داده
الهزل الذی یراد به الجد و این صنعت چنان است که کلام بطور هزل باشد اما مراد
ازان هزل جد بود نه هزل چنانچه درین رباعی لا اعلم از آخر کار عالم اندیشه کنید *
ای سورکنان زماتم اندیشه کنید * با تحفه دنیا مکنید آمیزش * از آتش کبریت هم اندیشه کنید *
و درین دو بیت سنائی بیت نیست کدبانوی و کادن را * زن بد خو طلاق داد ترا *
زن که دارد بسوی حمدان رای * حمد حمدان کند نه حمد خدای * اگرچه این بیتها بطریق
هزل واقع شده اما مفاد آن همه حکمت است تجاهل عارف سکاکی این صنعت را
سوق المعلوم مساق غیره نام نهاده و گفته که چون این صنعت در کلام ربانی وارد شده
تسمیه این را به لفظ تجاهل خوب نمیدانم و تعریف این صنعت از نامی که سکاکی وضع کرده ظاهر است
و غرض از تجاهل عارف فائده و نکته میباشد چنانچه در ضمن امثله معلوم گردد و یکی از شعرای
عرب در مرثیه برادر خود گفته شعر ایا شجر الخابور ما لک مورقا * کانک لم تجزع علی ابن طریف
نام موضعی از نواحی دیار بکر ۱۲ شمشاد
یعنی ای درخت خابور ترا چه شده است که برگ آورده گویا تو در ماتم ابن طریف جزع ننمودی
و مقصود ازین تجاهل بیان شدت جزع و ماتم اوست و چنانچه درین بیت بحتری شعر
المع برق سری ام ضوء مصباح * ام ابتسامتها بالمنظر الضاحی * یعنی ایا لمعه برق است
که سرایت کرده یا فروغ چراغ است یا تبسم معشوقه است از منظر روشن و فائده تجاهل درینجا

مبالغه در مدح تبسم معشوقه است **شعر** بالله یا ظبیات القاع قلن لنا * الیلای منکن ام لیلی من البشر * یعنی قسم میدهم شما را بخدا ای آهوان صحرا که من بگوئید ایا لیلی از جنس شما است یا از جنس بشر است و مقصود ازین تجاهل کمال وله و حیرت است در عشق محبوبه و ازین قبیل است این بیت شاپور **بیت** نمیدانم تو خواهی بود یا گردون ستمگر ا چنین دانم * که دلتنگیر گردد خون من نامهربانی را * مقصود ازین تجاهل مبالغه در بیداد معشوق است **وله** خوش آنکه شب کشتی و روز آئیم بر سر * که آه این چه کس است و که کشته است این را * درینجا تجاهل را نسبت بمعشوق داد **قول بالموجب** و این صنعت چنانست که لفظی را که در کلام غیر واقع شده باشد بر خلاف مراد قائل حمل کنند کقوله **شعر** وقالوا قد صفت منا قلوب * فقد صدقوا ولکن عن ودادی * یعنی میگویند یاران که دلهای ما صاف شده است بتحقیق که راست گفتند لیکن از محبت من صاف است یعنی محبت مرا از دل خود دور کرده اند و چنانچه درین بیت انوری **بیت** دوش گوئی بناز دل میکنی * راست میگوئی که از جان میکنم * **اطراد** و این صنعت را اطراد نیز گویند و تعریفش چنان است که در کلام نام ممدوح و نام آبای او را بترتیب ولادت ذکر کنند کقوله علیه السلام الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم * یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم * و گاهی از آبای ممدوح به ممدوح آیند چنانچه درین ابیات حاجی محمد جان قدسی **نظم** بهار گلشن دین محمد عربی * ضیاء چشم علی نور دیده زهرا * بهار خرمی خاطر حسین و حسن * سرور سینه زین العباد شمع هدی * فروغ شمع شبستان باقر و صادق * غریب خاک خراسان علی بن موسی * **تعجب** و این صنعت چنان است که در کلام از چیزی تعجب اظهار نمایند برای فائده و غرضی چنانچه درین بیت کمال اسمعیل **بیت** ای عجب شمشیر خسرو از چه سبزه رنگ شد * چون همه سال از خون لعل میباشد خورش * فائده تعجب درینجا مبالغه در خونریزی شمشیر ممدوح است و درین بیت کلیم **بیت** سر درا سایه یکی بیش نباشد یا رب * انهمه خاک نشین

درپی آن بالا چیست ٭ فائده تعجب درینجا مبالغه در کثرت خاک نشینان معشوق است و درین بیت خاقانی **بیت** عجب است این رکاب[۵۱] و میگوئی ٭ کامد از مادهٔ نوشفق دیدار[۵۲] ٭ مقصود از تعجب درینجا تزئین پیاله و شراب است و درین بیت میر صیدی **بیت** عجب دارم از طالع ساغر خود[۵۳] که درساختن نیستگر دیده باشد ٭ حاصل تعجب درینجا شکایت بی شرابی است و درین دو بیت نظیر که در منقبت سرورِ اوصیا علیه السلام گفته **نظم** بنده با غایتِ عجز بی ٭ مانده ام محو در حقیقت کار ٭ بنده و این عجایبِ قدرت ٭ بشر و این غرایبِ آثار ٭ فائده تعجب درینجا مبالغه در مدح است

اعتراض و این صفت چنان است که قبل از تمام شدن کلام لفظی را ذکر کنند که معنی مقصود بی او تمام باشد و این را حشو نیز نامند و حشو بر سه قسم می آید یکی آنکه کلام را از رتبه بیندازد دوم آن که موجب حسن کلام شود سوم آنکه در حسن و قبح متوسط باشد اول را حشو قبیح نامند دوم را حشو ملیح سوم را متوسط و حشو قبیح در کلام بلغا نمی باشد اما مثال حشو ملیح درین بیت انوری **بیت** گر بخندم وان پس از عمر یست گوید زهر خند ٭ ور بگریم وان بهر روز یست گوید خون گری ٭ لفظ پس از عمر یست و بهر روز یست در هر دو مصرع حشو ملیح است زیرا که معنی مقصود بی او تمام است و مقصود بیت آنست اگر بخندم معشوق میگوید که زهر خند بکن و اگر میگریم میگوید که خون گریه کن اما حشو درینجا فائده دیگر می بخشد و آن این است که با وجود کمتر خندیدن و بیشتر گریستن من چنین میگوید و این مبالغه در بیرحمی معشوق است و مثال متوسط چنانچه درین بیت **بیت** روی ترا که یوسف مصری غلام اوست ٭ آئینه بنده ایست که مولا و نام اوست ٭ لفظ یوسف مصری غلام اوست حشو متوسط است اما مثال[۵۴] حشو قبیح چنانچه درین بیت **بیت** گرمی رسم زخدمت معذورم ٭

---

[۵۱] رکاب پیاله باشد هشت پهلو دراز ۱۲ ب [۵۲] دیدار یعنی پیدا و ظاهر هم آمده ۱۲ اب [۵۳] قوله اما مثال حشو قبیح الخ درین بیت گرمی رسم ترطلد معذورم جزا است مصرع ثانی علت جزا و زخدمت حشو قبیح است زیرا که گرمی رسم متعلق کرده شود بجای زخدمت بخدمت میبایست و اگر معذورم متعلق کرده مصرع ثانی بی ربط میشود و مثال حشو قبیح نیز ازین هر دو بیت یاید در یا اول است از ستمگر حبیب گویم ٭ غیر آزردگی و جور و جفا ٭ لفظ حبیب حشو قبیح است چه از ستمگر مراد معشوق است و از حبیب هم و این تکرار بیکار است این توجیه وقتی درست آید که در ستمگر حبیب اضافت توصیفی مقلوب نگفته شود دوم سه ندیدم وقت شب تا عمر خود را ٭ از دست جور و بیان تنها دو خرم ٭ وقت شب حشو قبیح است زیرا که درین بیت اظهار زمان غم است و لهذا نه عمر شب و روز هر دو را شامل پس وقت شب محض بیکار می نماید و الله اعلم بالصواب ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد لکهنوی متخلص شمشاد

زیرا که زیده چشم و مصدر اع سرم ست * دو درین موقف صنایع معنوی سمت اتمام پذیرفت

چمن دوم در بیان صنایعے که در الفاظ بکار میرود و قبل از شروع

در مقصود گوییم که سالکان مسالک بلاغت را واجب است که مراعات معنی را بر لفظ مقدم دارند و بجهت رعایت صنایع لفظی معنی را تابع لفظ نسازند اما از جمله صنایع لفظی است جناس بین اللفظین و این را تجنیس نیز خوانند و آن تشابه دو لفظ است در تلفظ و تغایر در معنی و این صنعت بچند قسم مے آید اوّل تجنیس تام و آن چنان است که حروف هر دو لفظ مذکور در نوع و عدد و هیأت و ترتیب متفق باشند پس اگر هر دو لفظ از یک نوع باشند مثل آنکه هر دو اسم یا هر دو فعل یا هر دو حرف باشند آنرا تجنیس مماثل گویند کقوله عزّ و جلّ یوم تقوم الساعة یقسم المجرمون ما لبثوا غیر ساعة[1] و چنانچه درین بیت خاقانی که در مدح دو کس گفته **بیت** این یمین را جاے یمین * وان یسار را است حرز یسار * یمین اول بمعنی دست راست و یمین دوم بمعنی قسم است و یسار اول بمعنی دست چپ و دوم بمعنی توانگری است و درین بیت مسعود **بیت** چون نامه بے نوا ایم ازین نامه بے نوا * شادی ندید هیچکس از نامه بی نوا * نامه اوّل بمعنی نے دوم نام حصاری است که مسعود سعد مدتها در آنجا محبوس بود و درین بیت عبد الواسع **بیت** ز دست چنگ نوازت شدم چو نالان عود * ز زلف مشک فشانت شدم چو سوزان عود * اما اگر آن دو لفظ متجانس مذکور از دو نوع باشند یعنی یکے اسم و یکے فعل بود و در مقصود این تجنیس را مستوفی گویند چنانچه درین بیت ابو تمام **شعر** ما مات من کرم الزمان فانه یحیی لدی یحیی بن عبد الله[2] * لفظ یحیی اول فعل مضارع و دوم اسم ممدوح است و درین بیت کمال اسمعیل **بیت** امید لذت عیش از مدار چرخ مدار * که در دیار کرم نیست زادمی دیار * مقصود درینجا لفظ مدار است که اوّل اسم مکان است و دوم صیغه نهی و دیگری ازین دو لفظ دیار

---

[1] یوم تقوم الساعة الخ روزیکه قائم خواهد شد قیامت قسم خواهند خورد گناهگاران که درنگ کرده ایم در دنیا غیر یکساعت ۱۲ منتخب

[2] آن چیزها که از کرم زمان فوت شدند زنده شدند نزد یحیی ابن عبد الله زنده هستند ۱۲ شمشاد [illegible] قیام کننده ۱۲ شمشاد

مذکور مرکب و یکی مفرد بود آنرا اجناس ترکیب و تجنیس مرکب نامند و درین صورت اگر در کتابت
موافق باشد آنرا تجنیس مرکب متشابه گویند و الا تجنیس مرکب مفروق خوانند مثال تجنیس مرکب
متشابه چنانچه درین بیت ابو الفتح بستی شعر اذا ملک لم یکن ذاهبة * فدعه فدولته ذاهبة
لفظ ذاهبة بمعنی صاحب عطا مرکب است و بمعنی رونده مفرد و چنانچه درین بیت آصفی بیت
بدریا بسوزد دل خیبریان * چو زد برسمند سبک خیزران[1] * و مثال تجنیس مرکب مفروق چنانچه
درین بیت مولوی جامی بیت تو همائی و نیست ظل هما * جز دو زلف تو دام ظلها * و درین
بیت اسدی بیت یکی دختری داشت کز دلبری * پری را برخ کرد از دلبری * و اگر
تجنیس از یک کلمه و جزوی از کلمهٔ دیگر ترکیب یافته حاصل آید آنرا تجنیس مرفو نامند چنانچه
درین دو بیت حریری صاحب مقامات شعر ولا تله عن تذکار ذنبک وابکه * بدمع یضاهی
الوبل حال مصابه * ومثل لعینیک الحمام ووقعه * وروعة ملقاه ومطعم صابه[2] * یعنی از یاد
گناه غافل مشو و گریه کن بر گناه با اشکی که مانند باران است در نزول و صورت مرگ را پیش
دو چشم خود بدار و واقع شدن او و خوف بر خورد او را نصب العین خود ساز پوشیده نماند که
در بیت ثانی میم مطعم با لفظ صابه ترکیب یافته و با لفظ مصابه که عجز بیت اول واقع شده
متجانس است و اگر هر دو لفظ متجانس در هیأت حروف مختلف و در نوع و عدد و ترتیب
متفق باشند آنرا تجنیس محرّف[3] نامند چنانچه درین بیت فغانی بیت از کوی تو چون باد
بر آشفتم و رفتم * گردی ز دل مدعیان رفتم و رفتم * و درین بیت حکیم سنائی که در منقبت سید
الاوصیا علیه السلام گفته بیت محرم او بود کعبهٔ جان را * محرم او بود سر قرآن را * و اگر انقلاب

---

[1] قوله مطعم صاب الخ مطعم بمعنی حصهٔ کلان کما یقال فی سبیل الله مطعم الفقهاء او مطعم الحکما صاحب بمعنی بارش و منتهی الارب آمده پس معنی بیت ثانی حریری صاحب مقامات چنان باید نوشت موت و وقوع شدن او و خوف بر خورد او و حصهٔ کلان بارش او نصب العین خود ساز ۱۲ محمد عبد الاحد

[2] مثال تجنیس محرف قال امیر المؤمنین لا یکون الجاهل الا مفرطا او مفرطا از نهج البلاغة مفرط بسکون فا از افراط یعنی از حد در گذشتن و مفرط بضم میم و فتح فا و تشدید را از تفریط بمعنی تقصیر است و الله اعلم ۱۲ شمشاد *

در عدد حروف باشد یعنی یکی از آن دو لفظ بحرفی زیاده بود و حرف زائد یا در اول کلمه
خواهد بود یا در وسط یا در آخر آنرا تجنیس ناقص و زائد نیز نامند اما مثال آنکه در اول بود این بیت
سلمان ساوجی بیت با شکوه کوه حلمت ابر گریان بر جبال * با وجود جود دستت برق خندان
بر سحاب * و مثال آنکه در وسط بود این بیت خاقانی بیت صبح ز مشرق چو گرد بیرق نور (عَلَم و نشان)
آشکار * خنده زد اندر هوا بیرق او برق وار * و درین بیت حکیم ازرقی بیت ز شهر فتنه
بگریزد چو طیره[۳۱] بنشینی * به تنگ شتاب برید چو طره بفشانی * و مثال آنکه در آخر بود این بیت
حکیم سنائی بیت خال بادا دهر دنیا را * زهر مهر تو چشم زهرا را * و درین بیت طالب آملی
بیت کفرست در طریقت ما کینه داشتن * آئین ماست سینه چو آئینه داشتن * و این نوع را
تجنیس مطرف نیز نامند و شعرا این نوع را زائد بدو حرف نیز آورده اند و درین صورت آن زائد در
آخر کلمه خواهد بود لا غیر چنانچه درین بیت خاقانی بیت قاهر کفار و باج از قاهره (دار السلطنت ملک مصر ۱۲) در خواست
دافع[۳۲] اشرار و گرد از دامغان (شهری از ملک قهستان یا طبرستان ۱۲) انگیخته * و درین بیت معزی بیت اگر میان[۳۳] یم اندر صدف
ندیدستی * نگاه کن قلم او در آن خجسته یمین * و این نوع را تجنیس مذیل خوانند اما اگر آن
دو لفظ متجانس در نوع حروف مختلف باشند پس اگر آن دو حرف مختلف را قرب مخرج باهم باشد آنرا
جناس مضارع گویند و اگر بعد مخرج بود جناس لاحق نامند و این هر دو قسم نیز از سه حال بیرون
نخواهد بود زیرا که وقوع آن دو حرف مختلف یا در اول کلمه خواهد بود یا در وسط یا در آخر امثال
هر سه قسم جناس مضارع بدین وجه است در اول بَینی و بَین کِنّی لیلٌ دامس[۳۴] و طریقٌ طامس

---

[۳۱] قوله طیره الخ طیره بکسر بروزن خیره خجلت و خجالت و خجل را گویند و بمعنی آزردگی هم آمده است و در عربی بمعنی فال بد باشد و بفتح اول هم در عربی بمعنی قهر و خشم باشد از برهان و خان آرزو و شارح خاقانی بمعنی خجل و غمناک نوشته اند ۱۲ شمشاد

[۳۲] دمغ سر شکستن چنانچه معزز رسد دافع شکننده سر بهمان صفت ۱۲ شمشاد

[۳۳] قوله اگر میان یم الخ در میان لفظ میان و اندر تجرید است یعنی یکی از آنها زائد و معنی بیت اینکه اگر در میان دریا صدف ندیده باشی قلم را که چون صدف دریا است باعتبار جود و در دست مبارک که چون دریا در سخاوت ملاحظه کن اگر درین بیت لفظ میان نبود معنی عجیب برکرسی بیان نشست نمود فافهم و تفکر ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد

[۳۴] دمس تاریک شدن شب ۱۲ طمس ناپدید شدن ۱۲ م *

ودر وسط نحو قوله عزّ وجل وهم ینهون عنه وینأون عنه ودر آخر نحو قوله الخیر معقود بنواصی الخیل

ودر فارسی چنانچه درین ابیات مولوی جامی بیت جامی از بهر آنست بسته زبان * سخن از ظرف ما

میگوید * فقیر بیت ساعیت هر که نیست او ساهی ست * داعیت هر که نیست او داهی ست

قوله هرچه باشدت درباز در طریق مشتاقی * راه مشرند مطرب زارح سیدهٔ ساقی * حکیم سنائی

بیت باطن تو حقیقت دل تست * هرچه جز باطن تو باطل تست * واما مثال هر سه قسم جناس

لاحق فی الاوّل کقوله تعالی ویل لکل همزة لمزة وفی الوسط نحو قوله تعالی وانه لحب الخیر

لشدید وانه علی ذلک لشهید وفی الآخر نحو قوله عزّ وجل فاذا جاءهم امر من الامن ودر فارسی

چنانچه درین ابیات ابو الفرج رونی بیت کار تو غزو باد دیار تو حق * عرش تو تاج

باد و فرش تو گاه * خاقانی بیت در دست من زغمزه کمانها کشیده * بر جان من ز طره

کمینها کشاده * شیخ نظامی بیت دل من هست زین بازار بیزار * قسم خواهی بداد ار و بدیدار

فقیر بیت بر هم دو رخ چو خصمت آراید * دل کباب شود شراب شرار * اما اگر دو لفظ متجانس

در ترتیب حروف مختلف باشد آنرا تجنیس قلب نامند واین بر دو نوع می آید **قلب کل**

وقلب بعض قلب کل آنست که حروف کلمه بترتیب مقلوب گردد کقوله حسامه فتح لاولیائه

حتف لاعدائه وچنانچه درین بیت فقیر بیت مرد حق را در هم زره شمرد * رام او را مشک زرد

این مار * وقلب بعض آنست که حروف کلمه با مرتبت مقلوب شود کقوله اللهم استر عوراتنا وآمن

روعاتنا وچنانچه درین دو بیت حکیم سنائی که در منقبت شاه اولیا گفته نظم همه سادات دین

از در محشر هم * همه محرمان از در محرم * هر که از مهر بدره برده * خلق خصم خویش ناکرده * فتح جاه جنس

ﻟﻪ تای دور شدن ۱۲ ۞ ﻟﻪ مرد و مهر عیب کردن و بچشم اشارت کردن ۱۲ ۞ ﻟﻪ تو که کار تو غزو باد الخ غزو جنگ مومنین با کفار کردن

رسول یا امام وقت عرش سقف وتخت و تاج جیم حصلی بر وزن تاج بمعنی ماه فرش معروف گاه بکاف فارسی تخت پادشاهان

و کرسی زرین و صبح صادق و ستاره جدی که نزدیک بقطب شمالی ست و در وقت از تیرها ان یعنی ای ممدوح کار تو جهاد

با دو گاه تو حق تعالی و تخت تو ماه و فرش تو ستاره جدی باد مقصود از بیت دعا علو شان ممدوح است ۱۲ منشاد ﻟﻪ قسم خواهی

انجه فی ظلم از دنیا بیعه امیت اگر قسمت خواهی بده داد ار وه بیدار قسم محروم بر داد ار وه بیدار یاری قسم یسم ۱۲ محمد عبد الکریم

تجنیس قلب بعض

زاید و قلب است این بیت خاقانی **بیت** ادراست طریق بت شکستن * از آزر آرزده

گسستن * و اگر یکی از دو لفظ تجنیس قلب در اول بیت و یکی در آخر بیت واقع شود آنرا

مقلوب مجنح خوانند کقوله **شعر** لاح انوار الهدی * من کفه فی کل حال * و چنانچه درین بیت

فقیر **بیت** رام شد دل با آن بت طرار * لبش افسونگر است و زلفش مار * و نوعی از تجنیس قلب

آنست که چون حروف تمام بیت را به ترتیب قلب کنند همان بیت حاصل شود و این را مقلوب

مستوی نامند و این هم سه گونه است یکی آنکه از قلب مصرع بیت مصرعه دیگرش حاصل آید کقوله

شعر اراناّ الاله * هلالا اناّ سنا * بیت مذکور در تقارب مربع است دوم آنکه از قلب یک مصرع

همان مصرع بعینه حاصل شود چنانچه درین بیت امیر خسرو **بیت** شکر بترازوی وزارت برکش

شو همره بلبل بلب هر مهوش * سوم آنکه از قلب تمام بیت حاصل آید کقوله **شعر** مودته تدوم

لکل هول * وهل کل مودته تدوم * و در کلام ربانی نیز واقع شده وربک فکبر و کل فی فلک

و گویند شخصی بیکی از افاضل گفت که کلامی یافته ام که مقلوب مستوی است و آن این است که

مرادی دارم آن فاضل فی البدیهه گفت بر ایدیا رب و این نیز مقلوب مستوی است و دو تجانس

از هر نوع تجنیس که باشد چون پهلوی هم بیارند آنرا تجنیس مکرر و مزدوج و مردد نامند کقوله تعالی

جئتک من سبا بنبا و قولهم من طلب شیئا وجد وجد و من قرع بابا ولج ولج چنانچه درین بیت

سنائی **بیت** در رکوع و سجود جود آورد * در قیام و قعود عود آورد * حکیم اسدی **بیت**

همی بود با دلبر و جام جم * که روزی نشد از دلش کام کم * خاقانی **بیت** مرا کنف کهف است

الغیاث ازین منزل * مرا تقر سقر است الامان ازین مثوا * و حکیم قطران ترکیب بندی گفته

که تمام ابیاتش مشتمل بر صنعت است و این بیت از انجاست **بیت** لاله سرخی یافته قسم از تو

هنگام بهار * آبی از من یافته زردی بسان تیر تیر * تیر دوم بمعنی بهر است و چون دو لفظ در صورت

کتابت موافق باشد آنرا تجنیس خط نامند کقوله سبحانه و هو یطعمنی و یسقین و اذا مرضت فهو یشفین و

قوله علیکم بالابکار فانهن اشد حیاء و اقل خباء و چنانچه درین ابیات سنائی **نظم** خلق از دیر

این سرا پرده * زخمها خورده رحمها کرده * چشمها چشمها ز دیدارش * سمها شمها ز گفتارش *
دو ملحق بتجنیس است اشتقاق و شبه اشتقاق اما اشتقاق آنست که دو لفظ از یک ماده مشتق باشند
و اصول حروف هر دو موافق هم باشد و در اصل معنی متفق کقوله سبحانه فاقم وجهک للدین القیم
لفظ اقم و قیم مشتق اند از قام یقوم و چنانچه درین بیت سنائی بیت داد حق شیر این جهان همه را
جز فطامش نداد فاطمه را * لفظ فاطمه مشتق از فطام[۱] است و درین بیت خاقانی بیت
چند گوئی که ز وصلش بشکیب * من شکیبم دل و جان نشکیبد * و له تجنیس بره که اهل سخن بشنید
با من قران کنند و قرینان من نیند * و شبه اشتقاق آن است که آن هر دو لفظ متشابه یکدیگر باشند
اما ماده هر یک جدا بود کقوله تعالی قال انی لعملکم من القالین ای من المبغضین و لفظ قال از
قول است و قالین از قلی بمعنی بغض و چنانچه درین بیت خاقانی بیت خضر الهامی که چون سکندر را
لشکر کشد و جهان گشاید * و درین بیت عنصری بیت گر تیره ز تافت دوزخ * از دره عطای
خدای متاب * و نوعی[۲] از تجنیس است که باشاره حاصل آید و از لفظ ظاهر نشود کقوله شعر
حلقت لحیة موسی باسمه * و بهارون اذا ما قلبا * یعنی تراشیده شد ریش موسی نام شخصی باسم او
و هارون مقلوب که نوره باشد و از اسم موسی استره مراد است و این تجنیس نام است هارون او
نوره تجنیس قلب فافهم رد العجز علی الصدر تعریف این صنعت بر دانستن بعضی از مصطلحات
عروض موقوف است باید دانست که در اصطلاح عروضیان جزو اول را از مصرع اول بیت
صدر گویند و جزو آخرش را عروض نامند و جزو اول را از مصرع ثانی ابتدا و جزو آخرش را
ضرب و عجز خوانند و اجزای اوسط هر دو مصرع را حشو گویند پس گوئیم که این صنعت بر چهار قسم می آید و
هر قسمی متنوع بسه نوع میگردد اما قسم اول آن است که در صدر بیت لفظی که مذکور شود در عجز نیز اعاده
آن نمایند و این اعاده بسه نوع متصور است یکی آنکه جان لفظ که در صدر مذکور شده در عجز نیز بعینه

---

[۱] فطام بریدگی کودک از شیر بعد عمر دو سالگی و بمعنی شکستگی و مفارقت از هر چیز ۱۲ شمشاد [۲] جامع هر دو قسم اشتقاق است این
بیت فی مدح الجواد ‌ آن جوادی که جاودان از جود * میرسد فیض او بهر موجود ۱۲ منه * * * *

مذکور گردد دوم آنکه در عجز بطریق تجنیس ذکر نمایند سوم آنکه بطریق اشتقاق یا شبه اشتقاق
در عجز مذکور سازند مثال نوع اول از قسم اول کقوله **شعر** سریع الی ابن العم یلطم وجهه
ولیس الی داعی الندی بسریع ✣ یعنی در طپانچه زدن بر روی پسر عم خود شتاب دارد و بسوی
سائل که خواهنده عطا است شتاب ندارد و چنانچه درین بیت مسعود سعد **بیت** شیدا شده ام
چرا همی نهی ✣ زنجیر دو زلف بر من شیدا ✣ مثال نوع دوم از قسم اول کقوله **شعر**
دعانی من ملامکما سفاها ✣ فداعی الشوق قبلکما دعانی ✣ دعانی اول صیغه تثنیه امر حاضر از ودع
بمعنی اترکانی و دعانی دوم مشتق از دعوت است و معنی بیت این است که بگذارید مرا ای دو
ملامت گر از ملامت کردن ما که از روی سفه است که داعی شوق مرا از پیش شما دعوت کرده است
و چنانچه درین بیت امیر خسرو **بیت** جان سپر ساخته ام ناوک مژگان ترا ✣ تا همه خلق بدانند
که من جان سپرم ✣ جان سپر دوم بمعنی سپارنده جان است و درین بیت عنصری **بیت**
یگانه زمانه شدستی ولیکن ✣ نشد هیچکس را زمانه یگانه ✣ یگانه اول بمعنی وحید و دوم بمعنی
دوست است مثال نوع سوم از قسم اول چنانچه درین بیت بحتری **شعر** ضرائب ابدعتها فی السماح
فلسنا نری لک فیها ضریبا ✣ ضرائب بمعنی طبایع و خصال است و ضریب بمعنی مثل و مانند یعنی خصائلی
چند اختراع کرده در مروت و من در ان خصائل مثل ترا نمی بینیم و لفظ ضرائب و ضریب که در صدر
و عجز واقع شده شبه اشتقاق است و بیانش در بحث تجنیس گذشت و درین بیت قاآنی
بیت بگوشش گشت قدر هر یکی در پیش یار افزون ✣ من مسکین زبون تر میشوم هر چند
میکوشم ✣ لفظ میکوشم مشتق از کوشش است اما قسم دوم از رد العجز علی الصدر انست که لفظی که
در حشو مصرع اول واقع است در عجز نیز مذکور سازند بهمان سه نوع که گفته شد یعنی بتکرار یا بتجنیس
یا باشتقاق مثال نوع اول از قسم دوم کقوله **شعر** اقول لصاحبی والعیس تهوی ✣ بنا
بین المنیفة والضمار ✣ تمتع من شمیم عرار نجد ✣ فما بعد العشیة من عرار ✣ یعنی میگویم
برفیق خود در حالیکه قافله ما فرود می آمد در ما بین منیفه و ضمار که دو موضع است از نجد فاند

برد ار از بوی عرار نجد که بعد از شام عراری نخواهد بود یعنی از ینجا رحیل خواهیم نمود و عرار
بالکسر گلی است زرد رنگ و خوشبو که در حوالی نجد بهم میرسد و مقصود تکرار لفظ عرار است و ازین قبیل
است لفظ مسلّم درین بیت خاقانی **بیت** مارا که کند مسلّم آنجا * خورشید نمی‌شود مسلّم *
و لفظ افسانه درین بیت امیر خسرو **بیت** خسرو است و شب دراز افسانه یار و هر بار * قدری
افسانه در حقیقت بجای تمیز نیست تحقیقش در حاشیه قول مثال از اشتقاق آینده خواهد آمد ۱۲ شمشاد
گر بید و پس بر سر افسانه رود * مثال نوع ثانی از قسم دوم کقوله **شعر** واذا البلابل افصحت
بلغاتها * فانف البلابل باحتساء بلابل * بلابل اول جمع بلبل است و ثانی جمع بلبال یعنی حزن و
اندوه و ثالث جمع بلبله بالضم یعنی ابریق شراب و معنی بیت این است که چون بلبلان فصاحت
نمایند بلغات خود نفی غمها بکن بریختن شراب از صراحی و چنانچه درین بیت **لمؤلفه**
یوسف ماست ببازار کنون جلوه فروش * زاهد از گوشه خلوت دل خود را بازآر * مثال
نوع ثالث از قسم دوم چنانچه درین بیت امرء القیس **شعر** اذا المرء لم یخزن علیه لسانه *
فلیس علی شیء سواه بخزّان * یعنی هرگاه مرد خازن و ضابط زبان خود بر خود نباشد بر چیزهای
دیگر هم خازن و ضابط نخواهد بود و لفظ یخزن و خزان از مشتقات است و درین بیت فقیر
بیت زبان بسته رادستی است درکار * دهان گفتگیران را به بندد * لفظ بسته و بندد
از یک ماده مشتق است اما قسم سوم از رد العجز علی الصدر آن است که لفظی که در عروض واقع شود
در عجز نیز ذکر کنند بهمان سه نوع یعنی تکرار یا تجنیس یا اشتقاق مثال تکرار چنانچه درین بیت
ابو تمام **شعر** ومن کان بالبیض الکواعب مغرما * فما زلت بالبیض القواضب مغرما *
یعنی کسی باشد که بسفید ناز پستان مشتاق است و من همیشه بسفید قطع کننده مشتاقم یعنی
بشمشیر مشتاقم و در فارسی این نوع خاصه مطلع اشعار معروف است و مثال تجنیس این بیت
حریری صاحب مقامات **شعر** فمشغوف بآیات المثانی * ومفتون برنات المثانی *
مثانی اول سوره فاتحه و مثانی ثانی یعنی تارهای مزامیر است جمع مثنی و رنات نغمات است
و این بیت عبد الواسع جبلی **بیت** در عاشقی و دلبری ای دلبر شیرین * من رنجه چو فرهادم

تو طرفه چو شیرین + و مثال اشتقاق این بیت مختاری **بیت** ملک فتنه و متوهم ظلم +
دولت حی لاینام تو باد + لفظ متوهم و ینام از مشتقات است اما قسم چهارم از رد العجز علی الصدر
آنست که لفظی که در ابتدا یعنی جزو اول مصرع ثانی واقع شود در عجز نیز بیارند بهمان نوع
که در اقسام صدر گذشت چنانچه درین بیت مسعود سعد **بیت** فلک به عجز خویش سفله ترا +
فرد کرد از من ای به انس فرد + و درین بیت ازرقی **بیت** من غم ز بهر جان خورم ایشان
ز بهر نان + آری همه خلق بقدر همم نهند + و شعرای عجم گاه این صنعت را در هر مصرع
بیت بکار می برند و اول و آخر هر مصرع را صدر و عجز اعتبار مینمایند چنانچه درین بیت ازرقی
بیت دل از هوات نبرم اگرچه رنج دلی + سر از وفات نپیچم اگرچه درد سری + و درین بیت
خاقانی **بیت** علی الله از بد دوران علی الله + تبرا از حد دوران تبرا + **لزوم ما لایلزم**
و در اصل این صنعت تعلق بقافیه دارد و آنچنان است که قبل از حرف روی حرفی یا آنچه که در حکم وی است از وصل التزام کنی معین [illegible]

قوله مثال اشتقاق الخ مصنف رحمة الله علیه این مثال رد العجز علی الصدر مع الاشتقاق آورده حالانکه لفظ متوهم و لاینام در شعر واقع است و همچنین بیت ازرقی من غم ز بهر جان الخ در مثال رد العجز علی الابتداء مع الاشتقاق آورده و لفظ همم و همه در شعر واقع است جز نیاید این مقام تحقیق طلب است تفصیلش آنکه در تعریف چند صورت متصور میشود یکی آنکه لفظی تمامه رکنی تمامه افتد دوم آنکه لفظی تمامه آخر رکنی آید سوم آنکه جزو لفظی رکنی تمامه باشد پس از جزو اول راست که در تعریف صدر واقع شده آیا مراد آن است که لفظی تمامه رکن اول تمامه باشد یا عام از آنکه لفظی تمامه رکن اول تمامه یا جزو رکن اول یا جزو لفظی رکن اول تمامه شود ظاهر است که صورت اول لازم البطلان است [illegible] عجز غلط خواهد شد کما لا یخفی پس ثانی متعین شد [illegible] قیاس تقریر در ابتداء و عروض و عجز [illegible] یعنی اگر لفظی تمامه جزو [illegible] رکنی یا جزو لفظی رکنی تمامه افتد در اطلاق صدر و غیره [illegible] اعتباری ندارد و مثال رد العجز علی الصدر مع الاشتقاق [illegible] بیت مراتع خرابات مقام است + مثال رد العجز علی الابتداء مع الاشتقاق [illegible] منصف بود و به الصاف + وصف تو نیست قدرت و صفات + مثال رد العجز علی الابتداء مع التجنیس [illegible] دسترس گر شود [illegible] است و الفاظ [illegible] و صفات از مشتقات است و در لفظ دسترس و دست تجنیس [illegible] محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد [illegible] قوله [illegible] بفتح خا خساره و [illegible] التزم الخ قوله این صنعت تعلق بقافیه الخ این صنعت را تعلقی خاص بقافیه نیست چنانچه خود مصنف ترک حروف و غیره را از لزوم ما لایلزم شمرده و این ترک را از قافیه مناسبتی نیست و در مثال [illegible] خارج از حروف قافیه است [illegible] قید و سکون از واجبات است [illegible] التزام تاسیس و دخیل در قوافی این صنعت را دخل نیست [illegible] محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد [illegible] قوله و این در قافیه که مقید بحرف قید یا تاسیس باشد الخ تقیید قید را از لزوم ما لایلزم شمردن عجیب است [illegible] اختلاف قید جایز نیست کما قال صاحب معیار الاشعار و رعایت القید واجبة اذا وقع فی القافیة علی الاصح و در چهار شعر بیت [illegible] اختلاف قید هم از عیوب قافیه است لیکن در کلام شعرای متاخرین [illegible] گفته [illegible] این چنین [illegible] باتفاق [illegible] ظاهر است که مصنف رحمة الله علیه [illegible] در رساله قافیه [illegible] رعایت [illegible] حرف قید در قوافی خواه الفاظ فارسی باشد خواه عربی واجب است و اختلاف آن جایز نیست [illegible] و محقق طوسی قید را داخل [illegible] حرف [illegible] اتفاق [illegible] خواه حرف مد خواه غیر آن [illegible] قصیده [illegible] معینه و ساکن [illegible] محققین رعایت قید را واجب [illegible] از لزوم ما لایلزم [illegible] کرده [illegible] که در بیان حرف قید گفته کافی است و هو هذا و اختلاف حرف قید جایز است ١٢ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد

که مقید بحرف قید یا تاسیس باشد بکار میرود کقوله سبحانه فَاَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ وَاَمَّا السَّائِلَ فَلَا
تَنْهَرْ درینجا التزام حرف ما قبل ازرا که بمنزله حرف روی است نموده و الا تقهر را با تسخر
و امثال آن نیز قافیه میتوان کرد و چنانچه درین بیت استاد **بیت** شد بر تیغ آن روی
چو مه زلف شب آسا ٭ سبحان قدیر آجعل اللیل لباسا ٭ شاعر در تمام این غزل الف
سین را قبل الف روی التزام نموده و الا آسا را با پیدا و تنها و امثال آن نیز قافیه میتوان
کرد و شرح این قسم در علم قافیه مذکور شود انشاء الله تعالی و ازین قبیل است حذف حرفی را
از حروف تهجی در کلام لازم گرفتن چنانچه درین رباعی حذف الف لازم گرفته شده **لمولفه**
رباعی خورشید سپهر سروری ختم رسل ٭ در مسلک عقل مهر جزو و کل ٭ در چشم خرد چیست
ز خشش گلشن قدس ٭ جبرئیل بود در چمنش یک بلبل ٭ و ازین باب است ذکر چیزی را
در هر بیت یا هر مصرع لازم گرفتن چنانچه کمال اسمعیل قصیده گفته و در هر مصرع آن لفظ
مو را التزام نموده و این دو بیت از انجاست **نظم** ای که از هر سر موی تو دلی اندر وا ست[1] ٭
یک سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست ٭ دهنت یک سر موی است بهنگام سخن ٭
از موی شگافی تو در وی پیداست ٭ و کاتبی نیشاپوری قصیده دارد که در هر مصرع آن
لفظ شتر و حجره را لازم گرفته و این مطلع ازان قصیده است **بیت** مرا غمیست شتر بار ها
بحجرهٔ تن ٭ شتر دلی نکنم غم کجا و حجرهٔ من ٭ و امیر خسرو را قصیده ایست که در هر بیتش ذکر
سپش و فیل و مگس و لکلگ[2] را لازم گرفته این بیت از انجاست **بیت** پلیتن شاهی
و ز اقبال بلندت دور نیست ٭ گر سپش گردد پلنگ افگن مگس لکلگ شکار ٭ و نجم سلیقانی
درین رباعی لفظ سایه را در هر مصرع لازم گرفته **رباعی** چون سایه نشستم و نشستم بی تو ٭
در سایهٔ خویشتن گسستم بی تو ٭ تا سایهٔ وصل بر گرفتی ز سرم ٭ چون سایه بخاک بر نشستم بی تو ٭
و حکیم خاقانی درین نه بیت لازم گرفته که در مصرع ثانی هر بیت چهار چیز مذکور سازد **نظم**

---

[1] و امخفف و ایست یا شد ۱۲ ب [2] لکلگ بفتح هر دو لام و هر دو کاف فارسی پرنده ایست معروف و بعربی لقلق گویند ۱۲

جمع آمده بهر خدمت و پاس * ادریس و مسیح و خضر و الیاس * بسته کمران چو حلقه قد خم *
کیخسرو و سام و زال و رستم * مرسوم خورش هزار دربان * چون حاتم و معن و سیف و نعمان * مستسقی
جرعه وقت تعجیل * جیحون و فرات و دجله و نیل * با لنگ گریگاه او جرح * جودی و حراء و قاف و ثهلان
روزی طلب آمده و با دم * دیو و ملک و پری و آدم * در صورت جسمی آمده پاک * ارواح و عقول و
نفس و ادراک * از چشم و رضاش گشته مشهور * خلد و سقر و زمانی و حور * استاده بصلح و عدل با هم *
آب و گل و نار و باد و عالم * و ازین قبیل لزوم است منقوط و غیر منقوط و رقطا و خیفا منقوط آنست که جمیع
الفاظ بیت یا فقرۂ نثر مشتمل بر حروف معجمه باشد چنانچه درین بیت بیت تخشش تیغش بینی زین
جشن * جنبش غیظش بینی زین جشن * و غیر منقوط آنست که تمام کلام مشتمل بر حروف مهمله باشد
و راقم حروف قصیدۂ مشتمل برین صنعت دارد و این بیت از آن است لمؤلفه فقیر بیت
کحل مردم گرد راه دلدل رهوار او * مهر و مه را مردمک همواره دارد سرمه سا * و رقطا
آنست که در هر کلمه یک حرف منقوط و یکی غیر منقوط به ترتیب بیارند چنانچه درین بیت بیت
زلف سیه تو جان من دزدیدی * ای دزد ندیدیم چو تو جان دزدی * و خیفا آنست
که در کلام یک کلمه تمام منقوط و یک کلمه تمام غیر منقوط بترتیب بیارند چنانچه درین بیت
بیت علم بینش دهد بین دل را * روح جنبش دهد بین گل را * و ملحق باین صنعت است
مقطع و موصل اما مقطع آنست که حروف کلمات بیت در کتابت با هم نپیوندد و موصل آنکه
هیچ حرفی در کتابت جداگانه نوشته نشود و درین غزل بیت اول مقطع و بیت دوم موصل
بدو حرف و بیت سوم بسه حرف و بیت چهارم بچهار حرف و بیت پنجم به پنج حرف آمده
مولوی جامی غزل رخ زرد دارم ز دوری آن در * زده داغ دردم درون دل آذر *
چو من کاست گوی شب فرقت تو * مه نو که باشد بدینگونه لاغر * خطت خضر و جعدت کعبت
بتنک تیت * تنت سیم و لعل لبت تنگ شکر * بجنت منعم مقیم محبت * بهشت مخلد نصیب محقر *

(حاشیه: رقطا — خیفا — مقطع و موصل)

۱ این بیت گفتهٔ مولانا عبد الرحمن جامی رح است ۱۲ شوق * * * * *

بلبلها مسیحی بگفتن فصیحی ✦ بطلعت صبیحی بگیسو معنبر ✦ سجع قال السکاکی هو فی النثر کالقافیة فی الشعر اما اقسام سجع در نظم و نثر می آید و سجع بر سه قسم است مطرف و متوازی و موازنه - اما سجع مطرف آنست که کلمهٔ آخر از دو فقرهٔ نثر در وزن مختلف و در روی متفق باشد کقوله عز وجل ما لکم لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا و در نظم فارسی چنانچه درین دو بیت سنائی نظم شیر یزدان چو بگشادی چنگ ✦ روی هامون شدی چو پشت پلنگ ✦ پس تجشمش بگاه جنگ و نبرد ✦ هیچو مردم گیا نمودی مرد ✦ اما سجع متوازی آنست که کلمهٔ آخر از دو فقره نثر هم در وزن و هم در روی متفق باشد کقوله سبحانه فیها سرر مرفوعة واکواب موضوعة و در نظم چنانچه درین بیت سنائی بیت خیبر از تیغ او خراب شده ✦ سرکشش هم سراب شده ✦ و اگر جمیع الفاظ در دو فقره نثر یا دو مصرع نظم بسبیل تقابل متحد الوزن و القوافی بیارند آنرا ترصیع گویند کقوله فهو یطبع الاسجاع بجواهر لفظه و یقرع الاسماع بزواجر وعظه (ای صاحب مقامات ۱۲) و در نظم چنانچه درین بیت ابو الفرج بیت برزم و بزم قضا کوشش و قدر بخشش ✦ بعزم و حزم هوا جنبش و زمین آرام ✦ در لفظ آخر هر دو مصرع رعایت سجع فوت شده بجهت آنکه بیت مطلع نیست اما سجع موازنه آنست که کلمهٔ آخر از دو فقرهٔ نثر در وزن متحد و در روی مختلف باشد کقوله تعالی و نمارق مصفوفة و زرابی مبثوثة (بسندهای صف بسته و قالیهای گسترده ۱۲) و این در نظم نمی آید چه کلمهٔ آخر در نظم

ت قوله ما لکم الخ چیست مر شما را که اعتقاد نمیدارند برای خدا تعظیم را حالانکه تحقیق پیدا کرد شما را طور بطور ۱۲

ت قوله مردم گیا الخ - گیاهی باشد شبیه بآدمی و در زمین چین روید و آن هم زیر و نر و ماده میباشد چنانکه ریشهٔ آن بمنزلهٔ موی سر اوست نر و ماده دست در گردن هم کرده و پایها در یکدیگر محکم ساخته و این را مردم گیاه و مردم گیه و سگ کن نیز گویند و وجه تسمیه سگ کن در برهان مذکور است بوجه طول نوشته نگشت ۱۲ ت قوله فیها سرر الخ در جنت است تختهای بلند و کوزهای نهاده ۱۲ ترجمه ت قوله حزم الخ حزم بفتح حای حطی استواری و هوشیاری و اندیشه کردن در انجام امور و مهم و احتراز نمودن بقدر امکان از خلل و نزول آن بامر ۱۲ از مراع و اخلاق محسنی و غیره ت قوله چه کلمهٔ آخر در نظم واجب است که قافیه الخ اگر از آخر عجز مراد است مسلم لیکن این تسلیم مانع آمدن سجع موازنه در نظم نیست چه در فرد غیر مطلع و بیت مثنوی ممکن است که عروض و ضرب یعنی عجز متفق الوزن و مختلف الروی باشد چنانچه درین بیت مسعود سعد ت گهی بر اطراف بودی از اعمال ✦ گهی بدرگاه بودی از اعیان ✦ اعمال و اعیان متفق الوزن و مختلف الروی است و اگر از آخر آخر هر دو مصرع مراد است مسلم نیست زیرا که فرد از قسم نظم است و در هر دو مصرع قافیه ندارد و علاوه برین حق که سجع موازنه در نظم نخواهد آمد ما لکم [illegible] فی سجع موازنه است نیز در نظم نخواهد آمد حالانکه مصنف رحمة الله علیه مثاله [illegible] در نظم هم بیان نموده والله اعلم ۱۲ محمد عبد الاحد عفا

واجب است که قافیه داشته باشد • نوعی از سجع موازنه آنست که جمیع الفاظ دو فقره نثر
یا دو مصرع نظم بر سبیل تقابل در وزن متحد و در روی مختلف بیارند و این بمنزله ترصیع است
در سجع متوازی کقوله تعالی وَآتَيْنَاهُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ وَهَدَيْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ و در نظم
چنانچه این بیت خاقانی بیت رشک نظم من خورد حسان ثابت را جگر • دست نثر من زند
سحبان وائل را قفا • و این دو بیت مختاری نظم سخی بهر طریق و کیاست بهر قیاس • چرخ
بهر سبیل و جهانی بهر حساب • کوه از سیاست تو برافتد بزلزله • چرخ از سیاست تو در آید باضطراب
و صاحب تلخیص[۵] این را مماثله نام کرده و سکاکی در مفتاح العلوم این نوع را نیز داخل
ترصیع شمرده اما حق آنست که در ترصیع اتحاد وزن و قافیه مشروط است و در اینجا اتحاد
قافیه مفقود پوشیده نماند که مراد از وزن درین مقام وزن عروضیان است که توافق حرکات
در آن لازم نیست مثل مستقیم وزن فاعلن نه وزن صرفیان که توافق حرکات در آن واجب است
مثل نصر بر وزن فعل و مثال ترصیع این دو بیت نیز هست عبد الواسع جبلی آسایش
آفاق شد رخسار بزم آرای او • آسایش عشاق شد دیدار روح افزای او • و له بی صحبت
او دولت جمشید نخواهم • بی صورت او طلعت خورشید نبینم • و شعرای عجم سجع نظمی را گویند

---

[۵] قوله صاحب تلخیص این را مماثله نام کرده آخر روزی شاگردی [illegible] در اثنای این کتاب استطالت گفت چون بمقام
رسید شبهه کرد که در حاشیه شما که بر قول چه کار آخر در نظم التم نوشته آید شعر [illegible] مماثله دارد نه تنها سجع موازنه مثال نوشته ام که
که روح غالب مغفور حاضر آمد و گفت شعر آتشی از درد کلها [illegible] بیا افروخته • شعله در جان [illegible] صبح فغان انداخته • از وی
تفکر برآمدم و گفتم که غرض از تمثیل صرف ثبوت آمدن موازنه بود در نظم و آن ازین بیت مذکور حاصل میشود اگر چه صنعت مماثله هم درو
معلوم میشود که در خاطر شما مخطور است که موازنه بدون مماثله یافته نشود و اگر چنین است بیت غالب مغفور مطابق کردنی است
که صرف موازنه دارد نه مماثله زیرا که افروخته و انداخته متفق الوزن است نه جمیع الفاظ هر دو مصرع اگرچه این هر دو لفظ در
روی هم اتفاق دارند لیکن این اتفاق بوجه اختلاف حرف اصلی اعتبار ندارد چه با هم قافیه شدن نمی توانند و ظاهر است
کما اتفاق روی در قوافی معتبره معتبر است نه غیر آن ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم بتقریب بیان چند اشعار
شاعر معزی الیه مشتمل بر سجع موازنه مختصر نقل یا مینم شعر تا بحسن تو در روش دلبری بطره [illegible] صفات تو میان ماسوا [illegible]
فاعلن [illegible] و غم در دل [illegible] خوشا آزادگی • باده و خونابه یکسان [illegible] بال [illegible] آزادی [illegible] بر وزن [illegible] این بیت [illegible]
[illegible] موزون [illegible] دست [illegible] گذر دارد • بیا [illegible] رکابش [illegible] گر [illegible] فاعلن [illegible]
[illegible] زبالیدن • دریده پیرهن [illegible] الیدن [illegible] بر وزن مفعولن اگر چه بیت هذا [illegible]
مقطوع است بر وزن فاعلن فعلاتن مفاعلن [illegible] ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد لکهنوی •

که در هر بیت قصیده یا غزل سه سجع بیارند و چهارمش قافیهٔ اصل قصیده یا غزل باشد
چنانچه درین ابیات خاقانی نظم عید است و پیش از صبحدم مژده بخمار آمده ٭ بر چرخ دوش
از جام جم یک نیمه دیدار آمده ٭ عیدِ همایون فرنگ سیرتِ زرّین رنگ ٭ آبروزال رنگ بالای
کهسار آمده ٭ واین قصیده تمام همین سیاق است فقیر نظم آن مه نگر کز تابِ خورشید دیدار
آمده ٭ بر برگِ گل افگنده خوی از سیر گلزار آمده ٭ شوریدگان سر بکف در دیده نم در سینه تف
از بهر سودا بسته صف یوسف ببازار آمده ٭ غنج[۱] و دلال و دلبری ناز و ادا و کافری ٭
از بهرِ حسنِ آن پری اعوان و انصار آمده ٭ واین قصیده نیز تمامش مسجع است ذوالقافیتین
شعری را گویند که دو قافیه داشته باشد چنانچه درین بیت سنائی بیت عقل در فرمان
کشیدن باشد ٭ عشق و ایمان چشیدنی باشد ٭ وله فی المنقبة بیت نورِ علمش کشندهٔ
کوثر ٭ ماتمش کشندهٔ کافر ٭ وگاهی سه قافیه آرند چنانچه درین بیت وله فیض او در صفا
سکینهٔ[۱] روح ٭ فضلِ او در وفا سفینهٔ نوح ٭ وگاهی ردیف درمیان دو قافیه آرند واین را
ذوقافیتین مع الحاجب نامند چنانچه درین رباعی معزی رباعی ای شاهِ زمین بر آسمان
داری تخت ٭ سست است عدو تا توکمان داری سخت ٭ حمله سبک آری و گران داری تخت
پیری تو بدانش و جوان داری بخت ٭ وشعرای عرب ذوقافیتین شعری را گویند که در هر یک
ازان دو قافیه که بایستند معنی و وزن بیت تمام باشد واین نوع در فارسی دیده نشده
متلون عبارت از نظمی است که در دو بحر یا بیشتر خوانده شود ومثنوی سحر حلال مولانا اهلی شیرازی
مشتمل برین صنعت است و هر بیتش ذوقافیتین آورده و در قافیهٔ دوم رعایت تجنیس کرده
واین ابیات ازانجاست مثنوی ای شده در خانهٔ جان منزلت ٭ خانهٔ جان یافته زان منزلت ٭

ذوالقافیتین

متلون

[۱] قوله غنج ودلال والغنج بفتح اول وسکون ثانی وجیم بمعنی ناز وکرشمه وغمزه که آن حرکات چشم وابرو باشد ودلال بفتح وکسر غمزه
وناز واعوان بمعنی یاران ویاوران وانصار بالفتح یاری دهندگان وگروهی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم که در ایام هجرت
منوره مدد آن حضرت رسیدند ۱۲ برهان وغیاث [۱] قوله سکینه بفتح اول وکسر کاف بمعنی آرام وآسایش وآهستگی
ونام دختر حضرت امام حسین رضی الله تعالی عنه ودر منتخب بضم اول وفتح کاف نام دختر نوشته ۱۲ ع

ای شده مهر رخ تو زین چرخ ✤ چرخ ازان آمده در عین چرخ ✤ شد دل و جان بندهٔ روی حسن ✤ مظهر خلق خوش و خوی حسن ✤ دید حق[۱] اندر دم قربان حسین ✤ یافته عالم قربان حسین ✤ بحر اول این ابیات سریع مطوی موقوف[۲] است بوزن مفتعلن مفتعلن فاعلان و بحر دوم رمل مسدس مقصور بوزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان و این بیت سلمان ساوجی در سه بحر خوانده میشود و موصل بدو حرف است بیت لب تو حامی لولو خط تو مرکز لاله ✤ شب تو حامل کوکب مه تو با خط هاله ✤ بحر اول[۳] رمل مثمن مخبون بحر دوم هزج مثمن سالم بحر سوم مجتث مثمن مخبون فتامل

تلمیح

و این صنعت چنانست که کلام شعر یا صنعتی بر واقعه از وقایع مشهوره یا اشارتی نمایند بر چیزی که در کتب متداوله مذکور یا نزد ارباب از صناعات مشهور باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت هر که نظارهٔ تو شد دست بریده میشود یوسف عهدی و جهان شیفته بهای روی تو ✤ درین بیت اشارتی نموده بقصهٔ دست بریدن زنان مصر از مشاهدهٔ جمال یوسف علیه السلام وله آن رهروم که تشنه زوصت طلب کنم زال زرم که نام بعنقا بر آورم ✤ اینجا اشعاری نموده بقصهٔ پروردن سیمرغ زال را وله بیت چرخ از سموم کرکه زاده و با رجا شتنگه ✤ دفع و با را جام شه یاقوت کردار آمده ✤ درین اشعاری بمسئلهٔ طبی نموده و آن این است که یاقوت بالخاصیة دافع وبا است

سیاق الاعداد

و این صنعت چنانست که چند چیز را بر یک سیاق در کلام ذکر کنند چنانچه درین بیت ابو طیب متنبی شعر الخیل و اللیل و البیداء تعرفنی ✤ و الحرب و الضرب و القرطاس و القلم ✤ و درین بیت ... بیت غم و شادی بر کار و بیم امید ✤ شب و روز آفرین و ماه و خورشید ✤ و نزد مؤلف این

---

[۱] قوله دید حق اندر الخ یعنی حضرت امام حسین وقت قربان شدن حق را دید و آن نیکی از نسبت قربت یافته لفظ قربان در مصرع ثانی از قرب آن ۱۲ شمشاد [۲] قوله مطوی موقوف است الخ جای عروض و ضرب بوزن فاعلن یعنی از بحر سریع مطوی مکسوف در بحر رمل مخبون می آید چنانچه لفظ منزلت در بیت اول اثبات ۱۲ شمشاد [۳] قوله بحر اول الخ رمل مثمن مخبون بوزن فعلاتن هشت بار هزج مثمن سالم بوزن مفاعیلن هشت بار مجتث مثمن مخبون بوزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار ۱۲ شمشاد

بیتها مشتمل بر صنعتی است فافهم تا نازد شعرای عجم سیاق الاعداد عبارت از انست که
اعداد را بترتیب یا غیر ترتیب در کلام مذکور سازند چنانچه درین بیت ثنائی **بیت**
یک دو شد از سه حرفش چار اصل و پنج شعبه * شش روز هفت اختر نه قصر و هشت منظر
مراد از سه حرف لفظ جام است که در بیت ما قبلش ذکر کرده و یک دو شدن یعنی مضاعف شدن
است **وله** دل هر دو جهان سه یار بمود * یک اهل درین میان ندیده است * **تنسیق
الصفات** و این صنعت چنانست که موصوفی را با صفات متوالیه ذکر کنند کقوله سبحانه
هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر و چنانچه
درین بیت امیر معزی که در تعریف اسپ گفته **بیت** پاک دندان تیز تک آهیخته گردن
خرد گوش * سخت سم محکم قوائم پهن پشت آگنده یال * **توشیح** و این صنعت چنانست
که چون حروف اوائل ابیات قصیده یا قطعه یا غیر آن فراهم آرند بیتی یا مصرعی یا فقره
حاصل آید و از حروف اوسط و اواخر ابیات نیز عبارتی یا ابیاتی چند بر می آید مثل قصیده مشهور
سلمان ساوجی و اهلی شیرازی که از هر دو سه بیتی بیتی مشتمل بر صنعتی از صنایع شعر
حاصل میشود و ملحق باین صنعت است مشجر و مدور و مربع و امثال آن و این از قبیل
بازیچه طفلان است و باید دانست که شاعر را واجب است که چون متوجه بصنایع لفظی شود
رعایت معنی را مقدم بدارد و الا شعری که مشتمل بر صنعت لفظی باشد و در وی معنی در نظر نشود
مثل سگی یا خوکی است که عقد جواهر در گردن او بسته باشند اللهم ارزقنا التخوض فی المعانی
وجنبنا عن الجهل واهدنا الصراط المستقیم بمحمد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین **الحدیقة
الثالثة فی علم العروض** باید دانست که شعر عبارت است از کلام موزون مقفی که

له اشاره به شش روز است که آفرینش عالم در آن شده ۱۲ [illegible] ۱۲ جلا [illegible] ایمان گردیدن
و امین گردانیدن ۱۲ [illegible] همین گواه و نگهبان و مهربان ۱۲ [illegible] عروض بالفتح نام علمیست که میزان شعر باشد از منتخب
و منتهی الارب و کشف اللغات و بالضم خطا است ۱۲ ازاحة الاغلاط شوق نیموی عظیم آبادی

بقصد متکلم صدور یابد و بعضی قافیه را داخل تعریف شعر نشمرده اند و گفته اند که رعایت قافیه
در شعر برای تحقق نفس شعر نیست بل از برای امر عارضی است مثل مطلع بودن شعر یا قطعه
یا قصیده بودن آن و سکاکی در مفتاح این قول را رجحان داده و بعضی برآنند که قصد
متکلم نیز در شعر لازم نیست و این قول مردود است زیرا که هیچ متکلمی در عالم نیست که گاهی
کلام موزون بی قصد و شعور از وی صدور نیابد پس اگر قصد متکلم معتبر نباشد لازم آید که هر متکلمی را
شاعر خوانند و این صحیح نیست و مدون این فن خلیل ابن احمد است که اوزان را از اشعار
عرب تتبع نموده مقرر در پانزده بحر ساخته و ادعای حصر درین اوزان نمودن دور از کار است
چنانچه سکاکی در مفتاح میگوید و الزیادة علیها شادی بارتفع صوت نقل للطبع المستقیم ان یزید
علیها ما شاء و لا حاکم فی هذه الصناعة الا استقامة الطبع و اما مقدمات و مطالب این فن را
در پنج خیابان ذکر کنیم **خیابان اول** در بیان اوزان بحور و شرح اصول و ضوابط و دوائر

آن بدانکه اوزان اشعار عرب از روی استقرا و ضبط خلیل ابن احمد به پانزده بحر راجع
میشود و این بحور را در لفظی چند منتظم و مضبوط ساخته و آن الفاظ را اصول افاعیل گویند و ارکان
نیز نامند و آن ده لفظ است دو از آن خماسی و هشت سباعی است اما خماسی فعولن فاعلن
و سباعی مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن مفعولات بضم التاء و بلا تنوین فاع لاتن
مس تفع لن و این افاعیل از سه چیز ترکیب یافته سبب و وتد و فاصله و هر یکی ازین سه
بر دو گونه است اما سبب کلمه دو حرفی است پس اگر آخرش ساکن است سبب خفیف گویند و
اگر هر دو متحرک اند سبب ثقیل نامند اما وتد کلمه سه حرفی است اگر وسطش ساکن آید آنرا وتد مفروق
و اگر آخرش ساکن باشد وتد مجموع نامند و فاصله اگر سه حرف متحرک متوالی و چهارمش ساکن است
آنرا فاصله صغری گویند و اگر چهار متحرک متوالی و پنجمش ساکن باشد فاصله کبری خوانند
پس فعولن از وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف ترکیب یافته و فاعلن عکس آن و مفاعیلن

---

[1] از فسر هود که ام قبیله ایست از یمن ۱۲ منتخب

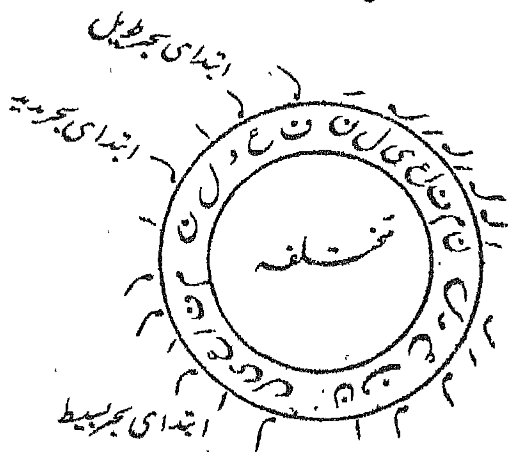
مرکب از وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف و مستفعلن عکس اوست و فاعلاتن مرکب است
از وتد مجموع میان دو سبب خفیف و مفاعلتن مرکب است از وتد مجموع مقدم بر فاصله
صغری و متفاعلن عکس اوست و مفعولات مرکب است از دو سبب خفیف مقدم بر وتد
مفروق و فاع لاتن عکس اوست و مستفع لن مرکب است از وتد مفروق میان دو سبب
خفیف و بعضی بر آنند که فاصله وجود ندارد و آنچه را فاصلهٔ صغری مینامند اجتماع سبب
ثقیل و خفیف است و آنچه را فاصلهٔ کبری میخوانند اجتماع سبب ثقیل و وتد مجموع است
لکن و اتفاق صناعت انکار را معنی نمی کنند و سر این از مبحث زحافات بتفصیل خبیر
معلوم خواهد شد اما اسامی بحور ازین قطعه ظاهر میشود لمؤلفه. قطعه بحوری که شعرا اندران
منحصر شد * بود شانزده نزد مرد سخندان * طویل و مدید و بسیط است و کامل *
دگر وافر آنگه رمل پس هزج دان * رجز بعد ازان منسرح با مضارع * سریع و خفیف است
و مجتث فرد خوان * پس از مقتضب حیث بحر تقارب * کزین قطعه ظاهر شود صورت
آن * دگر آنکه مشتق بود از تدارک * ز عکس تقارب پدید آید آسان * بدانکه خلیل
ابن احمد بانی عروض را بپانزده بحر گذاشته و بعد ازو ابو الحسن اخفش بحر شانزدهم
که مسمی بمتدارک است پیدا کرده و ازین بحور بعضی از یک رکن حاصل آمده و بعضی از دو رکن
اما آنچه از یک رکن حاصل میشود هزج و رجز و رمل و کامل و وافر و متقارب و متدارک است
و آنچه از دو رکن صورت میگیرد طویل و مدید و بسیط و سریع و خفیف و مجتث
و منسرح و مضارع و مقتضب است بدانکه بیت در بحر طویل چهار فعولن مفاعیلن تمام
میشود و در بحر مدید چهار فاعلاتن فاعلن تمام میگردد و در بحر بسیط چهار مستفعلن
فاعلن اتمام می پذیرد و در بحر سریع بدو مستفعلن مستفعلن مفعولات تمام میشود و در
بحر خفیف هم بدو فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن تمام میگردد و در بحر منسرح بچهار
مستفعلن مفعولات تمام میشود و در بحر مجتث بچهار مس تفع لن فاعلاتن تمام میگردد

و در بحر مضارع بچهار مفاعیلن فاع لاتن تمام میشود و در بحر مقتضب بچهار مفعولات
مستفعلن اتمام می پذیرد و این عکس منسرح است و هر یک ازین نه بحر مرکب از دو رکن است
و در بحر وافر بهشت مفاعلتن تمام میگردد و در بحر کامل بهشت متفاعلن اتمام می پذیرد
و در بحر هزج بهشت مفاعیلن تمام میشود و در بحر رجز بهشت مستفعلن تمام میگردد
و در بحر رمل بهشت فاعلاتن اتمام مے پذیرد و در بحر متقارب بهشت فعولن
تمام میشود و بعد از خلیل ابو الحسن اخفش بحر متدارک را پیدا کرده و بیت درین
بحر نیز بهشت فاعلن تمام میگردد و هر یک ازین هفت بحر مرکب از یک رکن است
پوشیده نماند که هر رکن از ارکان بحور را جزوی از بیت گویند و تمام اجزای بحور هشت جزو را
وچنین بیت را مثمن گویند و آنچه شش جزو دارد مسدس نامند و هرچه چهار جزو دارد مربع گویند
و اشعار تازی مثلث و مثنی و موحد نیز آمده اما شعرای عجم غیر مثمن[1] و مسدس را در استعمال نیاورده اند
و بیت مثمن و مسدس و مربع دو حصه میشود و هر حصه را مصراع گویند و جزو اول از مصرع اول را
صدر خوانند و جزو آخرش را عروض نامند و جزو اول از مصراع ثانی را ابتدا و جزو آخرش را
ضرب و عجز نامند و اجزای وسط هر دو مصرع را حشو گویند و حشو در مثمن و مسدس میباشد و مربع
حشو ندارد و مثلث را بعضی بمنزله مصراع اول میشمارند و جزو اولش را صدر و جزو آخرش را
عروض و وسطش را حشو نامند و بعضی بمنزله مصرع دوم میگیرند اولش را ابتدا و آخرش را عجز
گویند و همچنین مثنی را دو اعتبار کرده اند و مثنی حشو ندارد و از جمله بحور سریع و خفیف مسدس الاصل
است یعنی مثمن نمی آید و مسدسی که اصلش مثمن باشد آنرا مجزو خوانند باعتبار کم کردن جزو
از ارکان و هر بحری که در ارکانش تغیری راه نیابد آنرا سالم گویند و آنچه متغیر گردد آنرا
مزاحف چنانچه بجای خود مذکور شود و باید دانست که بعضی از بحور منفک از بعضی دیگر میشود بسبب آنکه
ارکان عشره مذکوره بتقدیم و تاخیر اسباب و اوتاد و فواصل بعضی از بعضی دیگر حاصل میشوند مثلا رکن

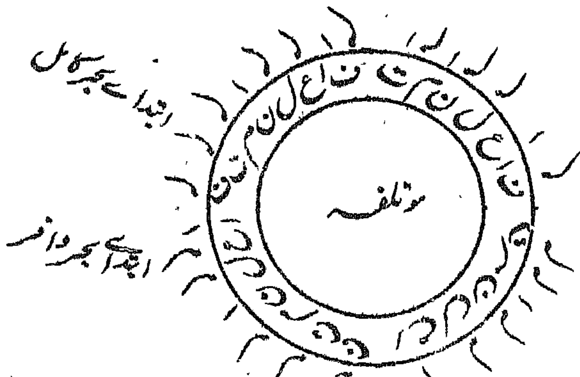
[1] قوله غیر مثمن و مسدس را در استعمال الخ تعلت آورده اند چنانچه مثال مربع از اکثر بحور در حدائق العجم وغیره موجود است ۱۲ [illegible]

مفاعیلن را که مرکب از وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف است چون هر دو سبب او را بر
وتد مقدم سازی مستفعلن میشود و اگر وتد را میان دو سبب درآری فاعلاتن میگردد
و همچنین متفاعلن را که مرکب است از فاصلهٔ صغری مقدم بر وتد مجموع چون عکس کنی
مفاعلتن ترکیب بیابد و فعولن را که وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف است چون عکس نمائی
فاعلن میشود پس بحر طویل را که مرکب از فعولن مفاعیلن است چون از سبب خفیف فعولن
آغاز نمائی و وتد مجموعش را به آخر اندازی لن مفاعی لن فعو بر وزن فاعلاتن فاعلن
می آید و این بحر مدید است و اگر از سبب خفیف اول مفاعیلن شروع کنی و ماقبلش را به آخر
اندازی عیلن فعولن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن میشود و این بحر بسیط است و همچنین بحر سریع و
خفیف و منسرح و مجتث و مضارع و مقتضب از یکدیگر حاصل میشود بشرط آنکه چهار بحر اخیر را هم
مسدس اعتبار نمائی نه مثمن زیرا که سریع و خفیف زیاده از مسدس نمی آید چنانچه در صدر مذکور
شد پس اگر مستفعلن مستفعلن مفعولات که اصل بحر سریع است از مستفعلن دوم آغاز کنی و مستفعلن اول را
با آخر درآری مستفعلن مفعولات مستفعلن میشود و این بحر منسرح مسدس است و اگر از سبب خفیف
دوم مستفعلن ثانی شروع کنی و ماقبل را به آخر اندازی تفعلن مفعولات مس تفعلن مس
بر وزن فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن میشود و این بحر خفیف است و اگر از وتد مجموع مستفعلن
ثانی بهمان طریق ابتدا کنی علن مفعولات مستف علن مستف بر وزن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن
میگردد و این بحر مضارع مسدس است و از اینجا ظاهر میشود که مس تفع لن در بحر خفیف و فاع
لاتن در بحر مضارع غیر مستفعلن و فاعلاتن متصل است زیرا که تفع و فاع را انفکاک این دو بحر
مقابل وتد مفروق مفعولات می آید پس وتد مفروق باشد لا غیر و ترکیب این ورای ترکیب
مستفعلن و فاعلاتن متصل است و اگر بحر سریع را از مفعولات آغاز نمائی مفعولات مستفعلن مستفعلن
می شود و این بحر مقتضب مسدس است و اگر سبب خفیف دوم مفعولات شروع کنی عولات
مس تفعلن مس تفعلن مف بر وزن مس تفع لن فاعلاتن می آید و این بحر

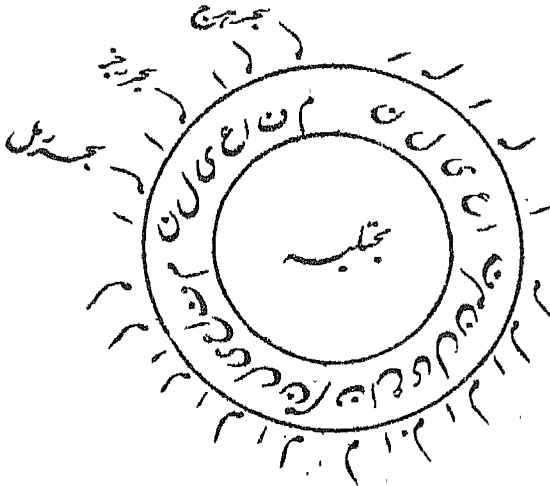
مجتث مسدس است و درینجا نیز تفع درمس تفع لن وتد مفروق دارد بهمان دلیل که مذکور شد
و خلیل ابن احمد برای سهولت تفهیم انفکاک بحور از یکدیگر پنج دائره وضع نموده برای
هر دائره نامی مناسب مقرر ساخته و بر دور هر دائره میم علامت متحرک و الف علامت
ساکن است بدانکه بحر طویل و مدید و بسیط از یک دائره است و معنی از یک دائره بودن آنست
که مثلا فعولن مفاعیلن را چهار بار بر خط دائره بنویسی پس اگر آنرا از فعولن آغاز نمائی و بخوانی
بحر طویل میشود و اگر از لن شروع نمائی و بخوانی لن مفاعی لن فعو بر وزن فاعلاتن فاعلن
میشود و آن بحر مدید است و اگر از عیلن شروع کنی و بخوانی عیلن فعولن مفا بر وزن
مستفعلن فاعلن میشود و آن بحر بسیط است و این دائره را مختلفه گویند و وجه تسمیه اختلاف
ارکان است که بعضی خماسی و بعضی سباعیست



و بحر کامل و وافر از یک دائره است چه اگر متفاعلن را بر خط دائره مثلاً چهار بار بنویسی
و از متفا آغاز نمائی بحر کامل است و اگر از علن شروع کنی و بگوئی علن متفا
بر وزن مفاعلتن میشود و این بحر وافر است و دائره این دو بحر را مؤتلفه نامند
و وجه تسمیه اتفاق و ایتلاف ارکان است که هر دو سباعی است

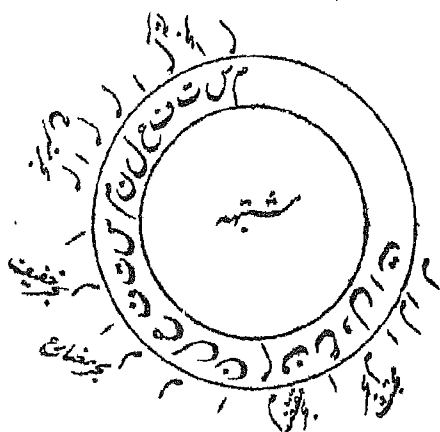


و بحر ہزج و رجز و رمل از یک دائره است زیرا که اگر مفاعیلن را مثلاً چهار بار بر خط دائره بنویسی
و از مفا آغاز نمائی بحر ہزج میشود و اگر از عیلن شروع کنی و بگوئی عیلن مفا بر وزن مستفعلن میشود
و آن بحر رجز است و اگر از لن شروع کنی و بگوئی لن مفاعی بر وزن فاعلاتن میشود و آن بحر
رمل است و دائره این هر سه بحر مسمی به مجتلبه است و وجه تسمیه جلب ارکان از دائره اول است

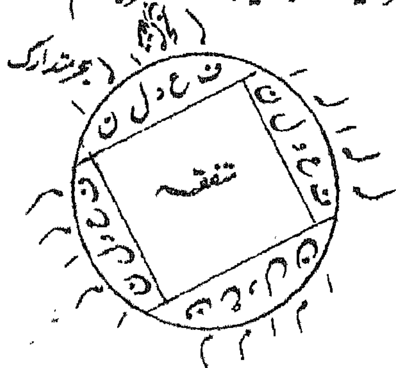


و بحر سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مجتث و مقتضب از یک دائره است چه اصل بحر سریع
مستفعلن مستفعلن مفعولات آمده و اگر این را بر خط دائره بنویسی و از مستفعلن دوم آغاز کنی و بگوئی
مستفعلن مفعولات مستفعلن بحر منسرح مسدس میشود و اگر از تفعلن شروع نمائی و بگوئی تفعلن مفعولات
مستفعلن مس بر وزن فاعلاتن مس تفعلن فاعلاتن میشود و آن بحر خفیف است

واگر از علن شروع نمائی و بگوئی علن مفعولات مستفعلن مستف بر وزن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن میشود و این بحر مضارع مسدس است و اگر از مفعولات آغاز نمائی و بگوئی مفعولات مستفعلن مستفعلن بحر مقتضب مسدس میشود و اگر از عولات م آغاز نمائی و بگوئی عولات مستفعلن مستفعلن مف بر وزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن می آید و آن بحر مجتث مسدس است باین قرار این شش بحر از یک دائره حاصل آید اما شرط آنست که همه مسدس الاجزا باشند و دائره این شش بحر را مشتبه گویند و وجه تسمیه اشتباه مس تفع لن و فاع لاتن منفصل با فاعلاتن و مستفعلن متصل است



اما بحر متقارب تنها یک دائره دارد و آنرا منفرده گویند و ابوالحسن اخفش ازین دائره بحر متدارک را استخراج کرده باین طریق که چون چهار فعولن را مثلا بر خط دائره بنویسی و از فعو آغاز کنی بحر متقارب است و اگر از لن شروع نمائی و بگوئی لن فعو بر وزن فاعلن میشود و آن بحر متدارک است و این دائره را متفقه نیز گویند و وجه تسمیه متفقه نظر بر عدم اختلاف است از حیثیت ارکان



خیابان دوم در بیان تغیراتی که در ارکان بحور واقع میشود

آنرا در اصطلاح این فن زحاف خوانند و زحاف در لغت دور افتادن چیزیست از اصل خود و
سهم زاحف گویند تیری را که از نشان دور افتد باید دانست که مدار تغیرات ارکان بر سه قسم است اصل
اول آن که متحرکی را ساکن گردانند دوم آنکه بعضی از حروف رکن را کم کنند سوم آنکه چیزی بر
حروف رکن بیفزایند و مجموع تغیرات و زحافاتی که در ارکان عشره واقع میشود از روی
استقرا بسی و پنج میرسد و بعضی از زحافات است که در یک رکن مخصوص وقوع مییابد و بعضی در
چند رکن می آید و ما درینجا بیان کنیم که هر زحافی بکدام بحر تعلق دارد بدانکه **اضمار** عبارت است
از ساکن کردن تای متفاعلن و چون عمرو ضیاء رکنی را که بسبب زحاف غیر مانوس گردد
نقل میکنند بلفظی دیگر بر همان وزن که مانوس باشد بنابر آن متفاعلن مضمر را به مستفعلن منقول
سازند و اضمار مختص به بحر کامل است و **عصب** عبارت است از ساکن نمودن لام مفاعلتن و
نقل کردن آن بمفاعیلن و این اختصاص بحر وافر دارد و **وقف** عبارت است از اسکان تای مفعولات
و منقول نمودن بمفعولان و این زحاف در سه بحر وقوع می یابد سریع و منسرح و مقتضب اما
خبن آنست که ساکن را از سبب خفیفی که در اول رکن آید ساقط کنند پس در فاعلن فعلن بکسر عین
و در فاعلاتن متصل فعلاتن میماند و در مستفعلن متصل و منفصل متفعلن میماند و منقول بمفاعلن میگردد
و در مفعولات معولات ماند و منقول بفعولات شود و در فاع لاتن منفصل خبن نمی آید بجهت آنکه
خبن حذف ساکن سببی است و اینجا وتد مفروق در اول رکن است نه سبب خفیف پس خبن در بحر رجز
و رمل و مدید و بسیط و متدارک و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مقتضب واقع میشود اما **طی** آنست
که ساکن چهارم را از دو سبب خفیف که در اول رکن واقع شود ساقط نمایند پس مستفعلن مستعلن شود و منقول
بمفتعلن گردد و مفعولات مفعلات گردد و منقول بفاعلات شود و این زحاف در بحر بسیط و رجز
و سریع و منسرح و مقتضب می آید و در بحر خفیف و مجتث نمی آید بجهت آنکه مس تفع لن درینجا
منفصل است و ساکن چهارم او از وتد مفروق است نه از سبب اما **کف** عبارت است از اسقاط

ساکن مفتم سببی پس در مفاعیلن مفاعیل و در فاعلاتن منفصل و متصل فاعلاتْ بضم آخر بجا میماند بی نقل و این زحاف در بحر طویل مدید و هزج و رمل و خفیف و مجتث و مضارع واقع میشود اما قبض اسقاط ساکن پنجم سببی را گویند پس در مفاعیلن بمفاعلن و در فعولن فعول بضم لام میماند و این زحاف در بحر طویل و مدید و هزج و متقارب و مضارع وقوع مییابد اما تشعیث عبارت است از اسقاط متحرک وتد مجموع فاعلاتن و در اسقاط متحرک مذکور اختلاف کرده اند بعضی بر آنند که عین ساقط میشود و بعضے بر آن که لام و بعضی گفته اند که ساکن وتد مجموع که الف است ساقط شده ماقبل او ساکن میگردد در صورت اول فالاتن و در دوم فاعاتن و در سوم فاعلتن بسکون لام میماند و در هر سه صورت منقول بمفعولن میگردد و این زحاف در بحر مدید و خفیف و رمل و مجتث می آید و در مضارع نمی آید بجهت آنکه در آنجا وتد مفروق است نه وتد مجموع اما قصر آنست که ساکن سببی را از آخر رکن بیندازند و ماقبل او را ساکن سازند پس در مفاعیلن مفاعیل و در فاعلاتن متصل و منفصل فاعلات و در فعولن فعول و در مس تفع لن منفصل مستفعل بماند و این را بمفعولن نقل میکنند و باقی را بحال خود میگذارند و قصر در بحر طویل و مدید و هزج و رمل و متقارب و مضارع و خفیف و مجتث می آید اما قطع آنست که ساکن وتد مجموع را که در آخر رکن باشد بیندازند و ماقبل او را ساکن نمایند پس در مستفعلن مستفعل مانده منقول بمفعولن شود و در فاعلن فاعل منقول بفعلن بسکون عین و در متفاعلن متفاعل منقول بفعلاتن و قطع در فاعلاتن چنانست که سبب خفیف از آخرش بیندازند و ساکن وتد مجموعش را اسقاط نموده ماقبل او را ساکن کنند و درین صورت نیز فاعل بسکون لام میماند و منقول بفعلن میشود و این زحاف در بحر رجز و کامل و رمل و متدارک و بسیط و مدید و سریع و خفیف و مقتضب وقوع می یابد و در مضارع بعلت وتد مفروق واقع نمیشود و در خفیف و مجتث وقوع قطع در فاعلاتن خواهد بود نه در مس تفع لن منفصل اما وقص آنست که متفاعلن مضمر را خبن کنند یعنی تا ساکن او را بیندازند درین صورت مستفعلن مخبون شبیه میشود و منقول بمفاعلن میگردد و این زحاف

قبض: بستگی گرفتن ۱۲ کاف
تشعیث: پریشان شدن موی ۱۲ کاف
قصر: کوتاه کردن ۱۲ م
قطع: بریدن ۱۲ کاف
وقص: گردن شکستن ۱۲ کاف

اختصاص بحر کامل دارد امّا **عقل** آنست که مفاعلتن معصوب را قبض کنند یعنی لام ساکن
او را بیندازند درین صورت مثل مفاعیلن مقبوض میشود و منقول بمفاعلن میگردد و این
مختص به بحر وافراست امّا **نقص** آنست که متفاعلن مضمر را مطوی کنند یعنی چهارم ساکن
او را ساقط نمایند درینحال متفعلن میماند و منقول بمفتعلن میگردد و این نیز خاصهٔ بحر کامل است
امّا **کسف** بسین مهمله آنست که وقف و کف را در مفعولات جمع کنند یعنی تای او را اوّل وقف
کنند و بعد از ان ساقط نمایند و کسف در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید و منقولش مفعولن
میشود امّا **شکل** عبارت است از جمع میان خبن و کف در رکن فاعلاتن متصل و درینصورت
فعلات بضم تا میماند و این در بحر رمل و مدید و خفیف و مجتث می آید امّا در بحر مضارع
مجال ندارد بجهت آنکه خبن را در وی راه نیست امّا **حذف** آنست که سبب خفیف را از آخر رکن
بیندازند پس در فعولن فعو میماند و منقول بفعل بسکون لام شود و در مفاعیلن مفاعی منقول
بفعولن و در فاعلاتن فاعلا منقول بفاعلن و این زحاف در بحر مدید و خفیف و هزج و رمل
و مضارع و مجتث و طویل و متقارب می آید و **حذذ** آنست که وتد مجموع را از آخر رکن ساقط
نمایند و در مستفعلن مستف ماند و منقول بفعلن بسکون عین شود و در متفاعلن متفا منقول بفعلن
بتحریک عین و در فاعلن فا منقول بفع و آن زحاف در بحر بسیط و کامل در جزو متدارک مطرد است
و در بحور دیگر که مستفعلن متصل دارد شاذ و در بس تفع لن منفصل نمی آید بجهت آنکه وتد
مفروق دارد امّا **صلم** آنست که وتد مفروق را از مفعولات بیندازند و مفعو ماند منقول
بفعلن بسکون عین گردد و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب آید و **قطف** عبارت
از جمع میان عصب و حذف در رکن مفاعلتن و درینصورت مفاعل ماند و منقول بفعولن گردد و
این زحاف مخصوص بحر وافراست و **ابتر** آنست که حذف و قطع را در فعولن جمع کنند درینصورت
فع میماند و بتر در رکن مفاعیلن اجتماع جب و خرم است و شرح این هر دو عنقریب مذکور شود
و این زحاف در بحر متقارب و هزج واقع میشود و امّا **تسبیغ** آنست که الف در سبب خفیف

آخر رکن بیفزایند و درینحالت مفاعیلن مفاعیلان و فعولن فعولان و فاعلاتن متّصل و منفصل فاعلاتان منقول بفاعلیان گردد و این در هزج و رمل و مضارع و متقارب و مدید و طویل و مجتث امکان وقوع دارد امّا **اذاله** آنست که الف در وتد مجموع آخر رکن زیاد کنند پس مستفعلن مستفعلان و فاعلن فاعلان و متفاعلن متفاعلان شود و این زحاف در بحر رجز و متدارک و بسیط و کامل و سریع و منسرح و مقتضب واقع میشود و در عروض و ضرب بیشتر وقوع می یابد و در حشو کمتر و در صدر و ابتدا ممنوع امّا **ترفیل** آنست که سبب خفیف در وتد مجموع آخر رکن بیفزایند پس مستفعلن مستفعلاتن شود و فاعلن فاعلاتن و متفاعلن متفاعلاتن و این زحاف در اشعار فارسی نادر الوقوع است امّا **جدع** بدال مهمله آنست که هر دو سبب خفیف از رکن مفعولات بیندازند و تای او را ساکن کنند لات ماند و منقول بفاع شود چون الف فاع را ساقط کنند فع میماند و آنرا منحور خوانند و این بحر سریع و منسرح و مقتضب تعلق دارد امّا **جب** بالفتح آنست که هر دو سبب را از رکن مفاعیلن بیندازند درین صورت مفا میماند و منقول بفعل بسکون لام میشود و این در غیر بحر هزج نمی آید امّا **خرم** عبارت است از اسقاط متحرک اوّل از وتد مجموعی که در صدر رکن واقع شود و این زحاف در هر موضعی لقبی خاص باعتبار آن موضع می یابد و وقوع این اکثر در رکن صدر و ابتدا میباشد امّا اگر فعولن را خرم کنند بی تغییر دیگر آن را **ثلم** گویند و اگر قبض را با خرم در فعولن جمع نمایند **اثرم** بثاء مثلثه خوانند در صورت اوّل عولن منقول بفعلن بسکون عین میشود و در صورت دوم عول بضم لام میماند و منقول بفعل میگردد و چون سباعی فاصله دار را که مفاعلتن باشد خرم کنند فقط آنرا **اعصب** گویند و اگر خرم را با عصب در وی جمع نمایند **اقصم**[1] نامند و درینحالت فاعلتن بسکون لام میشود و منقول بمفعولن میگردد و اگر عقل را با خرم در وی جمع سازند **اجم** گویند درین صورت فاعلن میماند و سباعی غیر فاصله دار را که وتد مجموع در اوّل او باشد چون خرم کنند فقط **اخرم**

[1] قوله اقصم نامند الخ ـ اگر رکن اخرم در حشو بیت افتد آنرا اشتر نامند ۱۲ + + +

نامند و چنین سباعی نیست مگر مفاعیلن و در صورت خرم فاعیلن میماند و منقول بمفعولن میگردد و چون خرم را با قبض در و جمع کنند **اشتر** خوانند و در ینحال فاعلن میماند و چون خرم را با کف در و جمع سازند **اخرب** گویند بجای معجمه در راء مهمله و درین صورت فاعیل بضم لام میماند و منقول بمفعول بضم لام میگردد و چون جب را با خرم در و جمع نمایند **ابتر** نامند و در ینحال فا میماند و منقول بفع میگردد و وقوع این زحافات در بحر متقارب و طویل و هزج و وافر و مضارع است و اجتماع حذف و قصر را در مفاعیلن **اهتم** گویند در ینصورت مفاع میماند و منقول بفعول میگردد و چون خرم را با هتم جمع کنند فاع میماند اینست بیان تغیرات افاعیل بر سبیل استیفا و استقصاء و پوشیده نماند که گاهی میان دو حرف رکنی از ارکان معاقبه واقع میشود و گاهی مراقبه اما **معاقبه** آنست که سقوط آن هر دو حرف معاً جائز نباشد و **مراقبه** آنست که نه سقوط هر دو معاً جائز باشد و نه ثبوت هر دو معاً جائز بود و در ذکر بحور و امثله آن اشارت برین هر دو مواقع کرده آید **خیابان سوم** در بیان کیفیت تقطیع اشعار فارسی و شرح قواعد آن بباید دانست که تقطیع در لغت پاره پاره کردن چیزیست و در اصطلاح عروض آنست که اجزای بیت را از هر بحر که باشد باجزای ارکان آن بحر بسنجند بطریقی که متحرک در برابر متحرک و ساکن در برابر ساکن بیاید و اتفاق در نوع حرکت لازم نیست و در تقطیع حروف ملفوظه معتبر است نه مکتوبه چنانچه الف ممدوده بجای دو حرف محسوب میشود مثل آدم بر وزن فعلن بسکون عین و واو و که بیک واو مینویسند در تقطیع بدو واو حساب میکنند و گاهی حرکت را بجای حرف و گاهی حرف را بجای حرکت میشمارند و التقای ساکنین چون در وسط مصرع واقع شود پس اگر ساکن اول حرف مد و ساکن دوم نون است نون را در تقطیع ساقط مینمایند و اگر غیر نون[1] است آنرا متحرک میسازند و مثال همه اینها ازین بیت معلوم میشود

حکیم اسدی

ز شون الپس چون همی خورد دل · پدید آمد تا گشته زیر نفس

[1] یعنی اول مد باشد دوم نون مثلاً چون یار شود بر وزن فاعلن مثالش در شعر حکیم اسدی موجود نداریم پس قول مصنف که مثال همه اینها ازین بیت

ہمی بردِ دل[۱] ✤ تقطیعش چنین کنند زشوقی فعولن لبش چو فعولن ہمی خور فعولن د دل
فعل وتا گش فعولن ت زلفش فعولن ہمی بر فعولن د دل فعِل وبعضی از قدما ساکن دوم را
که در وسط مصرع بیاید اگرچه غیر حرف مدّ[۲] باشد نیز ساقط مینمایند چنانچه در کلام فردوسی و شیخ
عطّار قدس سرّہ یافته میشود امّا متاخرین این را نمی پسندند و مولانا ظهوری در ساقی نامه
بیتی ازین باب آورده و مورد طعن شده بیت مذکور اینست ؎ بدستم ده آن رشک
یاقوت را ✤ که سازم علاج عقل فرتوت را ✤ جیم علاج[۳] را بضرورت در تقطیع قطع باید کرد
تا بیت موزون شود امّا اگر دو ساکن در آخر مصرع جمع شوند هر دو را بحال بگذارند خواه
آن دو ساکن نون بعد از حرف مد باشد وخواه غیر آن چنانچه درین بیت انوری ؎
غلط را سوخت حکمت بر در سهو ✤ چرا را سوخت امرت بر سر چون ✤ تقطیع هر دو مصرع
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل میشود وچون ۳ ساکن جمع شوند مثل لفظ سوخت در بیت مذکور
درین صورت یکی را از اخیرین ساقط کنند ویکی را متحرک سازند واول را بحال گذارند
واین درجائیست که اجتماع سه ساکن در وسط مصرع باشد اما اگر در آخر مصرع سه ساکن
بیایند یکی را ساقط وباقی را بحال گذارند چنانچه درین بیت حافظ این پیک نامور که رسید
از دیارِ دوست ✤ آورد حرزِ جان زخطِ مشکبارِ دوست ✤ تقطیعش مفعول فاع لات

[۱] دل بردبان قاعده متحرک شد که حرف موقوف در وسط شعر اگر غیر نون بعد مد باشد در تقطیع متحرک میشود عام از اینکه حرفی از هر دو ساکن مد و نون نباشد چنانچه در مثال مذکورست یا اول مد باشد ودوم نون نباشد چون دیار ہ ودر و بیر یا اول مد نباشد ودوم نون باشد چون امن وعون عین ۱۲
محمد عبدالاحد عفا عنه الصمد [۲] مده بودن حرف دوم ساکن ممکن نیست چه تعریف مده اینکه حرف علت ساکن حرکت ما قبلش موافق باشد پس وقتی که ما قبل آن هم ساکن است حرکت از کجا خواهد آمد که موافقت خواهد کرد و نقدان توافق حرکت را غیر مده بودن لازم مطلب اینکه ساکن دوم یا آخر
غیر نون باشد هم که بعد واقع شود ساقط مینمایند چنانچه فخرالزمان بدرجاجی یای لفظ شتاب را در بیت قصیده چیتان قلم از تقطیع دور کرده بیت که
اینست ؎ آن شاهد عودی نقاب آورد درچین قرزناب ✤ درسر درآمد از شتاب در پاکستان شد مجرش ✤ از بحر رجز مثمن است تقطیعش مستفعلن هشت بار ۱۲
[۳] و له جیم علاج را بضرورت در تقطیع آخر ظهوری جیم را به قاف وصل کرده عین را از میان انداخته وهمچنین هم در جان عاقل درین بیت تا توانی
تختهٔ تنهیه یک مقام عاقل مباش ✤ خاک بسر میکند در خانهٔ آینه آب ✤ میم را با الف وصل کرده عین را دور کرد چنانکه همزه را در حالت وصل می اندازند
واین در کلام او بسیار واقع شده از انجمله است ؎ ای نقاب جامعت شعله جمال نگاه ✤ عکس تو در آینه یوسف مصری بجاه ✤ وسبب وصل ہم
که اہل ہند مخرج عین را درست ادا کردن نمیتوانند وعین را همزه میخوانند ناصر علی ہم درین عین خوطه بخورد دو میگوید ؎ ای رگ جان بہار این ہمه
بیرحمی چیست ✤ خاک از مقدم تو خون شدن عادت دارد ✤ اما گاہی پا در دم ولایت ہم درگلابه این عین می لغزد چنانکه ظهوری ترشیزی ہم از
اہل ولایت است وخواجه با فرغت شیرازی نیز میگوید ؎ مرا چه خرد مندان بحال خود نمی آرد ✤ باین افسانها مجنون عشق عاقل نگردد ✤ پس نتیجه اینکه
متاخرین ساکن دوم را ساقط مینمایند بلکه عین را انداز ند اگرچه اینهم غیر مناسب است کلام خود را ازین خال و همچنین عیب محفوظ باید داشت ۱۲ محمد عبدالاحد عفا عنه الصمد

ذکر ساکن دوم و سوم در وزن شعر ✤

مفاعیل فاع لات میشود و الف وصل اگر ملفوظ نشود در تقطیع ساقط مینمایند چنانچه درین بیت ولهٔ
من از بیگانگان هرگز ننالم ٭ که با من هرچه کرد آن آشنا کرد ٭ و اگر ملفوظ شود ساقط نمیگردد
چنانچه درین مصرع ع من از دل و جان بندهٔ جانانه شدم ٭ و های که و چه ساقط میشود
و های گریه و خنده و بسته و رفته و مانند آن گاهی ساقط و گاهی بجای یکحرف و گاهی بجای
دو حرف می آید و مثال هرسه این بیت است فقیر کشتهٔ لعل لب جانانه ام ٭ ز آبحیوان پر
شده پیمانه ام ٭ درین بیت های کشته بجای دو حرف در تقطیع می آید و های جانانه ساقط
و های لفظ شده در حساب یکحرف و تقطیعش چنین است کشته ربع فاعلاتن لی لبی جا فاعلاتن
نان ام فاعلن ز آب حیوا فاعلاتن پر شده پی فاعلاتن مان ام فاعلن و واو خواب و خورد
و خوش و خورشید و مانند آن ساقط میشود و همچنین واو تو و چو و واو عطف در جائیکه ملفوظ
نشود ساقط است و حرف مشدد قائم مقام دو حرف است بالجمله آنچه در تلفظ آید در تقطیع ساقط نمیگردد

خیابان چهارم در تفصیل اوزان بحور و امثلهٔ آن باید دانست که هر بحری که زحافات
در ارکان او راه نیابد آنرا سالم گویند و اگر زحاف داشته باشد مزاحف نامند و بحور بسبب زحافات
متنوع با نواع متعدده و متشکل باشکال مختلفه میگردد و ما از انجمله آنچه میان شعرای عجم متداول است
بتفصیل مذکور سازیم پوشیده نماند که بحور دایرهٔ مختلفه و مؤتلفه را قدما فصحای عجم اصلا استعمال
نکرده اند و از متاخرین اول مولوی جامی در بحر کامل شعر فارسی گفته و از ان باز این بحر
در شعرای عجم شیوع یافته و بحور سه دایرهٔ دیگر در میان اینها شایع و مستعمل است مگر بحر مقتضب
از دایرهٔ مشتبه که آنرا نیز به ندرت آورده اند و مقصود از شیوع و استعمال کثرت است پس اگر
کسی بطریق ندرت و شاذ در بحور متروکهٔ مذکوره شعر گفته باشد حکم به مستعمل بودن آن نمیتوان کرد
مثل این غزل که در بحر بسیط گفته شده فقیر آئینه دم زند گر ز صفای تو ٭ آب شود ز شرم پیش
لقای تو ٭ بیت مذکور از بحر بسیط مثمن مطوی مخبون مقطوع است و رکن مستفعلن مطوی
و فاعلن مخبون مقطوع آمده و مثل این بیت که در بحر طویل سالم گفته ام ٥ زهی بر جمال تو

خیابان چهارم

جهانی تماشائی * ز لعل می آلودت نظرمست و شیدائی * پس بحوری که نزد شعرای عجم متروک است طویل و مدید و بسیط و وافر و مقتضب است و مستعمل ایشان هزج و رجز و رمل و سریع و خفیف و مجتث و مضارع و منسرح و متدارک و متقارب است و بحر کامل را غیر از سالم در فارسی نیاورده اند و بنای زحافات او را در اجزای بیت ورای طریقهٔ شعرای عرب گذاشته چنانچه در هر موضع اشاره بآن کرده شود و باین سبب اوزان اینها در اکثر جاها غیر اوزان عرب است و در بعضی جاها مطابق بحر هزج شعرای عرب این بحر را مسدس و مربع استعمال کرده اند و فصحای عجم مثمن و مسدس آورده اند و مثمن را سالم و مزاحف تیز می آرند امّا مسدس را سالم نمی آرند و عروض و ضرب این بحر را زیاده بر سه قسم نیاورده اند سالم یا مقصور یا محذوف مگر در اوزان رباعی چنانچه بجای خود مذکور شود امّا در صدر و ابتدا و حشو آن زحافات بسیار می آید و اوزان بسیار از آن حاصل میشود هزج مثمن سالم خاقانی گوید ؎ نثار اشک من هر شب شکر ریز است پنهانی * که همت راز ناشنوی است با زانو و پیشانی * تقطیعش نثاری اش مفاعیلن کمن هر شب مفاعیلن شکر ریزش مفاعیلن ت پنهانی مفاعیلن الخ و درینجا جمیع ارکان سالم آمده هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف خاقانی گوید ؎ دردی که مراست بر هم نفروشم * گر عافیتش صرف دهی هم نفروشم * بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن و درینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب محذوف و حشو مکفوف است هزج مثمن اخرب ؎ گفتی که بخاقانی وقتی شکری بخشم * بخشودیم والله وقت است گرم بخشی * بر وزن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن و درینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب سالم و حشو یک رکن سالم آمده هزج مثمن اشتر ؎ وقت را غنیمت دان هر قدر که بتوانی حاصل از حیات ای جان این دم است تا دانی * بر وزن فاعلن مفاعیلن چهار بار است و درینجا صدر و ابتدا اشتر و عروض و ضرب سالم و یک حشو یک جزو اشتر و

بحر هزج

یکجزو سالم آمده **هزج مثمن مکفوف مقصور محذوف** مولوی روم قدس سرہٗ فرماید ؎ زهی باغ زهی راغ که بشگفت ز بالا ✤ زهی صدر زهی بدر تبارک و تعالی ✤ اینجا همه اجزاء مقصور آمده مگر عروض و ضرب که محذوف و جزو ماقبل ضرب مکفوف است و تتمه اوزان هزج مثمن در رباعی مذکور شود **هزج مسدس مقصور** شیخ نظامی گوید ؎ سخن گوهر شد و گوینده غوّاص ✤ بسختی درکف آید گوهر خاص ✤ بروزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل و درین وزن اختلاف عروض و ضرب در قصر و حذف جائز است **هزج مسدس اخرب مقبوض مسبّغ** خاقانی گوید ؎ هر غم که در آسمان حشر کرد است ✤ غوغا بدر دل من آورد است ✤ بروزن مفعول مفاعلن مفاعیلان و درینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب مسبّغ و حشو مقبوض آمده و گاهی درین وزن زحاف هم تغییر می یابد چنانچه درین بیت و له با دانش من نساخت و برآری ✤ دانش یکراست و دهر نامرد است ✤ اینجا صدر اخرب و ابتدا اخرم و عروض سالم و ضرب مسبّغ آمده و حشو مصرع اوّل مثل بیت سابق و حشو مصرع دوم اشتر است **هزج مسدس اخرب مکفوف** انوری گوید ؎ تا کار کس آن نیست که او خواهد ✤ کارت همه آن باد که آن خواهی ✤ بروزن مفعول مفاعیل مفاعیلن و درین وزن اگر حشو را جای مکفوف و جای مقصور آرند جائز است **هزج مسدس[1] اخرب مقبوض** انوری گوید ؎ چندانکه مروّت است در [illegible] دن ✤ در ناستدن هزار چندان است ✤ هر دو مصرع بروزن مفعول مفاعلن مفاعیلن می آید و ضرب درین مسبّغ است **هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف** شیخ نظامی بیت از چهره و زلف پر شکنجت ✤ در دامن از دما ست گنجت ✤ بروزن مفعول مفاعلن فعولن ✤ و اینجا صدر و ابتدا اخرب عروض و ضرب محذوف و حشو مقبوض است و درین وزن چندین زحاف بجای یکدیگر می آید چنانچه درین بیت انوری ؎ ای زین نعل آهنین سم ✤ ای بوکس گوش خیزران دم ✤ بروزن مفعولن

[1] قوله هزج مسدس الخ چونکه درین بیت عروض سالم صرف ضرب مسبّغ است لهذا مصنف رحمة الله علیه درینجا قید مسبّغ فروگذاشت جائیکه عروض و ضرب هر دو مسبّغ می آید قید تسبیغ معتبر می شود ۱۲ منه

هزج مسدس اخرب مقبوض

هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف

فاعلن فعولن میشود و درینجا صدر و ابتدا اخرم و عروض وضرب محذوف وحشو اشتر آمده
و درین بیت جامی ع ای خاک تو تاج سربلندان * مجنون تو عقل هوشمندان *
اینجا عروض وضرب مقصور و باقی مثل بیت اول است و درین بیت فقیر شیرین کارے کند
(یعنی اخرب مقبوض است ۱۲)
چه بنیاد * صد هزدور آورد چه فرهاد * اینجا عروض وضرب مقصور و باقی مطابق بیت دوم است
و کلیه درین وزن اینست که اگر صدر و ابتدا اخرب آید حشوش مقبوض خواهد بود و اگر اخرم
آید حشوش اشتر خواهد بود لاغیر و عروض وضرب یا مقصور خواهد آمد یا محذوف و این

بحر رجز

اختلافات زحافات را عوام سکتهٔ شعر گویند بحر رجز این بحر را فصحای عجم اکثر مثمن سالم
استعمال کرده اند بخلاف شعرای عرب که مثمن کمتر آورده اند و مسدس و مربع و مثلث و مثنی
بیشتر و شعرای عجم[له] مسدس این را هم نیاورده اند و همچنین مزاحف آن را غیر از مخبون و مطوی

رجز مثمن سالم

کمتر استعمال نموده اند رجز مثمن سالم خاقانی گوید ع مرغان و ماهی در وطن آسوده اند
الا که من * بر من جهانی مرد و زن بخشوده اند الا که تو * تقطیعش مرغان ما مستفعلن هی در
وطن مستفعلن آسوده ان مستفعلن دل لاک من مستفعلن الخ و اینجا همه ارکان سالم آمده
و استاد عبدالواسع جبلی رجز مثمن سالم را مضاعف آورده و بر شانزده رکن بنا گذشته و قصیدهٔ
سجع درین وزن گفته این بیت از انجاست ع دارم زبس نیرنگ او دل چون دهان
تنگ او آه از دل چون سنگ او و زناز و خشم و جنگ او * تا کی چو زیر چنگ او زاری کنم

رجز مثمن مطوی مخبون

در چنگ او و ز عارض گلرنگ او چون گل دریده پیرهن * رجز مثمن مطوی مخبون
خاقانی گوید ع خانهٔ دل بچار حد وقف غم تو کرده ام * حد و فنا همین بود جو ز حد چه میبری
بر وزن مفتعلن مفاعلن چهار بار است و درینجا یک رکن مطوی و یکی مخبون آمده من اوله الی
آخره و اگر خبن را بر طی مقدم آرند وزن چنین میشود ع فغان کنان هر سحرے بکوے تو میگذرم

له قوله و شعرای عجم مسدس این را هم الخ را مسدس آمده در شعرای عجم انکار محض نموده در آئینده مثالش آورده
عجب تر از هر عجب است لازم بود که این را هم جهت کمتر استعمال داخل کردے ۱۲ شمشاد

چو نیست ره سوی توام ببام و درے نگرم * وزنش عکس بیت سابق است * رجز مثمن مطوی مولوی روم قدس سرہ فرماید ؎ مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم * دولت عشق آمد و من دولت پائنده شدم * تقطیعش مفتعلن هشت بار است و درینجا جمیع ارکان مطوی است رجز مسدس سالم ؎ ای از رخت ماهِ فلک گشته خجل * پیش قدت سرو سهی پای بگل * تقطیعش بشش مستفعلن تمام میشود * رجز مسدس مطوی ؎ در برم آن ماه نیاید نفسے * شکوه ازان ماه مرا هست بسے * وزنش بشش مفتعلن تمام میگردد وزحافی که شعرای عرب درین بحر بکار برده اند مطبوع فارسیان نبوده لهذا استعمال نکرده اند بحر رمل شعرای عرب این بحر را مثمن نیاورده اند فصحای عجم مثمن و مسدس آورده اند و عروض و ضرب درین بحر نزد سخنوران عجم سالم نمی آید بلکه اکثر محذوف مقصور یا مقطوع یا مشعث یا مسبغ رمل مثمن مقصور امیر معزی گوید ؎ تا خزان زد خیمهٔ کافورگون بر کوهسار * مفرش زنگار گون بر دشت ننداز مرغزار * تقطیع چنین میشود تا خزان زد فاعلاتن خیمه ای کا فاعلاتن فورگو بر فاعلاتن کوهسار فاعلان الخ درینجا عروض و ضرب مقصور و باقی اجزا سالم آمده رمل مثمن محذوف معزی گوید ؎ روی او ماه است اگر بر ماهِ مشک افشان بود * قد او سرو است اگر بر سرو الستان بود * و درینجا عروض و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است رمل مثمن مشکول خاقانی گوید ؎ بغلامی تو مارا خبر از جهان برآمد * گر ہے ز زلف کم کن که رسے فرست ما را * بر وزن فعلات فاعلاتن چهار بار است و درینجا یکجزو مشکول و یکجزو سالم بترتیب آمده رمل مثمن مخبون مقصور خواجه حافظ فرماید ؎ میکنم هر نفس از دست فراقت فریاد * آه گر ناله زارم نرساند بتو باد * بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان و درینجا عروض مشعث مقصور و ضرب مخبون مقصور و حشو مخبون و صدر و ابتدا سالم آمده و درین بیت بابا فغانی ؎ این که از وصل توام غنچه مقصود شگفت * گل آن است که با خار غمت ساخته ام *

رجز مثمن مطوی

رجز مسدس سالم

رجز مسدس مطوی

رمل

رمل مثمن مقصور

رمل مثمن محذوف

رمل مثمن مشکول

رمل مثمن مخبون مقصور

عروض مقصور و ضرب محذوف و باقی[1] مثل بیت سابق است رمل مثمن مخبون مقطوع
مرزا صائب گوید ع عاشق از طعنهٔ اغیار چه پروا دارد * آتش از سرزنش خار چه پروا دارد
تقطیعش مثل بیت سابق است مگر عروض و ضرب که مقطوع آمده بر وزن فعلن بسکون عین
رمل مثمن مخبون شیخ سعدی گوید ع مردمان عیب کنندم که چرا دل بتو دادم * باید
اول بتو گفتن که چنین خوب چرائی * بر وزن[2] فعلاتن هشت بار مگر صدر و ابتدا که سالم آمده
و بعضے از فصحاے عجم این وزن را بر شانزده جزو گذاشته اند یعنی مثمن را مضاعف کرده اند
چنانچه خواجه عصمت بخاری گفته ع رنگ رخسار و در گوش و خط و خد و قد و عارض و
خال لبت ای سرو پری روی سمن ... شفق و کوکب و شام و سحر و طوبے و گلزار بهشت است
و بلال و طرف چشمهٔ کوثر * تقطیعش بشانزده فعلاتن تمام میشود و از ان جمله صدر فاعلاتن آمده
و این وزن را عوام هندوستان بحر طویل گویند رمل مسدس مخبون مشعث مقصور
انوری گفته ع روی عیش و طرب بستان است * روز بازار گل و ریحان است *
بر وزن فاعلاتن فعلاتن بسکون عین و دیگر زحافات در اوزان رمل مسدس مثل
مثمن است که شرح داده شد و اعادهٔ آن تحصیل حاصل است بحر سریع سالم این بحر را
هیچ یک از شعراے عرب و عجم استعمال نکرده اند و فارسیان عروض و ضرب این بحر را اکثر
مطوی موقوف یا مکسوف آورده اند بحر مسدس اختیار نکرده سریع مطوی موقوف
شیخ نظامی گوید ع شیر سگے داشت که چون بو گرفت * سایهٔ خورشید بر آهو گرفت *
تقطیعش چنین میشود شیر سگے مفتعلن داشت که چو مفتعلن بو گرفت فاعلات الخ و درینجا
عروض و ضرب مطوی موقوف و باقی مطوی آمده سریع مطوی مکسوف مولوی جامی

[1] قوله و باقی مثل بیت سابق الخ درین عبارت تسامح است چه در بیت سابق ابتدا سالم و درینجا مخبون است و همچنین در بیان این بحر قید مشعث افزودن سهو است ۱۲ شمشاد [2] بر وزن فعلاتن هشت بار الخ درین شعر صدر و ابتدا سالم است پس وزن فعلاتن هشت بار چگونه خواهد شد وزنش فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن فعلاتن است دو بار ۱۲ شمشاد * *

فرماید ؎ شیر خدا شاهِ ولایت علی ✱ صیقلی شرک خفی و جلی ✱ بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن و درینجا عروض و ضرب مطوی مکسوف و باقی مطوی آمده خاقانی حلقهٔ ارکم شود از زلف تو ✱ حاتم جم خواهیِ تا وانِ آن ✱ وزن مصرع اول مفتعلن مفتعلن فاعلن و مصرع ثانی مفتعلن مفعولن فاعلات آمده و یک رکن حشو درین مصرع مقطوع و ضرب مطوی موقوف آمده و باقی مثل بیت سابق است و این تغیر زحاف را عوام سکتهٔ شعر خوانند و چنانچه درین بیت وله قمری از دستان خاموش گشت ✱ فاخته از لحن فرو ایستاد ✱ وزن مصرع اول مفعولن مفعولن فاعلات و مصرع ثانی بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلات آمده سریع مطوی مقطوع مجدوع ؎ ای گل روییت سنبل خیز ✱ حلقهٔ زلفت آتش بیز ✱ بر وزن مفتعلن مفعولن فاع و درینجا صدر و ابتدا مطوی و عروض و ضرب مجدوع و حشو مقطوع آمده و درین وزن گاهی مکشوف بجای مقطوع و منحور بجای مجدوع آرند چنانچه درین بیت فقیر تیغ بکف از ناز بیا ✱ تا نشده عمر سپری ✱ بر وزن مفتعلن مستفعل فع سریع مخبون مکسوف ؎ ای نازنین در کوی ما گذر کن ✱ ای مه جبین بر روی ما نظر کن ✱ بر وزن مستفعلن مستفعلن فعولن و درینجا عروض و ضرب مخبون مکسوف و باقی سالم آمده و این وزن در فارسی مستعمل نیست بحر منسرح سالم این بحر نیز شعرای عرب و عجم ترک کرده اند و عرب مثمن نیاورده اند و عجم مسدسش را کمتر استعمال نموده اند و عروض ضرب رامنوقوف می آرند یا مکسوف یا مجدوع یا منحور منسرح مثمن مطوی مکسوف موقوف انوری ؎ نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست ✱ چین سر زلف تو رونق عنبر شکست ✱ تقطیعش چنین میشود نوش لبی مفتعلن لعل تو فاعلن قیمت شک مفتعلن کر شکست فاعلات الخ و درینجا رکن مستفعلن همه جا مطوی آمده و رکن مفعولات در عروض و ضرب مطوی موقوف و در حشو مطوی مکسوف آمده منسرح مثمن مطوی موقوف مکسوف خاقانی ؎ عشق بیفشرد پای بر خط کبریا ✱ بر دید ست نخست هستی ما را ز ما ✱ بر وزن مفتعلن فاعلات

مفتعلن فاعلن و این عکس بیت اول است قائل وی در حسن مطلع این قصیده زحاف را تغیر داده و له گیرم چون گل نه ساخته خونین لباس + کم ز بنفشه مباش دوخته نیلی وطا[۱] + صدر درین بیت مقطوع آمده و باقی مثل[۲] مطلع مذکورست و درین وزن تغیر زحافی عجیب از مسعود سعد سلمان دیده شد درین سه بیت که از یک قصیده است مسعود سعد هر که ثنای ترا حد و نهایت نهاد + بحر فلک را بجهد جست میان و کران + مغفرم اندیشناک بود ز چنگم برگذشت + حد کشیده حسام نوک زده ده سنان + چنان فتاد ا... دران چو چکاد در برگ گل + چنان گذشت آن ازین چو سوزان از پرنیان + بیت[۳] اول منسرح مثمن مطوی موقوف است بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات و بیت دوم نیز بهمین وزن است مگر صدر آن که مخبون آمده نه مطوی و مصرع اولش بر وزن مفاعلن فاعلات مفتعلن فاعلات و مصرع دوم بدستور بیت اول است اما در بیت سوم رکن مستفعلن همه جا مخبون آمده و وزن اینست مفاعلن فاعلات مفاعلن فاعلات منسرح مثمن مطوی مجدوع خاقانی گوید ه با فتن ریسمان[۴] نه معجزه باشد + معجز داودیست کآهن بافت + بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع و درینجا عروض منحور و ضرب مجدوع آمده و باقی اجزا مطوی منسرح مسدس مطوی مثالش ه شاه جهان باد تا زمانه بود + کز کرمش

منسرح مثمن مطوی مجدوع

منسرح مسدس مطوی

[۱] قوله نیلی وطا الخ وطا بفتح رفتن و پامال کردن و بکسر واو و همزه در آخر بالکسر موافقت جامه که بر سر فرش و غیر آن بنهند و بمعنی بستر و نهالین و لباس ۱۲ غ [۲] قوله و باقی مثل مطلع مذکور الخ درین مقام هم تسامح است چه در مطلع حشو موقوف و عروض و ضرب مکسوف است و درین بیت حشو مصرع اول مکسوف و عروض موقوف و حشو مصرع ثانی موقوف و ضرب مکسوف است ۱۲ محمد عبد الاحد شمشاد [۳] قوله بیت اول منسرح الخ درین مقام اختصار در رادکار است تحقیق باید نمود بیت اول منسرح مثمن مطوی مکسوف موقوف است مصرع اول بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات و دوم بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات و در بیت دوم صدر مخبون مصرع اولش بر وزن مفاعلن فاعلات مفتعلن فاعلات و مصرع دوم بدستور مصرع دوم بیت اول است و در بیت سوم رکن مستفعلن همه جا مخبون آمده مصرع اول بر وزن مفاعلن فاعلات مفاعلن فاعلن و مصرع دوم بر وزن مفاعلن فاعلات مفاعلن فاعلات ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد [۴] قوله با فتن ریسمان الخ تقطیعش چنین میشود بافتن ریسمان مفتعلن فاعلات معجز با مفتعلن شد نه معجزه مفتعلن ر داودیست کاهن با فاعلات ۱۲ فت مفتعلن فع فاع ۱۲ شمشاد

خلق شادمانه بود * بروزن مُفتعلن فاعلات مُفتعلن و درینجا همه اجزا مطوی آمده منسرح
(خلق شادبروزن فاعلات بضم تا ۱۲ شمشاد)

منسرح مسدس مطوی مقطوع

مسدس مطوی مقطوع ے بسکه بوییت اسیر شد جانم * گر بگذاری گریخت نتوانم *
بروزن مُفتعلن فاعلات مفعولن و درینجا عروض و ضرب مقطوع و باقی مطوی[1] آمده و این
و دو وزن نزد شعرای عجم کمتر مستعمل است بحر مضارع سالم این بحر نیز بهیچیک از شعرای

مضارع سالم

(باید خواند ۱۲ بالضمائب)
عرب و عجم نیاورده اند و درین بحر خبن و شکل را مجال نیست بجهت آنکه فاع لاتن وتد
مفروق دارد و خبن عبارت از اسقاط ساکن سببی است و میان یا و نون مفاعیلن
درین بحر مراقبه است یعنی ثبوت و سقوط هر دو معا جائز نیست مضارع مثمن اخرب

مضارع مثمن اخرب

خاقانی گوید ے از تو وفا نیاید دانی که نیک دانم * و ز من جفا نخیزد دانم که نیک دانی
تقطیعش چنین میشود از تو و مفعول فا نیاید فاع لاتن دانی که مفعول نیک دانم فاع لاتن
الخ * درینجا رکن مفاعیلن اخرب آمده و فاع لاتن سالم و حکیم خاقانی در مطلع و دیگر ابیات
این غزل زحاف را تغیر داده و آن اینست ولہ کردی نخست با ما عهدی چنانکه دانی
مانند آنکه بر سر آن عهد خود نمانی * از خون من نواله فرستی برای هجران * یکره بجوان
وصلم ناکرده میهمانی * در مصرع ثانی[2] مطلع و مصرع اول از بیت دوم حشو مکفوف آمده و باقی
هر دو بیت مثل بیت سابق است مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور ے معزی

مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

گوید ے گفتم مرا سه بوسه ده ای ماه مهربان * گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان * بروزن
مفعول فاع لات مفاعیل فاع لان و درینجا صدر و ابتدا اخرب و حشو مکفوف و عروض و
ضرب مقصور آمده و درین بیت ولہ از پای او عبیر شود گرد بر بساط * و ز دست او حلق شود آب

---

[1] قوله باقی مطوی آمده الخ حشو مطوی موقوف ست زیراکه ری گریخت و بیت اسیر بروزن فاعلات بسکون تا است
پس درین وزن قید موقوف هم زائد کردن ست ۱۲ محمد عبد الاحد شمشاد و [2] قوله در مصرع ثانی مطلع الخ تقطیع
مصرع ثانی مطلع چنین ست مانند به مفعول آنکه برس فاعلات ر آن عهد مفاعیل خود نمانی فاعلاتن و تقطیع مصرع اول از بیت دوم
بدینگونه است از خون مفعول من نواله فاعلات فرستی بر مفاعیل ای هجران فاعلات در حشو فاعلات مفاعیل مکفوف آمده اما
در عروض فاعلات مقصور ست و عروض بیت سابق فاع لاتن سالم پس حمامات کجا ماند ۱۲ محمد عبد الاحد شمشاد

در لگن * عروض مقصور و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است و درین بیت انوری

ے نام شب از صحیفهٔ ایام بسترد * از رای تو اجازت باید گر آفتاب * مصرع اول بوزن

مفعول فاع لات مفاعیل فاع لن و مصرع دوم بروزن مفعول فاع لاتن مفعول فاع لان

آمده و اول اخرب مکفوف محذوف است و دوم اخرب مقصور مضارع مثمن مکفوف مقصور

گر آن طره است مشک یا چون نداد بوے * وراں چهره است ماه چرا درکشید روے *

بروزن مفاعیل فاع لان چهار بار و درینجا رکن مفاعیلن مکفوف و رکن فاع لاتن مقصور

واقع شده مضارع مسدس اخرب مکفوف انوری گوید ے تا ملک جهان را مدار

باشد * فرماندهٔ آن شهریار باشد * بروزن مفعول مفاعیل فاع لاتن درینجا یک رکن

فاع لاتن از اصل مثمن در حشو کم شده و درین بیت خاقانی که در هجو پدر خود گفته ے

هم طبع او چو تیشه تراشنده * هم خوی او برنده چو منشارش * یک رکن فاع لاتن از اصل

مثمن در عروض و ضرب کم شده وزن حاقش مطابق بیت سابق است و وزنش مفعول فاع لات

مفاعیلن میشود مضارع مسدس اخرب مکفوف مقصور انوری گوید ے گر آصف جم

گو بیا ببین * بر تخت سلیمان راستین * پیشش بدل یو دوام ودو * درهم زده صفهای

حور عین * بروزن مفعول مفاعیل فاع لان و درینجا صدر و ابتدا اخرب و حشو مکفوف عروض

و ضرب مقصور آمده مگر عروض بیت دوم که محذوف است نه مقصور و ازینجا معلوم میشود که مضارع

مثمن را چون مسدس نمایند از فاع لاتن یک جزو کم میکنند نه از مفاعیلن بحر مجتث و این

بحر را عرب اکثر مسدس و مربع آورده اند و شعرای عجم غیر از مثمن نیاورده اند و درین بحر

طی و خبل را مجال نیست بجهت آنکه ساکن چهارم از وتد مفروق است نه از سبب و درین

وزن مس تفع لن این بحر مفاعیل است مجتث مثمن مخبون فغانی گوید ے تو آن گلے که

بر آسمان جبین تو بوسد * ملک ز سدره فرود آید و زمین تو بوسد * تقطیعش چنین می شود

تو آن گلے مفاعلن که بر آ فعلاتن سماجبی مفاعلن ن تو بوسد فعلاتن الخ و درینجا همه اجزا

مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مضارع مسدس اخرب مکفوف

مضارع مسدس اخرب مکفوف مقصور

بحر مجتث

مجتث مثمن مخبون

مجنون آمده مجتث مثمن مخبون مقصور خاقانی گوید ؎ بر مهمان نشوم ور شوم مهمان خاک
مهین[1] ٭ دم[2] کهان نخورم ور خورم بکوه گیاه ٭ بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان
دوباره درینجا عروض و ضرب مجنون مقصور و باقی مثل بیت سابق است درین وزن
گاهی خبروی را مشعث آرند و گاهی عروض محذوف و ضرب مقصور یا بالعکس آرند چنانچه
درین بیت جمال الدین عبد الرزاق نماند تیرے در ترکش قضا که فلک ٭ سوی دلم
بسر انگشت امتحان نکشود ٭ وزن مصرع اول مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن و مصرع ثانی بر وزن
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان آمده و گاهی عروض یا ضرب یا هر دو درین وزن مقطوع
آرند چنانچه درین بیت وله بدان صفت که بود در بلور لعل مذاب ٭ بدان صفت که بود
آب را میان آتش ٭ درینجا ضرب مقطوع آمده و باقی مخبون و مقصور است و درین بیت
عنصری بیت هنوز لشکریان را ز خون مردان شان ٭ سم ستوران لعل ست و تیغها احمر ٭
وزن مصرع اول مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان بسکون عین و مصرع دوم بر وزن مفاعلن
مفعولن مفاعلن فعلن بسکون عین آمده و درینجا عروض مشعث مقصور و ضرب مقطوع و
صدر و ابتدا در هر دو مصرع مخبون و در حشو مصرع دوم یک خبر و مخبون و یک خبر و مشعث
آمده و دستگاه این بحر در فارسی زیاده برین نیست بحر خفیف و این بحر را شعرای عجم
غیر از مسدس بنا نکرده اند و صدر و ابتدا ایش یا سالم یا مخبون می آید یا مسبغ و عروض
و ضربش گاهی مقصور یا محذوف و گاهی مشعث و گاهی مقطوع و گاهی مخبون آرند و این بحر
نیز مطوی و مخبول نمی آید بهمان علت که در بحر مجتث گفته شد خفیف مسدس مخبون ؎
ای صبا بوسه زن زمین در او را ٭ در شکر لب چو شکر او را ٭ تقطیعش چنین میشود ای صبا
بو فاعلاتن سه زن زمین مفاعلن در او ر افعلاتن الخ و درینجا صدر و ابتدا سالم و باقی مخبون آمده

---

[1] قوله مهین الخ مهین بفتح میم و کسر یاو یای معروف در عربی بمعنی سست و ضعیف و مجازا بمعنی حقیر
و خوار ۱۲ ع [2] قوله دم الخ دم بالفتح و تخفیف میم در عربی بمعنی خون و در فارسی بمعنی نفس [illegible]
و فریب و مکر و جرعه و اندکے از آب وغیره ۱۲ ع

مجتث مثمن مخبون مقصور

خفیف مسدس مخبون

خفیف مسدس مخبون مشعث مقصور حکیم سنائی قدس سرّه در منقبت سید اوصیا
علیه السلام گفته ؎ هم نبی را وصی و هم داماد * چشم پیغمبر از جمالش شاد * بر وزن
فاعلاتن مفاعلن فعلان و درینجا صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب مشعث
مقصور آمده و درین بیت خاقانی چون کنم چون گلستان امید * دیده ام را نصیبه
خار افتاد * عروض مخبون مقصور و ضرب مشعث مقصور آمده و باقی مثل بیت سابق است و
تشعیث در عروض و ضرب این بحر کثیر الوقوع است خفیف مسدس مخبون مقطوع
حکیم سنائی فرماید ؎ گر نداری کلام دستوری * که بر دنامت از سر دوری * بر وزن فاعلاتن
مفاعلن فعلن بسکون عین و درین بیت صدر سالم و حشو و ابتدا مخبون و عروض و ضرب
مقطوع آمده **بحر مقتضب** و ازین بحر غیر از یک وزن مطبوع شعرای عجم نیست و
آن اینست ؎ سرو گلعذار منی فصل نوبهار منی * من اگرچه ننگ توام عزّ و افتخار منی
تقطیعش چنین میشود سرو گلع فاعلات ذار منی مفتعلن فصل نوب فاعلات هار منی مفتعلن الخ
و درینجا جمیع اجزا مطوی آمده **بحر کامل** قدمای شعرای عجم درین بحر اصلا شعر نگفته اند مگر از
قدما امیر خسرو دهلوی و از متاخرین مولوی جامی ابتدا نموده و بعده از و بعضی دیگر نیز
غزل درین بحر گفته اند و غیر از مثمن سالم اختیار نکرده اند جامی ز خدنگهای جفای او چه قدر
خوشم که هنوز از آن * ز دلم نکرده یکی گذر ز قفای آن دگری رسد * و راقم حروف مزاحف
و مسدس این بحر را نیز گفته فقیر صنا خیالت را چه شد که بما ندارد التفاتی * خجلم ز داغت کز
وفا بسرم گذاردستی * بر وزن متفاعلن مستفعلن چهار بار و درینجا یک رکن سالم و یکی مضمر
علی الترتیب آمده **کامل مسدس مضمر مذال** فقیر گوید ؎ چو عیان شوی آسایدم روح
و روان * چو نهان شوی از جان من خیزد فغان * بر وزن متفاعلن مستفعلن مستفعلان
و درینجا صدر و ابتدا سالم و عروض و ضرب مذال و حشو مضمر آمده **بحر متقارب** این بحر را
شعرای عجم بسیار استعمال کرده اند و سالم و مزاحف یا نوع زحافات آورده اند اما غیر از

خفیف مسدس مخبون مشعث مقصور

خفیف مسدس مخبون مقطوع

بحر مقتضب

بحر کامل

کامل مسدس مضمر مذال

بحر متقارب

مثمن اختیار نموده و عروض و ضرب این را یا سالم یا مقصور یا محذوف آورده اند متقارب

یعنی مسدس و مربع نیاورده زیرا که خود از بیان مصنف معلوم میشود لا جامی وغیره درین بحر تا شانزده رکن آورده اند ۱۲ شمشاد

مثمن سالم عمعق بخاری گوید ؎ زمین گرد و از نعل اسپان مغربل * هوا گرد و از گرد

میدان معنبر * تقطیعش چنین میشود زمین گر فعولن دوازنع فعولن ل اسپا فعولن مغربل فعولن الخ

و درینجا همه ارکان سالم آمده متقارب مثمن مقصور حکیم اسدی طوسی گوید ؎ بیک[1] چشم زد

از دل سنگ سخت * بمعجز در آورد نوبر درخت * بر وزن فعولن فعولن فعولن فعول و درینجا

عروض و ضرب مقصور و باقی سالم آمده متقارب مثمن محذوف حکیم مذکور گوید ؎

عروسی ست می شادی آئین او * که باید خرد داد کابین او * بر وزن فعولن فعولن

فعولن فعل و درینجا عروض و ضرب محذوف و باقی سالم آمده متقارب مثمن اثلم میرزا رضی

ارتیانی گوید ؎ نتوان گذاشتن همسان ازان کو * گل تا بگردن گل تا بزانو * بر وزن

فعلن فعولن چهار بار و درینجا یک جزو اثلم و یکی سالم بترتیب آمده متقارب مثمن مقبوض

اثلم مولوی جامی این وزن را بر شانزده رکن بنا نهاده ؎ زهی جمال تو قبلهٔ جان

حریم کوی تو کعبهٔ دل * فان سجدنا الیک نسجد و ان سعینا الیک نسعی * بر وزن فعول

فعلن هشت بار و درینجا یک رکن مقبوض و یکی اثلم بترتیب آمده و بیت شمشاد این است

؎ ز درد هجرت چه چاره سازم * چو شمع دوراز تو میگدازم * و تسبیغ را در عروض و ضرب

این بحر اکثر می آرند و نوعی[2] دیگر ازین وزن است که یک رکن اثلم مقبوض و یکی سالم

بترتیب بیارند و بعضی از شعرای عجم این را شانزده جزو بنا گذاشته اند چنانچه ملا محتشم

کاشی غزلی درین وزن گفته و این بیت از غزل راقم حروف است که در جواب او گفته

فقیر ؎ زلف دلاویز بر مه رویت تیره شب است و آتش موسی * جامهٔ صبرم در کف عشقت

---

[1] قوله بیک چشم زد الخ یعنی در یک چشم زدن از سنگ سخت بسبب معجزه درخت نوبر در آورد ۱۲ شمشاد [2] قوله و نوعی دیگر ازین وزن است الخ اگر در فعولن قبض را با خرم جمع نمایند عول منقول بفعل بضم لام بماند و این تغیر را اخرم میگویند چنانچه خود مصنف در تقسیم خرم بیان نموده پس درینجا بجای اثلم مقبوض صرف اخرم کفایت میکرد و مثال هم موافق قاعده نیست زیرا که زلف دلاویز بر وزن فعل فعولان مسبغ است نه بر وزن فعل فعولن سالم ۱۲ شمشاد +

مثمن متقارب سالم

مثمن متقارب مقصور

مثمن متقارب محذوف

مثمن متقارب اثلم

مثمن متقارب اثلم مقبوض

دامن یوسف وست زلیخا * بر وزن فعل فعولن هشت بار بحر متدارک این بحر را ابو الحسن اخفش استخراج نموده چنانچه در بحث دوائر شرح کرده شد متدارک مثمن سالم ؎ حسن و لطف ترا بنده شد مهر و مه * خط و خال ترا مشک چین خاک ره * تقطیعش چنین کنند حسن و لط فاعلن فی ترا فاعلن بنده شد فاعلن مهر مه فاعلن الخ و درینجا همه ارکان سالم آمده متدارک مثمن مخبون ؎ چو درخت نبود گل باغ ارم * چو قدت نبود قد سرو چمن * بر وزن هشت فعلن بکسر عین و درینجا جمیع اجزا مخبون آمده متدارک مثمن مقطوع ؎ هر دم پیشت دارم زاری * گر غم تا کی زارم داری * بر وزن فعلن بسکون عین هشت بار و مثنوی شیر و شکر شیخ بهائی رحمه الله درین وزن است و درینجا اگر بعضے اجزا مقطوع و بعضے مخبون بیارند جواز دارد چنانچه درین بیت شیخ بهائی ؎ یارب یارب بهائی زار * آن نامه سیاه خطا کردار * صدر و ابتدا مقطوع و عروض مخبون مذال و ضرب مقطوع مذال و حشو بعضی اجزا مخبون و بعضے مقطوع آمده و این وزن یعنی متدارک مثمن مقطوع مسمی بصوت الناقوس است و وجه تسمیه اش از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه چنین منقول است که در راه شام با حضرت امیر المؤمنین صلوٰة الله و سلامه علیه میرفتم بر دیری گذر افتاد و ترسائی دران دیر ناقوس مینواخت چون آنجناب صدای ناقوس را شنیدند فرمودند که ناقوس چنین میگوید ؎ حقا حقا حقا حقا * صدقا صدقا صدقا صدقا * و چند بیت دیگر مشتمل بر بے اعتباری دنیا ضمیمه این بیت فرموده اند اما بحر قریب

جدید و مشاکل که متاخرین اختراع نموده اند در دیوان هیچیک از اساتذه عجم شعری دران دیده نشد و مع هذا ازین فنج دائره که در صدر این حدیقه رشمرده ایم بر نمی آید بنا بر آن تعرض بذکر آن نمودیم دیگی از معاصران امیر خسرو دهلوی که عاشق صادق نام داشت رساله عروض و صنایع تالیف نموده و آنرا جامع الصنایع نام کرده و در انجا سه بحر دیگر اختراع نموده و باعتقاد خود دو در کن تازه

اینست بیان بحورے که شعرای عجم آنرا استعمال کرده اند و مطبوع شمرده

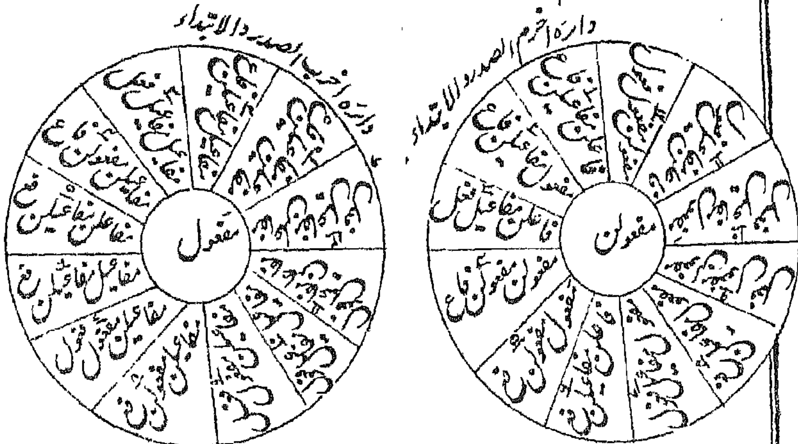
متدارک مثمن سالم

متدارک مثمن مخبون

متدارک مثمن مقطوع

ساخته و این سه بحر از ترکیب آن بهم رسانیده اول متفاعلتن دوم مفعولاتن و چون غور
کرده شود متفاعلتن دو فعلن بکسر عین است و مفعولاتن دو فعلن بسکون عین و اول
بحر متدارک مخبون ست و دوم مقطوع چنانچه شرح آن بتفصیل مذکور شده
بیان پنجم
در بیان اوزان رباعی - باید دانست که رباعی را شعرای عجم اختراع نموده اند و آنرا
دو بیتی نیز نامند و رباعی جز در بحر هزج نمی آید و نه زحاف در وی بکار میرود و از ین
زحاف بست و چهار وزن بهم میرسد اما زحافات خرم و خرب و قبض و کف و هتم و جب
و بتر و شتر و اجتماع خرم و هتم است و رکن مفاعیلن اخرم مفعولن میشود و اخرب مفعول و
مقبوض مفاعلن و مکفوف مفاعیل بضم لام و اهتم فعول بوقف لام و مجبوب فعل بوقف
و ابتر فع و اشتر فاعلن و از اجتماع خرم و هتم فاع میماند اما از جمله بست و چهار وزن
رباعی دوازده وزن ست که صدر و ابتدای آن اخرب می آید و در دوازده وزن
دیگر صدر و ابتدا اخرم می آید اما از دوازده وزن اخرب یکی آنست که یکجزو حشو
مقبوض و یکی سالم باشد و عروض و ضرب اخرب اهتم آید دوم آنکه یکجزو حشو مکفوف و یکی
سالم آید و عروض و ضرب مثل اول باشد سوم آنکه هر دو جزو حشو مکفوف آرند و عروض و ضرب
مجبوب چهارم آنکه یکجزو حشو سالم و یکی اخرم آرند و عروض و ضرب مثل اول باشد پنجم آنکه حشو
مثل اول و عروض و ضرب ابتر آرند ششم آنکه حشو مثل دوم و عروض و ضرب مثل اول باشد هفتم آنکه
یکجزو حشو سالم و یکی اخرب باشد و عروض و ضرب اهتم هشتم آنکه حشو مثل چهارم و عروض و ضرب
ابتر باشد نهم آنکه حشو یک جزو سالم و یکی اخرب و عروض و ضرب مجبوب باشد دهم آنکه حشو مکفوف
بود و عروض و ضرب اهتم یازدهم آنکه حشو مقبوض و مکفوف باشد و عروض و ضرب اهتم دوازدهم
آنکه حشو مثل یازدهم و عروض و ضرب مجبوب باشد و اما از جمله دوازده وزن دیگر که صدر و ابتدای
آن اخرم می آید یکی آنست که یکجزو اشتر و یکی سالم و عروض و ضرب اخرم و اهتم باشد دوم آنکه یکجزو
حشو اخرب و یکی سالم و عروض و ضرب مثل اول باشد سوم آنکه یکجزو اشتر و یکی مکفوف و عروض

وضرب مجبوب آید چهارم آنکه حشو اخرم و عروض وضرب اشتر اوّل آرند پنجم آنکه حشو اشتر
چهارم و عروض وضرب ابتر آید ششم آنکه حشو اشتر اوّل و عروض وضرب ابتر آرند هفتم آنکه
حشو یک جزو اخرب و یکی مکفوف آرند و عروض وضرب اهتم هشتم آنکه حشو اشتر دوم و عروض
وضرب ابتر آرند نهم آنکه یکجز و حشو اخرم و یکی اخرب و عروض وضرب مجبوب آرند دهم آنکه
یکجز و حشو اخرب و یکی مکفوف و عروض وضرب مجبوب آرند یازدهم آنکه یکجز و حشو اشتر
و یکی مکفوف و عروض وضرب اهتم آرند دوازدهم آنکه یکجز و حشو اخرم و یکی اخرب و عروض
وضرب اهتم و صورت این بست وچهار وزن ازین دو دایرهٔ آشکار شود



ورا قم حروف برای این اوزان شش رباعی گفته که هر مصرع ازان مشتمل بر وزنی است سه
رباعی در اوزان اخرب و سه رباعی در اوزان اخرم اما رباعیات اوزان اخرب نخست لمؤلفه
ای عشق ترا چو من هزاران طالب ✤ دیدار ترا یوسف مصری راغب ✤ در هجر تو جانم بمحنت قیم
آن به که نگردی تو ازمن غایب ✤ وله در پیش تو آوردم دل را به نیاز ✤ دست من و زلف تو و امید دراز ✤ در عالم

۱ قوله در عالم الخ در عالم بر وزن مفعولن اخرم است نه اخرب پس موزون بر وزن از اوزان دایرهٔ اخرب الصدر چگونه خواهد شد اگر میم عالم را
خلاف قاعده متحرک خوانده شود موزون بر وزن [illegible] میشود لیکن در صورت اخربیت از تقطیع دور میشود حالانکه در تبیین مقام نخست
یکجزو ... این مصرع موزون بر وزن دوازدهم از دایرهٔ اخرم الصدر ... بر وزنی از دایرهٔ اخرب الصدر
و یک موزون وزن دایرهٔ مذکور الصدر مفقود و معدوم میشود فانظر و تفکر و لا تکن من المکابرین ۱۲ محمد عبد الاحد لکهنوی

بیش ازین درمانده چون نیست * آن به که نوازیم توای بنده نواز * وله ای آنکه نمودیم هجرا زار * از کوه غمت بر دل تنگم صد بار * خواهم که به پیش تو بگویم غم دل * چون چاره من بر تو نبود دشوار * و آما رباعیات اوزان اخرم اینست ه هجرانت خون بسی مرا در دل کرد * و اندوه در سینهٔ من منزل کرد * دیگر تا کی فزائیم محنت و غم * کس هرگز این سختی با بیدل کرد وله یار آمد یار آمد یار آمد هی * بنشینی بخبر پدیستان تا کی * یکساعت زان ماه جبین دور مباش * تا یابی از جام لب لعلش می * وله جان دادم در راه وفای صنمی * دل کردم قربانش بی بیش و کمی * از دستم کارا گر نیاید چه غم است * در دیده و دل بس است سوزی و نمی *

و درین موقف فن عروض پیرایهٔ اتمام یافت والحمد لله اولاً و آخراً الحدیقة الرابعة فی علم القوافی قافیه عبارت است از چند حرفی معین که آنرا در آخر مصرع یا آخر هر بیت در الفاظ مختلفه مکرر می آرند و حروف مذکور در مطالع قصیده و غزل و در ابیات مثنوی آخر هر مصرع واقع میشود و در قطعه و باقی ابیات قصیده و غزل آخر هر بیت می آید وحد قافیه از حرف آخر بیت است تا ساکن اول که در ما قبل او باشد و متحرکی که ما قبل این ساکن باشد نیز داخل در حروف قافیه است چنانچه درین بیت حکیم سنائی بکرم کاهل و درم مائل * جهل شان پیش علم شان مائل * میم مائل و حای جاهل نیز داخل در حروف مذکور است و وجه این معلوم نواهد شد و این قول خلیل است و اخفش بر آنست که کلمهٔ آخر بیت تمام داخل قافیه است و بعضی روی تنها را قافیه شمرده اند و این قول اگرچه وجهی دارد اما خالی

ه قوله در دیده و دل الخ درینجا در دیده بر وزن مفعول اخرب است نه اخرم پس موزون بر وزن یازدهم از دائره اخرم الصدر نشد فی نسبت از تقطیع معلوم میشود که این مصرع موزون بر وزن دوازدهم از دائره اخرب الصدر است که موزونش در رباعیات دائره مذکور گذشت باز وزن سوم دائره مذکور نیز موزون ماند و موزون وزن دوازدهم از دائره اخرم الصدر در رباعیات دائره اخرب الصدر و الله اعلم ۱۲ شمشاد ه قوله در آخر مصرع الخ در آخر مصرع یا بیت یا چیزی که بمنزلهٔ آخر مصرع و بیت است تا تعریف هذا قوافی مردف را نیز شامل گردد زیرا که در قوافی مردف آخر حقیقی مصرع و بیت ردیف میشود نه قافیه ۱۲ شمشاد ه قوله در الفاظ مختلفه الخ بحسب لفظ و معنی هر دو چنانکه در لفظ خاور و یاور یا بحسب لفظ تنها چون قافیه زبان و لسان یا بحسب معنی تنها چنانچه در قافیه باز بمعنی بار دگر و باز بمعنی جانور معروف ۱۲ شمشاد * * *

ازمساهحتی نیست چنانچه بجای خود گفته شود و حق واقع آنست که قافیه حروف و حرکات معین

دارد[۵۱] و به بعضی چند ملقب میگردد و عیبی چند لاحق به آن میشود که احتراز از بعضی واجب و از

بعضی مستحسن است و ما اینهمه را در چند شعبه وا نمائیم **شعبهٔ اوّل در بیان حروف قافیه**

باید دانست که روی اصل قافیه است و قافیه بدون روی متحقق نمیشود و هشت حرف ملحق

با و میگردند چهار قبل از روی می آیند و چهار بعد از روی امّا آن چهار که قبل از روی واقع میشوند

ردف و قید و تاسیس و دخیل است و آن چهار که بعد از روی می آیند وصل و خروج و مزید و

نائره است امّا ردف[۵۲] بالکسر عبارت از الف و یا و واو ساکن است که بی فاصله قبل از روی آید

چنانچه درین سه بیت حکیم سنائی قدس الله سره که در منقبت سید الاصفیا گفته: ای سنائی

بقوّت ایمان * مدح حیدر بگو پس از عثمان *: این ز فضل آفت سرای فضول * آن علمدار

و علم دار رسول * بشنیده مصطفی تاویل * گشته مکشوف بر دلش تنزیل * در بیت اول

نون روی و الف ردف است و در بیت دوم لام روی و واو ردف است و در سوم لام

روی و یا ردف است و اگر بعد از ردف دو ساکن واقع شود مثل یافت و تافت و دوست و

پوست و ریخت و آمیخت بعضی حرف بعد از ردف را دخیل ردف شمرده اند و آنرا ردف زائد

نام کرده و خواجه نصیر الدین طوسی رحمة الله علیه در رساله معیار الاشعار حرف مذکور را دخیل

روی شمرده و آنرا روی مضاعف خوانده و پوشیده نماند که در فارسی واو و یا ردف معروف

---

۵۱ قوله حروف و حرکات معین دارد الخ از لفظ دارد معلوم میشود که قافیه چیزی دیگر است و حروف و حرکات چیزی دیگر یعنی حروف و حرکات
جزو قافیه میشوند نه عین پس درین تحقیق مذهب اخفش رحمة الله علیه فرق ظاهر نمیشود و تعریف حقیقی قافیه در پرده خفا میماند
اکنون میگویم که قافیه عبارت است از حرفی مع حرکتی یا مولّف از حروف و حرکاتی که شاعر آنرا بلزوم است یا لزوم
ما لا یلزم یا بوجوب در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها در آخر یا بمنزله آخر مصرع یا ابیات مکرر
یا در حکم مکرر آرد هذا هو الحق الصریح والعدل عنه قبیح ۱۲ عبد الاحد عفا عنه الصمد ۵۲ امّا ردف الخ تعریف ردف مانع نیست که
قید هم صادق آید مثل واو فردوس که قید بودنش متفق علیه جمله محققین است و بعد ازین خود میگوید که غیر از ردف [illegible] ساکن
بی فاصله قبل از روی آید آنرا حرف قید نامند پس تعریف جامع و مانع اینکه ردف هر دو صنف است اصلی و زائد اصلی عبارت است از
حرف علت ساکن حرکت ما قبلش موافق چون الف نار و واو نور و یای تیر و زائد عبارت است از حرف ساکن که بعد از ردف
اصلی و قبل از روی واقع شود که محقق طوسی آنرا روی مضاعف میگوید ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد لکهنوی

و مجهول می آید معروف آنست که ضمهٔ ماقبل واو و کسرهٔ ماقبل یا اشباع داشته باشد مثل دور
و پور و دوید و چکید و مجهول آنست که بی اشباع باشد مثل زور و کور و دبید و امید و جمع میان معروف
و مجهول نزد قدما و متاخرین جائز است چنانچه درین بیت حکیم سنائی یا وجود شان از تدبیر آید *
یکه آمد و لیک دیر آمد * و کسرهٔ ماقبل یا در لفظ تدبیر معروف و در لفظ دیر مجهول است و درین بیت
وله پیکر آب و گل ز شوقش عور * لعبت چشم و دل ز کنهش کور * ضمهٔ عور معروف است و ضمهٔ
کور مجهول و درین ابیات ظهوری عشق آورده دستینه مرا * کند بی عقل کرد تیز مرا *
خلوت خاص حسن و عشق نگر * که برون کرده اند نیز مرا * خوش ظهوری بنجام جوششها *
کرده در عورگی مو نیز مرا * کسرهٔ لفظ دستینه و تیز مجهول و کسرهٔ لفظ نیز و مو نیز معروف است وله
از غمش شهر و کوی پر شور است * میکند منع زاریم زور است * چه قدر لب بناله نزدیک است
دل ز طاقت صدا آن قدر دور است * ضمهٔ لفظ شور و زور مجهول و ضمهٔ لفظ دور معروف است
و الفی را که با ماله یای ردف سازند معروف نمی آید چنانچه درین بیت سنائی
خلقتی کان ترا است هیچ چیز * بستانند بر وزر ستاخیز * اما حرف قید حرفی است ساکن
غیر ردف که بی فاصله قبل از روی آید پس غیر از حروف مده هر ساکنی که بی فاصله از روی آید
آنرا حرف قید نامند مثل قافیه درد و سرد و ابر و صبر و ختم و شتم و وجد و مجد و بزم و رزم و اسم
و قسم و حشر و نشر و قصر و نصر و عقل و نقل و فکر و ذکر و حلم و علم و امر و ثمر و سنگ

ف در لهجه ایرانیان حال همه واو و یای مجهولتین بواو معروف و یای معروف است همانا نزد ایشان مجهولتین وجودی ندارد و
از ینجاست که در کلام ایشان هزار جا قافیه کور با نور و دیر با تیر دیده باشی بالجمله همچنین اختلاف ردف نزد پیشینیان چیزی
نیست تا عیبت چه رسد آری در لهجه متقدمین بعض الفاظ بواو و یای مجهولتین بود درین حسب همچنین اختلاف ردف از عیوب
شمردند مولانا جامی رحمه هم اجتماع معروف و مجهول را عیبی نوشته عروضیان خنده زنند که مولوی خود مثل این کتاب آن
کرده او راست بیت من نه تنها خواهم این خوبان شهر آشوب را * کیست در شهر آنکه خواهان نیست روی خوب را * و بیخبر از آنکه چون در
عصر جامی لهجه خراسانیان آشوب از واو مجهول بواو معروف تغییر یافته بود مولانا در تقفیه آن با خوب مضایقه نه پنداشت کوتاهی سخن خفیه
این افادهٔ حلاق اکثر عروضیان است اما کسانیکه سیر کلام متاخرین کرده اند نیک میدانند که ایشان در اجتماع معروف و مجهول باکی ندارند
پس نظم در رسم فارسی پیروی پارسیان حال کردنی است نه تقلید عروضیان ۱۲ از اتمام الاغلاط مولفه مولوی محمد ظهیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی

وتنگ و شہر و نہر - و اختلاف[1] حرف قید جائز است چنانچہ صاحب گلشن راز گوید ؎
ہمہ دانند کین کس در ہمہ عمر * نکردہ ہیچ قصد گفتن شعر * و باید کہ درین حال
قرب مخرج را رعایت نمایند چنانچہ درین بیت سعدی چہ مصر و چہ شام و چہ بر و چہ بحر *
ہمہ روستا یند و شیراز شہر * امّا حرف تاسیس الف ساکن است کہ قبل ازروی آید و میان
او و روی یک متحرک واسطہ باشد و آن متحرک را دخیل گویند مثل خاور و باور و مائل و سائل
و تساہل و تجاہل و اختلاف دخیل جواز دارد و تاسیس در قافیہ از قبیل لزوم ما لا یلزم است
چہ اگر التزام آن نمایند خاور را با گوہر و مائل را با دل و تساہل با بلبل قافیہ میتوان کرد
چنانچہ در حدیقہ دوم اشعاری بانیمعنی کردہ شد امّا حرف وصل بے فاصلہ بعد از روے
می آید چنانچہ حرف یا درین بیت سنائی ہمچو شمع آنکہ را انمائدمنی * در تو خندد
چو گردنش بزنی * و حرف ہا درین بیت دلہ لالہ غافلی تو اے بندہ * دل سیہ عمر
کوتہ و خندہ * و حرف وصل در اکثر یای متکلم یا مصدری یا تنکیری یا خطابی و میم ضمیر متکلم
و تای مخاطب و شین ضمیر غائب و ہای مضمر آخر کلمہ مثل ہالہ و نالہ و نون مصدری مثل دیدن
و شنیدن می باشد و امّا خروج حرفی است کہ بی فاصلہ بعد وصل آید مثل میم در لفظ بردیم
و خوردیم و یا در لفظ دیدمے و چیدمے و تا در لفظ دیدمت و شنیدمت و امّا مزید حرفی است
کہ بی فصل بعد از خروج آید مثل بردیمش و خوردیمش و مثل یا درین بیت عنصری
باغ اگر برچرخ بودی لالہ بودی مشتری * چرخ اگر در باغ بودی گلبنش جوزا ستی *
از گل سوری ندانستی کسی عیوق را * این اگر رخشندہ بودی وان اگر بویا ستی * امّا نائرہ
حرفی است کہ بی فاصلہ بعد از مزید آید مثل شین در بردمتش و خوردمتش و انچہ بعد از نائرہ آید

[1] دانستنی است کہ عروضیان در باب اختلاف حرف قید مختلف الاقوال اند و حق تحقیق آن است کہ در غزل و
امثال آن چہ نزد متقدمین و چہ نزد متاخرین پر قبیح بود - و در مثنوی وغیرہ سلف چندان مضائقہ ندشتند شیخ شیراز
؎ کہ ای شاہ آفاق گستر بعدل * اگر من نماندم تو مانی بفضل * مولانا غنیمت ؎ نہان در گیسوا دلیلة القدر عیان
از جبیں ادمطلع الفجر * امّا پسینیان حزین در مثنوی وغیرہ ہم احتراز دارند ۱۲ مولوی محمد ظہیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی

در حکم نائره است و خواجه علیه الرحمة بر آنست که آنچه بعد از وصل آید لفظ ردیف است خواه کلمه مستقل باشد و خواه غیر مستقل اما جمهور بر آنند که آنچه بعد از روی آید مادام که کلمه مستقل نباشد ردیف نیست و اختلاف هیچ یک ازین چهار حرف جائز نیست شعبه دوم در بیان حرکات حروف قافیه باید دانست که حرکت ماقبل روی را در حالتی که ساکن باشد و حرفی از حروف قافیه با او نبود توجیه خوانند اختلاف توجیه در قوافی جائز نیست و اگر روی بسبب اتصال او با حرف وصل متحرک گردد و اختلاف حرکت ماقبلش[1] جائز است چنانچه درین ابیات خاقانی

چشمهٔ خضر ساز لب از لب جام کوثری * گر ظلمات سحر جست آینهٔ سکندری * گر ز حجاز کعبه را رخصت آمدن بود * در حرم خدایگان کعبه کند مجاوری * پور سبکتگین توئی دولت ایاز خدمتت بنده بدور دولتت رشک روان عنصری * و درین بیت سعدی نیاید در ایام او بر دلی * نگویم که خاری که برگ گلی * و حرکت ماقبل ردف و قید را حذو نامند و آن در ردف الف فتحه است و در ردف واو ضمه و در ردف یا کسره و در قید نیز هر سه نوع حرکت می آید چنانچه در امثلهٔ آن مذکور شده و اختلاف[2] حذوی که با ردف باشد جائز نیست اما حذوی که با حرف قید باشد اختلاف آن در جائی که روی متحرک آید جائز است چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل گر شد دلم یک نفس آهسته شود * از دود درون راه نفس بسته شود * در دیده از آن آب همی گردانم * تا هر چند نقش تست آن شسته شود * و فتح ماقبل تاسیس را رس گویند و حرکت[3] حرف دخیل را اشباع خوانند و اختلاف اشباع در جائی که روی متحرک آید جائز است چنانچه درین دو بیت سعدی

ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد * تو نیز با گدای محلت برابری * هر دی گمان مبر که بسر پنجهٔ سعادت

---

[1] و اختلاف حرکت ماقبلش جائز الخ چه درین صورت حرکت ماقبل روی داخل حد قافیه نیست و بر آن در علم قافیه اسمی هم مقرر نکرده اند ۱۲ شمشاد [2] اختلاف حذو نزد قدما و مثنوی وغیره چندان عیب نداشت غنیمت ؎ خبر یابد همین از کار این قوم * بنازد با هزاران شعله بر موم * پسینیان اجتناب وارند و از عیوب پندارند ۱۲ مولوی ظهیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی [3] قوله و حرکت حرف وصل را الخ بعض محققین از حروف تاسیس و دخیل و از حرکات رس و اشباع را از قبیل حروف و حرکات قافیه نکرده اند ۱۲ شمشاد

وکتف ٭ بانفس اگر برآئی دانم که شاطری ٭ و روی چون با حرف وصل پیوند و حرکت او را مجری گویند مثل کسرهٔ را در دو بیت صدر و حرکت حرف وصل را نفاذ گویند و حرکت خروج و مزید را نیز نفاذ گویند و نائره متحرک نمی آید **شعبهٔ سوم** در بیان اوصاف روی و القاب قافیه بدانکه روی ساکن را مقید[له] گویند و چون بسبب حرف وصل متحرک گردد روی مطلق خوانند و هر یک ازین دو نوع اگر با حرفی از حروف قافیه جمع نشود یعنی غیر از روی حرفی دیگر از حروف قافیه نیاید آنرا مجرد نامند و اگر با حرفی دیگر جمع گردد آن را بآن حرف منسوب میسازند پس روی مقید را که تنها باشد مقید مجرد گویند و اگر حرف ردف دارد مقید بارد ف خوانند و علی هذا القیاس همچنین مطلق را مطلق مجرد و مطلق با ردف یا با قید یا با تاسیس خوانند

قال السکاکی ثم ان القافیة لاشتمالها علی حرف الروی تتنوع باعتبار الروی و باعتبار ما قبله

و باعتبار ما بعده اما تنوعها باعتبار ما قبل الروی فهی کونها اما مردفة او موسسة او مجردة

و اما تنوعها باعتبار ما بعد الروی و لا یلحقها هذا الاعتبار الا فی اطلاقها فهی کونها اما موصولة

من غیر خروج او مع خروج انتهی و انواع قافیه و اسامی آن اینست قافیه مجرده و قافیه مردفه و قافیه موسسه و قافیه موصوله و اما حرف قید چون از عالم ردف است قافیه را که با حرف قید باشد نیز مردفه گویند و قافیه که مشتمل حرف خروج و مزید و نائره باشد آن نیز در حکم موصوله است و ازینجا ظاهر میشود که روی اگرچه اصل قافیه است اما حروف دیگر را نیز در قافیه مدخل است بخلاف کسانی که حروف دیگر را منکر اند **شعبهٔ چهارم** در بیان عیوب قافیه و آن پنج نوع است اول آنکه روی یکجا ساکن و یکجا متحرک آرند چنانچه درین بیت **حافظ** صلاح کار کجا و من خراب کجا

له قوله بدانکه روی ساکن را مقید گویند و چون اسخ محقق طوسی هم در تعریف مطلق و مقید همین مسلک اختیار کرده است لیکن در تعریف مجرد اختلاف چه نزد وی مجرد آنست که ردف و تاسیس نداشته باشد بلکه در فارسی حرف ردف و روی مضاف و ضمن آن علام از اینکه روی تنها باشد یا دیگر از باقی حروف قافیه هم شامل مجرد حرف وصل که وجود وی بر اثبات تاسیس موقوف است و در تعریف روی مطلق و مقید هم دیگر تحقیق اختلاف کرده اند گفته اند که مطلق عبارتست از روی که بوصل پیوندد و مقید عکس این و وجه تسمیه مقید وجود قید عدمی است و در تاسیس و عادتات و سائر حروف قیاس به اول روی مقید است بوجه سکون قرینه ثانی مطلق است بجهت اتصال حرف وصل اگرچه روی ساکن است ۱۲ محمد عبدالاحد عفا عنه الصمد متخلص بشمشاد لکھنوی

ببین تفاوت رہ از کجاست تابکجا ٭ و این را غلو نامند و اگر حرف وصل را جائی ساکن و جائے متحرک آرند تعدی گویند و سکاکی این عیب را در وقتی که مخل وزن شود عیب میدانند و الا فلا نوع دوم اختلاف توجیه و آنرا اقوا خوانند و مثالش در ذکر توجیه گذشت و سکاکی گفته و فی الاصحاب من لا یعده عیبا لکثرة وروده فی الشعر و الاقرب عده عیبا نوع سوم اختلاف ردف و این عیب اصلا سمت جواز ندارد اگرچه بعضی باین نحو جائز داشته اند که ردف در یکجا حرف تازی و یکجا پارسی باشد یا قریب المخرج باشند مثل لب و چپ و شکست و تنگ و صباح و سیاه و غیاث و داس اما جمهور بر آنند که این نیز جواز ندارد و این عیب را اکفا نامند نوع چهارم اختلاف ردف و این در اشعار تازی جائز است اما در فارسی اصلا جائز نیست و شعرای عرب جمیل را با نزول و منیر را با بدور و مانند آن قافیه میکنند و همچنین در میان اینها سائر و دائر است کما قال السکاکی و الردف بالالف لا یجامع الردف بغیر با بخلاف الواو و الیاء فان الجمع بینهما غیر معیب نوع پنجم اختلاف حرف قید یا بعد مخرج مثل عمر و شعر را قافیه کردن و این چندان معیوب نیست چنانچه گذشت و در اشعار بعضے از اساتذه نیز آمده نوع ششم اختلاف اشباع در جائیکه روی مقید باشد مثل تجاہل و کاہل را قافیه کردن نوع ہفتم اختلاف خدو مثل نور و دور بالفتح و این ہر سه عیب را سناد بالکسر گویند نوع ہشتم ایطا و آنرا در فارسی شایگان گویند و ایطا تکرار کلمه است در قوافی بیک معنی اما اگر ہمه جا بمعنی دیگر آرند ایطا نمیگویند بل صنعت تجنیس است و ایطا بر دو قسم است خفی و جلی ایطای خفی آنست که تکرار در و ظاہر نباشد مثل دانا و بینا و حیران و سرگردان و بیا و میا[1] و مانند آن و ایطای جلی آنست که تکرار در و ظاہر باشد مثل دردمند و حاجتمند و ستمگر و افسونگر مثل الف و نون جمع در لفظ یاران و دوستان و مثل یا و نون در لفظ سیمین و زرین و غمگین و شرمگین و مثل ہا در گلہا و باغہا و اشباه آن و مثل گرد و نگرد و مکن و مکن و تر او مرا و نظائر آن و ایطای جلی اقبح و افحش عیوب است و در یک بیت اصلا جواز ندارد مگر آنکه بفاصله ابیات

[1] قوله بیا و میا الخ معلوم نمیشود که مصنف در بیا و میا و بکن و مکن کدام فرق فہمیده که بیا و میا را ایطای خفی و بکن و مکن را ایطای جلی قرار داد حالانکه نزد محققین در ہر دو ایطای جلی است ۱۲ محمد عبد الاحد

در قصیده و قطعه و غزل بیارند قال السکاکی و عیب الایطا بتقارب المسافة بین کلمة الایطاء

و اما اذا طالت القصیدة و تباعدت المسافة فقل ما یعاب نوع نهم تضمین و آنچنانست

که قافیه در معنی موقوف بر مابعد خود باشد چنانچه درین رباعی امیر خسرو در حسن ترا کسے

نماند الا + خورشید که هر صبح برون آید تا + خدمت کند و پاے تو بوسد اما + نائی تو بسوے او

که تا بوسد پا + نوع دهم آنست که قافیه را در قصیده یا قطعه تغیر دهند و این اخش عیوبست

اما اگر اشارتی بر تغیر نمایند تدارک عیب میکند چنانچه شیخ آذری درین قصیده کرده

است نماز شام که از گردش قضا و قدر + ز بام چرخ بیفتاد خسرو خاور + بعد از چند بیت

اشاره به تغیر قافیه میکند است بنای قافیه را یک الف زیاده کنم + بشرط آنکه نگیرند خورده

اهل هنر + سوال کردم از ان نور دیدهٔ ابرار + که ای بذات تو آورده کائنات قرار +

و هر عیبی که اشارتی بدان نمایند عیب نیست نوع یازدهم تکرار قافیهٔ معمول است و قافیهٔ[1]

معمول آنرا گویند که بتحلیل یا ترکیب صلاحیت قافیه بودن بهم رسانند چنانچه درین دو بیت

خواجه حافظ مستم از بادهٔ شبانه هنوز + ساقی ما نرفت خانه هنوز + میکشی و بغمزه میگوئی +

توبه کردی ز عشق یا نه هنوز + و چنانچه درین رباعی لمؤلفه گر شمع نه دلجوئی پروانه کند +

بر آتش او نه دور پروانکند + فریاد ز شمع من که و سا آتش عشق + پروانه صفت سوزم و پروا

نکند + پوشیده نماند که قافیهٔ معمول اگرچه فی نفسه صنعتی است اما اجتماع آن در یک بیت

معیوب است شعبهٔ پنجم در تقسیم قافیه باعتبار وزن باید دانست که خلیل بن احمد این قافیه را

در دو ساکن قرار داده چنانچه در صدر این بحث اشارتی بآن کرده ایم و ازین قرار قافیه

از چهار قسم بیرون نخواهد بود اول آنکه هر دو ساکن بلا فصل واقع شوند چنانچه درین بیت سنائی

[1] قوله معمول آنرا گویند که بتحلیل الخ ظاهرست که قافیه معمولی یا بتحلیل بهم می آید یا بترکیب و مصنف هر دو مثال قافیه معمولی بترکیب آورده کما هو بین علی الماهر لهذا ایک مطلع و یک بیت خواجه حافظ شیرازی رحمة الله علیه می نگارم که مثال قافیه معمولی بتحلیل هم هویدا گردد سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی + دل ز تنهائی بجان آمد خدا را همدمی + ... عفاک الله ... جزاک الله فی الدارین خیرا + که در لفظ خیرا فی قافیه و را ردیف واقع شده ۱۲ محمد عبد الاحد عفا الله الصمد لکهنوی

نائب مصطفی بروز غدیر ؂ کرده در شرع خود مرا و را میر ؂ و این قافیه را مترادف گویند دوم آنکه یک متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت وله وصف رزم پاے او محکم ؂ در پیٔ اهرجان او محرم ؂ وچنین قافیه را متواتر نامند سوم آنکه دو متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت خاقانی بوشن صورت برون کن در صف مردان درآ ؂ دل طلب کز دار ملک دل توان شد پادشا ؂ دال لفظ پادشا در تقطیع متحرک میگردد و این قافیه را متدارک خوانند چهارم آنکه سه متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت سنائی زور او بت شکن زر وز ازل ؂ دست او تیغ زن بر اوج زحل ؂ واین نوع قافیه را متراکب گویند پنجم[1] آنکه چهار متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشند واین را متکاوس نامند واین قسم مخصوص بشعر عربی است و در فارسے نمی آید امّا قافیه مترادف در بحر هزج در حالتی که عروض وضرب مقصور یا ابتر باشد می آید و در رمل در حالتے که مقصور یا مشعث مقصور باشد و در مضارع در حالت قصر و تسبیغ و در سریع و منسرح در حال وقف و در رجز وقتی که مذال باشد و در متقارب گاهی که مقصور باشد واقع میشود امّا قافیه متواتر در هزج وقتی که عروض وضربش سالم یا محذوف باشد مے آید و در رجز مقطوع و در رمل سالم ومخبون ومقطوع و در مضارع سالم و در بحر متدارک مقطوع و متقارب سالم و در رباعی ابتر و قومی یابد و امّا قافیه متدارک در رجز سالم ومخبون و در رمل محذوف ومخبون[2] محذوف و در متدارک سالم ومخبون و در مضارع محذوف و در سریع مطوی مکسوف و در منسرح مطوی مکسوف و در هزج مجبوب و متقارب محذوف و کامل سالم

اینهم غلط است زیرا که فاعلن مخبون بفعلن بکسر عین میشود و مخففه این... [illegible]

---

[1] قوله پنجم آنکه الخ اول قافیه ادر چهار قسم منحصر کرده و گفت وازین قرار قافیه از چهار قسم بیرون نخواهد بود حالا قسم پنجم هم بیان میکند شاید مراد اینکه در فارسی از چهار قسم بیرون نخواهد بود فتامل اللهم احفظ عن ضعف البحال قطعه ۱۲ محمد عبدالاحد عفا عنه الصمد متخلص به شمشاد

[2] قوله مخبون محذوف الخ فاعلاتن مخبون محذوف فعلن بکسر عین میشود و درینجا دو متحرک درمیان دو ساکن نیست اصل این که از یازده فروع فاعلاتن مخبون فاعلن ... است قافیه متدارک شدن ندارد ۱۲ شمشاد ؂ ؂

ومضمر واقع شود و اما قافیہ متراکب در رجز مطوی می آید و بسیط[1] و قافیہ متکاوس در شعر فارسی نمی آید و در اشعار تازی ہر پنج قسم بانجای خود واقع میشود و تعداد وقوع این چہارم را در بحوری کہ بر شمردیم بر سبیل حصر نیست چہ ممکن است کہ در اوزان دیگر ہم واقع شود شعبہ ششم در بیان ردیف بباید دانست کہ ردیف عبارت است از یک کلمہ مستقل یا بیشتر کہ در اواخر مصارع یا ابیات بعد از قافیہ آرند و اختلاف آن جائز نیست و مثالست این دو بیت مولانا ظہوری در آہ و نالہ تقصیری نکردیم + چہ حاصل فکر تاثیری نکردیم + و لہ خراب بادہ سر جوش کردہ مارا + بہوش باش کہ بیہوش کردہ مارا + و نزد خواجہ نصیر الدین طوسی رحمۃ اللہ در ردیف تکرار لفظ معتبر است نہ تکرار معنی و استقلال لفظ نیز نزد او در ردیف شرط نیست اما جمہور بر آنند کہ ردیف باید کہ کلمہ مستقل باشد و ہمہ بیک معنی آید و جائز است کہ تمام مصرع مشتمل بر قافیہ و ردیف آرند چنانچہ درین رباعی مولوی جامی من در غم ہجر و دل بدیدار تو خوش + تن در غم ہجر و دل بدیدار تو خوش + تاکی چشم سرشک حسرت ریزد + اندر غم ہجر و دل بدیدار تو خوش + و شعرای عرب ردیف را در اواخر بمتابعت شعرای عجم اختیار کردہ اند و ردیف از مخترعات شعرای عجم است اما سکاکی چند بیت خود را کہ بطریق مردف گفتہ در مفتاح ذکر کردہ این دو بیت از انجاست سکاکی حتام[2] تنکر قدری ایہا الزمن + تبغیا و تو غیر صدری ایہا الزمن + اری بدورا لا قوام طلعن ہم + الا طلوع لبدری ایہا الزمن + و اختلاف ردیف اشعار در شعرا اصلا جائز ندارند مگر در صورتیکہ اشارتی بآن کردہ شود چنانچہ کمال اسمعیل گفتہ سپیدہ دم کہ نسیم بہار سے آید +

---

[1] قولہ می آید و بسیط الخ بسیط مثمن دارد فعلن بکسر عین مخبون از فاعلن و مخبون محذوف از فاعلاتن نیز بیتوانند کہ قافیہ متراکب گردد چنانچہ خود مصنف رحمۃ اللہ علیہ در مثال متراکب بیت حکیم سنائی رحمۃ اللہ علیہ آوردہ کہ از بحر خفیف مسدس مخبون محذوف است بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین فانظر و انصف ولا تعسف ۱۲ محمد عبد الاحد عفاعنہ الصمد شمشاد

[2] قولہ حتام الخ تاکی انکار خواہی کرد مرتبہ مرا ای زمانہ از جہت بغاوت و کینہ خواہی کرد سینہ مرا ای زمانہ می بینم بدور اقوام را کہ طلوع کردہ اند بر ایشان آیا نیست طلوع بدر مرا ای زمانہ ۱۲ شمشاد

نگاه کردم ودیدم که یار می آمد * وبعد از چند بیت درین قصیده ردیف را تغییر داده واشارتی
بآن نموده ولـه زبهر فال زماضی شدم بمستقبل * برانام چنین خوشگوار می آید * زهی رسیده
بجائی که پیش خاطر تو * همه نهان سپهر آشکار می آید * امّا حاجب عبارت از ردیفی است
که میان دو قافیه آرند واین داخل صنایع لفظی است ومثالش در حدیقه دوم مذکور شد

الحدیقة الخامسة فی فن المعمّا باید دانست که معمّا کلامی است موزون که دلالت کند
براسمی از اسما بانواع دلالات حرفی واشارات لفظی وقید موزونیت ودلالت
کردن بر اسم بنابر اغلبیت است والا میتواند بود که نثری مشتمل بر معمّا باشد وبجای اسم عبارتی
از معمّا حاصل شود وچون حصول معنی معمائی ازکلام بدلالات حروف واشارات الفاظ
میباشد وبحث درین فن از تحصیل حروف اسم وتکمیل آن میکنند پس موضوع این فن حروف
وکلمات تواند بود وحروف را در ظهور سه صورت است اول صورت لفظی دوم صورت رقمی
سوم صورت عددی ودلالات واشارات معمائی درین هر سه صورت سائر ودائر میباشد
ومعمّا در کمال ونقصان چهار درجه دارد اول آنکه دلالت بر حروف اسم باترتیب وحرکات
وسکنات کند چنانچه در اسم حسن دربرحسن از برای آنام نیکوی تو دل ۞ از سکون بگذشت وزد
بر حد فیروزی بفتح ۞ ودر اسم علی چشم بگشا زلف لشکن جان من * بهر تسکین دل بریان
من * ودر اسم محسن اگر چه سیم باشد نقد دکان * بگاه سکه شد محتاج سندان ۞ مح را
تاج سن گفته با تصحیح حرکات فافهم واین قسم اتم واکمل اصناف معماست درجه دوم آنکه معمّا
دلالت بر تحصیل حروف اسم وترتیب آن کند واشارتی باصلاح حرکت وسکون اسم درو
نباشد واین قسم نیز خالی از کمال وتمامی نیست واکثر معمیات ازین قبیل میباشد چه اشارت
بحرکت وسکون اسم از محسنات معماست نه از ضروریات امّا درجه سوم آنکه معمّا دلالت بر ماده
اسم نماید واشارت بترتیب حروف در ان نباشد واین قسم خالی از نقصانی نیست درجه چهارم
آنکه معمّا دلالتی اجمالی کند بر مجموع حروف اسم بی آنکه اشارتی بخصوصیت حرف حرف

در و باشد چنانچه در اسم شمس یگانهٔ زدو عالم گزیده ام که سه حرف * که چار صد بشمار است نام آن یارم * از عدد چار صد شین میم و سین خواسته و این قسم ناقص تر و نازل ترین اصناف معما است و نزد ارباب این فن مردود و متروک پوشیده نماند که از اجزای بیت معما انچه ضروری الذکر باشد آنرا اصول گویند و انچه غیر ضروری بود آنرا لواحق گوانند و از اصول انچه بتحصیل مادهٔ اسم تعلق دارد آنرا اصول مقومه گویند و انچه تکمیل صورت اسم نماید آنرا اصول متممه نامند و از لواحق انچه ملائمت با اصول دارد آنرا لواحق محسنه خوانند و انچه منافرت از اصول داشته باشد آنرا لواحق مشوشه گویند و انچه نه منافرت دارد و نه مناسبت آنرا لواحق سالمه خوانند و ازین مقدمات واضح شد که حروف و کلماتی که در نظم معما اندراج می یابد نظر بر معنی معمائی از پنج قسم بیرون نیست اصول مقومه و اصول متممه و لواحق محسنه و لواحق مشوشه و لواحق سالمه و تفصیل این پنج قسم در ضمن امثله بر هوشمند خبیر واضح خواهد شد و باید دانست که چون مقصود از معما افادهٔ اسم است اساطین این فن عملی چند برای آن قرار داده اند بعضی برای تحصیل مادهٔ اسم یعنی حروف آن و بعضی بجهت تکمیل صورت یعنی ترتیب حروف اسم و بعضی برای تحسین یعنی تصحیح حرکت و سکون حروف اسم و بعضی برای سهولت دو قسم اول بنابرین اعمال معمائی بچهار قسم منقسم میشود اعمال تحصیلی و اعمال تکمیلی و اعمال تذییلی و اعمال تسهیلی و انواع هر یک ازین چهار قسم در جدولی نموده میشود و چون اعمال تسهیلی سبب سهولت حصول دو قسم اول میگیرد و گویا بمثابهٔ خادم و مددگار آن دو قسم است پس اول بشرح آن پرداختن اولی

جدول اول در بیان اعمال تسهیلی و آن چهار عمل است انتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیل اما انتقاد و اشارت کردن است ببعضی از اجزای لفظ برای تصرف کردن دران و این عمل تصرفی است که وسیلهٔ تصرف دیگر میشود چنانچه در ضمن امثله معلوم گردد و جزو لفظ مشار الیه از سه حال بیرون نمی باشد یا در اول کلمه واقع میشود یا در وسط یا در آخر اگر در اول کلمه است تعبیر از ان بلفظ سر و لب و رخ و مبدا و اول و تاج و افسر و کلاه

و مانند آن انچه دلالت بر ابتدا داشته باشد نمایند و اگر در وسط کلمه است آنرا بلفظ دل و
مغز و مرکز و میان و وسط و نظائر آن تعبیر کنند و اگر در آخر کلمه باشد بلفظ پا و قدم و دامن و پایان
و انجام و اشباه آن تعبیر نمایند چنانچه در اسم اختیار گردی آشفته و شیدا همه شیدایان را
ساختی بسیر و پا بی سر و بی پایان را ❊ و در اسم فرید اول فصل بهار است بیا کاخر روز ❊ خوش
بود دامن باغی و رخ دلدارے ❊ و در اسم فتوح اگر نازد بماه نو سپهر اسے همه تراهند ❊
کلاه فخر بر سر نه تو با آن گوشه ابرو ❊ و در اسم الیاس آن شوخ که از اهل نظر دل می‌برد ❊
دی رو چو مه کرده نهان باز نمود ❊ از دی اس و از مه شهر خواسته و چنانچه در اسم مجید
چون شرف وصف کله داری شاهم گوید ❊ سر جم ز آرزوی فسیر دارا جوید ❊ و غره و سلخ
و اوج و حضیض و فراز و نشیب و بالا و زیر و صافی و دردی و شاخ و بیخ و جیب و دامن
و امثال آن گویند و اول و آخر کلمه اراده نمایند چنانچه در اسم شکر الله گفته که رد نماید
از غره ماه تا به سلخ ❊ در دلها شمار مه گشت نگر ای شرف ❊ و در اسم نجیب گریبان میدرد
جانم ز شوق دامن افشانی ❊ بدوز از دامن دامن گریبان را گریبانی ❊ و در اسم سیف الدین
در سفالین کاسه انگن صاف یاقوتی عقار ❊ ور بود دردی دردش هم در آن آشنا بیار ❊ و الفاظ
و دلالت بر احاطه شی نماید مثل پوست و جامه و مانند آن ذکر کنند و اول و آخر کلمه از آن اراده
نمایند چنانچه در اسم موسی پوست از مدعی و مغز از دوست ❊ خواهی که مغز آمد و آن پوست
و در اسم خواجه چو قد خویش را از جامهاے نو بیارایید ❊ خوش آمد بر قد او جامه خود را اگر
نماید ❊ جامه جامه جه است و حرف وسط اگر زیاده بر یکی مقصود باشد دلها و مرکزها گویند
چنانچه در اسم ابو اسحاق یک تیمه حلوا آب شد از شرم و ندانستش کرد ❊ تا گوشته قند لبش
دلهای حلوا سوخته ❊ و در اسم ثابت رقیب خواست که یابد ز نام دوست خبر ❊ چو در ثبات
دو دل بود گشت زیر و زبر ❊ و گاهی بر طبق قاعده صرفیان حرف اول کلمه را فا و دوم را عین
و سوم را لام گویند چنانچه در اسم قاسم فا قاف و عین لام و لام میم ❊ در میان عین دلالش

فارسیم * و جانب و سوی و گوشه و کنار و پهلو گویند و ازان گاهی حرف اول اراده کنند
و گاهی حرف آخر چنانکه در اسم آدم ای دلِ خسته شکایت مکن از قسمتِ خویش * سیر
جانبِ ناوک خوبان کم و بیش * جانب لفظ با الف است که در آخر کلمه واقع شده و اگر
از ما آب خواهند جانب او الف است که در اول کلمه واقع گردیده و گاهی این اشارات انتقادی
بواسطه اعمال دیگر حاصل شود چنانچه در اسم ویسی آن شوخ بفن ساحری هر نفسی * پنهان زدود
ابرو و مژه گشته بسی * ساحر که کمان و تیر فرماید کار * از موی ندیدیم و ندیدست کسی *
پوشیده نماند که کمان و تیر در لفظ ساحر حا و الف است و کار فرمودن آن عبارت از
انداختن است و بعد از اسقاط آن لفظ سر از ساحر میماند که وسیله انتقاد شد و چنانکه در اسم
سراج دل را بود که آه بباد فنا دهد * تا جان بجود از دل آشفته وارهد * لفظ تا جان
ترکیب یافته که وسیله انتقاد است و از یک تاج افسر و از دیگری لفظ تاج مقصود است و از
انتقاد آنست که تعیین حرف بذکر احوال و اوصاف آن باشد چنانچه در اسم کریم انچه دندان آست
او را با گهر یکسان بهم * از شکر بینم شده پوشیده و پنهان بهم * باد اسم لفظ شکر بینم است
و چنانچه در اسم نعمان در دل من آفتاب طاعت آن سیمبر * گشته ساکن غیر خود ساکن نخواهد
دگر * و نوعی از انتقاد آنست که حرف را بذکر درجه او که در عدد حروف کلمه دارد مثل
ثانی و ثالث و مانند آن تعیین بخشند چنانچه در اسم وحید جهان پر از کرم بار و هر روشن یابد
که بر حساب عنایات خود بفزاید * از عبارت سابع نایات خود که به تحلیل و ترکیب حاصل آمده
حرف واو مقصود است اما عمل تحلیل عبارت از انست که لفظی را که باعتبار معنی شعری واحد
باشد باعتبار معنی معمائی متجزی سازند بدو جزو یا بیشتر و مراد از هر جزوی معنی باشد یا لفظ
یا از بعضی اجزا معنی مراد باشد و از بعضی لفظ و همچنین اجزا همه مستقل باشد یا همه غیر مستقل یا بعضی
مستقل و بعضی غیر مستقل و معنی استقلال جزو آنست که محتاج ضم جزو دیگر از کلمه ما بعد یا
ماقبل خود نباشد اما مثال تحلیل بدو جزو مستقل که از هر جزوی معنی مراد باشد چنانکه در اسم

خرّم گوشهٔ شکرِ تو در دندان ٭ شرف از دور خرّم و خندان ٭ دون بمعنی خم و دان بمعنی امر
از دانستن است و مثال دو جزو مستقل که از هر یک لفظ مراد باشد چنانکه در اسم بدر عاجز اندر
درک نامش خاص و عام ٭ ور بقا باشد شرف قادر شود ٭ لفظ قادر بدو جزو تحلیل یافته
و مراد از هر دو لفظ است نه معنی فتامل و امّا مثال دو جزو مستقل که از یکی معنی و از یکی لفظ مراد
باشد چنانکه در اسم خرّم صاف راح روح پرور در خمار ٭ نیست چون درد درون سازگار
لفظ خمار بدو جزو تحلیل یافته و از اوّل همان لفظ خم مراد است و ثانی بمعنی امر است از آوردن
و پوشیده نماند که اگر از اجزای تحلیل لفظ مراد باشد درین صورت تحلیل زیاده بر دو جزو
نخواهد آمد و فائده این نوع تحلیل تسهیل عمل تبدیل یا عمل قلب خواهد بود چنانکه در اسم بدر
گذشت و چنانکه در اسم شاهی کرد تیر غمزه ات از جور و کین ٭ در دل شیدا رسید ای
نازنین ٭ در دل شی دارهی گفته و لفظ رهی بدو جزو که یکی از آن غیر مستقل است تحلیل
یافته و آن دلالت بر قلب ها میکند فافهم امّا اگر از بعضی اجزا معنی و از بعضی لفظ اراده کرده
شود درینحالت تحلیل بسه جزو و چهار جزو نیز ممکن است امّا مثال تحلیل بسه جزو مستقل چنانچه
در اسم علا با بدان زیستن ای خواجه بجز خواری چیست ٭ بنده عزّ ابدی یافت به نیکان
تا زیست ٭ لفظ نیکان بسه جزو تحلیل پذیرفته یعنی نی که آن تازی است و در تازی ذرا
لا گویند و تحلیل بچهار جزو مستقل مثل لفظ مازندران که اسم امان از و حاصل شود و چون تحلیل
سبب سهولت اعمال دیگر میشود در امثله اعمال تحصیلی و تکمیلی اکثر خواهد آمد و تفصیل اقسام آن
در آنجا گزارش خواهد یافت درین محل از مخافت تطویل و تکرار بر همین قدر اختصار رفت و تحلیل
در حقیقت از فروع عمل تنصیص است چنانچه ذکر کرده شود امّا عمل ترکیب عبارت از آنست که
مجموع اجزا را که پیش از ترکیب در معنی شعر یک لفظ بوده باشد در معنی معمائی یک لفظ
اعتبار نمایند و مراد از آن معنی باشد نه لفظ خواه آن اجزا قبل از ترکیب مستقل باشند خواه
غیر مستقل امّا مثال ترکیبی که اجزای آن قبل از ترکیب مستقل باشد چنانکه در اسم عمر من

وبهای کسان را بتمام آن غمزه ❊ صید خود ساخته بی دانه و دام آن غمزه ❊ لفظ دامان ترکیب یافته و مثال غیر مستقل چنانکه در اسم بیگ گرچه در پیش رقیبان بان نخسته یار ❊ از بیگانها لیک آن ندارد اعتبار ❊ لفظ نهالی بد وجزو غیر مستقل ترکیب یافته و چنانکه در اسم درویش مرد عاشق از غمت بکشا نیاز ای سیمبر ❊ بر دل شیدا اش تیزی درد دانه سیمبر ❊ لفظ داشتی درینجا ترکیب یافته و چنانکه در اسم شیخ طاهر خدا گویم کسی کش تیره شد دل ❊ خطا گوید ملی چون هست غافل ❊ لفظ کشتی از دو جزو مستقل و غیر مستقل ترکیب شده و گاهی ترکیب از عبارت فارسی به لفظ عربی مستفاد شود چنانکه در اسم عبید این خسته کوی آن صنم باید که باشد جای او ❊ یا زار تر سر در رش یا سر نهد بر پای او ❊ از لفظ تری که ترکیب یافته اسقاط الف زار مقصود است و از لفظ روبرش تبدیل رای رو بحرف باء مراد است قابل

مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز عمل ترکیب را برأسه ذکر نکرده و منشاء ترک این عمل همانا همین باشد که ترکیب در اکثر متفرع بر تحلیل میشود پس در نظر تحقیق زائد بر عمل تحلیل نیست بلکه داخل دروست امّا در جایی که ترکیب از اجزای مستقل حاصل شود تحلیل را در آن مدخل نخواهد بود چنانچه در اسم عمر گذشت و درین صورت ترکیب را برأسه عملی باید شمرد و ازینجاست که مولوی جامی و ملا میر حسین نیشاپوری ترکیب را عملی علیحده قرار داده اند امّا

عمل تبدیل عبارت از آنست که بعضی حروف را که در ضمن کلمه حاصل شده باشد به بعضی از حروف دیگر که غیر حاصل باشند بدل نمایند بیک تصرف یعنی اسقاط مبدل و ایراد بدل بجای آن از یک عبارت مستفاد گردد بی توسل بصورت کتابی و تشابه رقمی حروف و غرض از قید یک تصرف احتراز است از آنکه اسقاط مبدل و تحصیل بدل بجای آن هر یک از عملی دیگر واقع شود چنانکه در اسم سعید از غایت مهر است که در عهد تو دل ❊ پیوسته گداز دو چندان گردد ❊ های لفظ عهد بوسیله عمل انتقاد ساقط شده و یای بجای آن بتوسط عمل حساب حاصل آمده و این نوع خارج از عمل تبدیل است و مبدل را در اصطلاح این فن فاسد خوانند و بدل را کائن گویند

یعنی لفظ [illegible] یعنی است لفظ [illegible] کشتی [illegible]

عمل تبدیل

اما مثال تبدیل چنانکه در اسم عوض بر لب حوض چون دهان شستی ٭ چشمۂ خضر شد
کناره حوض ٭ و چنانکه در اسم اسعد دامن هر گل بسوی خود کشد زین بوستان ٭
خاک خوش زد چاک ذیل جمله را ای دوستان ٭ آخر این چهار لفظ که خاک و خوش و زد و چاک
باشد چون بحرف را تبدیل یابد خار و خور و زر و چار حاصل آید و گاهی تبدیل بواسطۂ تحلیل
حصول یابد چنانکه در اسم نبی دیدند نشان قدمت در و پیشان ٭ خواهند از آن نشان
ترا بی ایشان ٭ از لفظ نشان چون شان را بی ملفوظی سازند نبی شود و لفظ شان را در
بیت مخاطب ساخته تحلیل کلمۂ ایشان و گاهی عمل تبدیل متضمن کنایه باشد چنانکه در اسم رشید
از گردش دهر انچه نیاید تغییر ٭ خواهم که بود صورت آن ماه منیر ٭ دهر را چون فلک گنبد
ها ی او تغیر می یابد و آنرا بسی که صورت شی است بدل کرده و چنانچه در اسم مقصود
باغ راو قت گل از باد مرصع یابی ٭ به بر آب قبا صورت مربع یابی ٭ از لفظ مربع چهار
گوشه مراد است و از لفظ چهار گوشه تبدیل فای صورت بدال غرض است و چنانکه در اسم
معین مانند زر شود رخ من تا تو نگری ٭ مسکین بدل تو کند کیمیا گری ٭ مراد از کیمیا گری
زر شدن مس است و از ان تبدیل مس بعین مقصود است فتامل و چنانکه در اسم اسمعیل
بعد یکسال ساقیا سینه ٭ سوزدم زان شراب پارینه ٭ لفظ قیاسی ترکیب یافته و انچه قیاسی
نباشد سماعی است و از سال که چون سای او به لفظ سماعی بدل سود اسمعیل حاصل آید و گاهی عمل
تبدیل تصرف در صورت کتابی حروف حاصل شود چنانکه در اسم فصیح میداد رقیب آن
سهی قد را پند ٭ کاندر رخ هر کس چو گل از ناز مخند ٭ از حد چو بشد نصیحت آن شوخ گره ٭
بر گوشۂ ابروزد و سر پیش افگند ٭ گوشۂ ابرو نون است و از گره زدن و سر پیش افگندن
آن تبدیل نون بفا مراد است و گاهی تبدیل بوساطت رقم هندسی حاصل آید چنانکه در اسم
ایوب شمشاد به پیش یار سیمین بر ما ٭ پیوسته ز رسم عزت استاده بپا ٭ تصحیف عزت
عرب میشود و چون رای او را استاده یعنی راست نویسند رقم شش میشود و بواو تبدیل

می یابد و گاهی لفظی که درو تصرف نمایند تمامی مبدل شود چنانکه در اسم نعمت میفرماید
یار ما نازد رقیبی هر زمان * مانع است آن ماه را و نا بقیمت داده جان * و از نوادر
بدائع طرق تبدیل ست این تصرف در اسم دارا زلفش که نقاب آن گلگون شد *
زو شانه و آن شب دراز افزون شد * بر مه چو کشید آن صنم دامن زلف * از زلف و
انچه بود کج بیرون شد * کشیدن دامن زلف اسقاط حرف لام ست از لفظ دال دانه
مه قمر و ازان حرف را به تجنیم و از زلف ثانی حرف لام خواسته و چون کجی او بیرون رود
با لف تبدیل یابد جدول دوم در بیان اعمال تحصیلی و آن هشت عمل ست اول تنصیص و
تخصیص دوم تسمیه سوم تلمیح چهارم ترادف و اشتراک پنجم کنایه ششم تصحیف هفتم استعاره و تشبیه
هشتم عمل حساب اما تنصیص و تخصیص عبارت از دو تصرف است یکی ذکر بعض حروف اسم
یا تمام آن بعینه و این را تنصیص گویند دوم قصد اختصاص و امتیاز آن حروف بقرینه که
بوجهی از وجوه دلالت بر آن نماید و این را تخصیص نامند و اظهر طرق در نصب قرینه آنست
که صریحاً محل مراد نشان دهند و این بچند نوع متصور است یکی آنکه تعیین مقصود اشارت
نمایند بی تعرض بحروف و کلمات دیگر چنانکه در اسم کریم گریم و خنده میکند دشمن *
نام جوید شرف ز کرده خویش * دیگر آنکه تعیین حد مقصود بلفظی کنند که متصل باو باشد
چنانکه در اسم ایاز از تو بما رهی چو سیدان هوس * از پیش تو حاصل شرف نام تو
بس * آنچه در مصرع اول ما قبل لفظ تو واقع شده حروف اسم است دیگر آنکه بلفظی یا زیاده
تر که بحروف مقصود متصل نباشد اشارت یاد نمایند چنانکه در اسم جمال تاج مالک
رقابت کشور حسن * سر حد بس است تا لب لعل * دیگر آنکه تعیین مقصود از سیاق سخن
و فحوای کلام حاصل آید چنانکه در اسم بهار روی تو گلی روضه جنت بستان * نام تو
بهارے که ندارد پایان * و حاصل این عمل مجرد حروف ملفوظ است و جائز نیست که از
حروف تنصیصی لفظ اراده کنند و از بعضی معنی مثلاً اگر راه دریا درین عمل گویند و از اه بجان

جدول دوم

لفظ او خواهند واز دریابم اراده نمایند جائز نباشد واگر ضرورت افتد که از بعضے اجزاے لفظ
تخصیصی اراده معنی کنند تا ذہن از و بحرف دیگر منتقل شود باید که اشارتی بآن نمایند چنانکه
در اسم افراسیاب افسر سریاب اگر دریافتے * سر بتازی خوان که و بتیگا فتے * سر را
در تازی راس گویند و اف سر راس بتحلیل حاصل شده وگاهی در مجموع حروف تخصیصی بعد از
حصول تصرفی میکنند وآنرا دو لفظ اعتبار مینمایند و درینصورت باید که ایمائی بتعدد آن کرده
شود چنانکه در اسم میر امان دیدم مہے خرامان زان برده دل وزین سر * معلوم شد
شرف را نام شریف دلبر * وگاهی مجموع حروف دو اسم را ممزوج بیکدیگر در یک
محل آرند و بجدائی هر اسم اشارتی کنند چنانچه در اسم حیدر و توران در توحیدران
آن وزین افتاده چون بیند شرف * گوہر نام تو و نام رقیب آرد بکف * و در اسم
امام وزین من میان درد و غم زار دلت از جور و کین * از میانم آن یکے این سو
یکے آن سو بین * وگاهی تخصیص بعمل قلب حاصل شود چنانکه در اسم شادی شاه
در پیش رقیبان نتوان گفتن فاش * نام صنمے که ہست دلہا شیدایش * وگاهے
متضمن کنایه باشد چنانچه در اسم امام گہ گہے چون یاد زر آورده ام * آئینه
پیش نظر آورده ام * اما عمل تسمیه عبارت از انست که از اسم حرفے مسمای او خواهند یا از
مسمای حرف اسم او اراده کنند و باید دانست که هر یک از حروف تہجی را اسمیست مثل الف و با
و تا و ثا الخ و اول هر اسمی مسمای آن اسم باشد و آنچه زائد بر مسمی است از ابینات آن حرف
گویند و بینات شانزده[1] حرف باتفاق دو حرفی واقع شده مثل ال م ن ج ذ ص
ض ق ک س ش ع غ و در دوازده حرف دیگر که باقی میماند اختلاف است

---

[1] در بعض رسائل بنظر نامه نگار درگذشت که شانزده صحیح بے نون است چه زیادت نون وجہے
ندارد گویم که اگر خلاف قاعده باشد گویا سخن استاد لہجه و کتابت اہل زبان مع النون باشد و اکابر فن تاریخ ہم
حساب نون کرده اند ۱۲ ازاحقر الافضل طامؤلفه شوق نیموی عظیم آبادی * *

صحیح

نزد بعضی بینات آن نیز و حرفیت باعتبار الف ممدوده و نزد بعضی الف مقصور [illegible]
و مقطعات سور قرآنی مقوی قول اخیر است مثل الم طه حم یس که در هیچ قرائت با الف ممدوده
روایت نشده و ازین قرار عمل تسمیه متنوع بسه نوع میشود نوع اول آنکه از اسم حرف مسما
او خواهند نوع دوم آنکه از مسما اسم خواهند نوع سوم آنکه از اسم حرفی بینات او اراده کنند
و این نوع از مخترعات مولانا شرف الدین علی یزدی صاحب حلل مطرز است که گشته
معمیات امثله درین کتاب از نتایج طبع او ایراد یافته امّا نوع اول چنانکه در اسم شرف
زین جانب شرع وزان سوی کشف * رائیست درین میان شرف را * وگاهی حصول
اسم حرفی باعمال معمائی باشد چنانکه در اسم صاعد نیست این آیه آخر که بر عصا دارم *
کف خونیست ز دریای تن انگارم * لفظ ضاد بتحلیل و ترکیب حاصل شده و چنانکه در
اسم فتحی چون بخواند یار با آواز نی * بشنوازی آن نفس تحسین وی * از لفظ سین که بعمل
تحلیل حاصل آمده حرفش مراد است و درین قسم گاهی اسم را به تثنیه یا جمع ذکر کنند و از ان مسمیات
آنرا خواهند چنانکه در اسم مقصود من نیم از ناخوشی خویش مشوش * بهر من آفاق گشته
پر ز دل خوش * لفظ ناناق که بتحلیل و ترکیب حاصل شده چون برگردد قافان میشود و چنانکه
در اسم یحیی کو آه بر آی از دل محنت کش * کو آتش دل عالم بگردون برکشن * کو چون
دل گرم بجوشش از دیده * گو از دل ما بگیر دریا آتش * از لفظ یا آت جمع مراد است
امّا نوع دوم از تسمیه که از مسمی اسم او خواهند چنانکه در اسم فیروز بقصد جان و دل
ناتوان رنج کشی * رخ چو ماه پیاپی نموده ماه وشی * یکبار از رخ چو ماه فی خواسته
و بار دیگر رد اراده کرده و چنانکه در اسم نوری نزد ما حرفی که آن بی قدر و یار ماست *
راست آخر کی بود بوجه خوانیش رواست * از اسماء حروف آنچه بی الف و یا باشد
نون است و گاهی لفظ مشتمل بر مسمی که اسم او مراد باشد بعینه مذکور نسازند چنانکه در اسم
بها نام مه بی مهر من از غایت ناز * از دامن شیرین بر نخیزد * و درینجا ترا دست

وسیلهٔ تسمیه شده و گاهی لفظ حرف را که بمنزلهٔ اسم جنس است ذکر کنند و از ان هم مسمی
اراده نمایند و هم اسم چنانکه در اسم قاسم چون خواست شرف که ناسق آرد بقلم +
طلی گردد و حرف را به قانون ستم + از لفظ قانون ستم اسم نون و مسماتا را اسقاط نموده آنا نوع
این ساقط گردد ۱۲
سوم که از اسم حرف بینات آنرا اراده کنند و این را صاحب حلل طرز ابداع نموده و باید که
اشارتی باراده بینات واقع شود چنانکه در دو اسم امام و امین لعلش به بینات دو جوهر
زکان خویش + نام رقیب گفت گهی گاه از آن خویش + دو جوهر مراد از اسم لام و
عین است چون دو بار بینات لام را گیرند امام شود و اگر یکبار بینات لام و یکبار بینات
عین بگیرند امین حصول یابد و چنانکه در اسم عبد القادر بنده چون دامان خود در بسط کرده
شد تمام + دل رسید از قصر و فضل اسم را داد آن مقام + صاد قصر را ساقط نموده و بینات
صاد را بجای آن آورده اما عمل تلمیح عبارت از ان است که اشارت نمایند بحرفی یا بیشتر
که در محلی معروف مسطور باشد یا مذکور چنانچه در صنایع شعر مذکور شده و آنچه در معما بآن نشان
توان داد از دو حال بیرون نیست یا از قبیل کلمات است که در محلی مشهور مسطور یا مذکور
میگردد یا حروف مفرده است که در مواضع معین از برای علامت اشیا رقوم سازند مثل
رقوم تقویم و اصطرلاب و مانند آن چنانکه در اسم احمد گر فاتحهٔ فاتحه را دریابی + حاجت نبود
شرف به سی پاره ترا + و در اسم الیاس سورهٔ حسن چو بر صورت خوبت شد ختم + صورت
خاتمهٔ ذکر مجیدت شد نام + خاتمهٔ قرآن سورهٔ الناس است و باید دانست که اصحاب تنجیم
در وضع ارقام تقویم اصطلاحی چند برای اختصار مقرر کرده اند که در عرف ایشان متداول و مشهور
مثلاً در ثبت کواکب سبعه بحرف اخیر آن اکتفا نمایند و شمس و قمر را س و ر می نویسند و علی هذا القیاس
بروج دوازده گانه و ایام سبعه و شرف و هبوط و اوج و حضیض و امثال آن چنانچه ز علامت
روز و ل علامت شب و صفر علامت حمل و الف علامت ثور و ب علامت جوزا و ج علامت
سرطان و برین قیاس ی علامت دلو و یا علامت حوت است و در ثبت ایام هفته

الف علامت یکشنبه و رقم دو علامت دوشنبه و همچنین از برای هر یکی حرفی معین کرده و
بجای آن می نویسند و چون در معما اشارت بآن چیز نمایند ذهن منتقل بشود و بحیثیتی که
مخصوص اوست چنانکه در اسم شمس دوش سر دوم تماشای گل و بید آمد ٭ قرار رفت هم
نهان گشت چو خورشید آمد ٭ درینجا ترادف وسیله تلمیح شده چه خورشید مراد شمس است
و چنانچه در اسم اویس ناهید ز مهر مشتری میگردد ٭ او قیمتی است و مشتری وارد مهر
و چنانچه در اسم فیروز بخت باشرف مشتری و ماه جبین از دل او ج ٭ صورت پیچ
بدیباچهٔ تقویم نگار ٭ و در اسم صاعد باآنکه دل زمین بر دهیم بجان اسیرش ٭
بیدل صفا است ما را با چشم شیر گیرش ٭ و گاهی درین قسم لفظی را که حرف مقصود علامت
او باشد بعینه ذکر نکنند و مرادف او را هم نیارند بلکه در تحصیل آن بعمل دیگر توسل جویند چنانکه
در اسم طیفور ترکی که فدای نام او کرده ٭ هند وی فلک دو خانه بر فور ٭ و خانهٔ
زحل که جدی و دلو است کنایه بآن نموده و علامت آن ط و ی مقرر است و اما امثال
آنچه در محلی مذکور باشد چنانکه در اسم لبیک ای محرم کعبه آنچه در ره گوئی ٭ باید که نهفته
ذکر آن مه گوئی ٭ آنچه محرم کعبه در راه میگوید لفظ لبیک است اما اعمال ترادف نسبت که
از دو لفظ یا بیشتر که برای یک معنی موضوع باشند یکی را ذکر کنند و دیگری را خواهند اعم
ازینکه در یک لغت موضوع باشند یا در لغات مختلفه چنانکه در اسم شروان
شرف از نام شریف تو نشان میجوید ٭ لب شیرین تو پیوسته بجان میگوید ٭ و در اسم
بهمن نشانی ز نام بت دل نواز ٭ بهم بر لب جو توان گفت باز ٭ از جان روان
خواسته و از جو نهر و پوشیده نماند که الفاظ مستعمل بر دو قسم است مفرد و مرکب مفرد یا اسم است
یا فعل یا حرف و مرکب یا تام است یا غیر تام و عمل ترادف در جمیع این اقسام واقع میشود
اما در اسم جنس چنانکه در اسم بهمن گذشت و در مصدر چنانکه در اسم مسعود خواهم بکوی
جانان عمری دراز گشتن ٭ تا آن دهان و دندان بینم بباز گشتن ٭ از لفظ باز گشتن

عود مراد است و آن مصدر است و در ضمائر چنانکه در اسم هند و آشفته حسن است شرف اندر
در دل او جز روی نگار و لب دلدار مجو ؛ و در اسم همام خوبان ستارگان سپهر ملاحت اند
ماه است در میانهٔ ایشان نگار ما ؛ و در موصولات چنانکه در اسم مجد الدین یکدم از مسجد
برون نه پای وسواس ای خطیب ؛ نقش آنان جو که دارند از حضور دل نصیب ؛ لفظ
آنان مرادف الذین و نقش او الدین میشود و در فعل ماضی چنانکه در اسم رستم
زان شاه سوار صفدر میدانی ؛ چون نام سوال کردم از حیرانی ؛ بر طرف سمن فگند یکتار
ز موی ؛ پس گفت تمام گشت اگر میدانی ؛ از مو شعر خواسته و مراد از تمام گشت لفظ تم
که مقصود بالتمثیل است و در فعل مضارع چنانکه در اسم یحیی گر شرف دادا ز فراق دوست
جان ؛ نام نیکو زنده میماند بدان ؛ مراد از زنده میماند لفظ یحیی است و در حرف چنانکه در
اسم یوسف هوس زهد و ورع بود شرف را در دل ؛ از دل چو در آمد هوست آنها رفت
از در دل قلب فی مراد است و در مرکب تام چنانکه در اسم نظام نگار من چو شرف شد ز جان
کمینه غلامش ؛ گمان نه برد که گرد نشان دهنده ز نامش ؛ از لفظ گمان نبر و اظن مراد است
و در مرکبات غیر تام چنانکه در اسم غلیبی از صورت نام او نشانی روشن ؛ چشم بفصیح تر زبانے
گوید ؛ و در اسم نور الاسلام هست نام آنکه روشن شد بر وی چشم جان ؛ روشنائی
مسلمانی به نیکوتر زبان ؛ و در چنین مواقع بزبانی که لفظ مقصود از لغات آن زبان باشد
اشارت کردن بسیار پسندیده است چنانکه در اسم صدر گذشت و چنانکه در اسم عبد السلام
بندهٔ ترکی شدم در زانکه می پرسیش نام ؛ آنچه اول گفت بر خوان بتا زسے و السلام ؛
اما اشتراک آنست که لفظی را دو معنی یا بیشتر باشد و اشتراک تنهایی ترادف در معما آمیتوانند آمد
زیرا که مقصود در معنی معمائی حروف و الفاظ است و بازوهش معنی کار نیست و در ترادف
بمجرد دریافت معنی حقیقی ذهن از مذکور بمقصود انتقال مینماید و ادراک آن بعد از علم بوضع
موقوف بقرینه نمیباشد و درین صورت دقت و خفائی که در معما باید در ترادف تنها

تیسر نیست و در تدارک این تصور اشتراک را با ترادف ضم میکنند و طریقش آنست که لفظ
مشترک بعینه مذکور سازند و مراد از و بحسب معنی شعری مفهومی باشد و بقصد معماسی لفظی که
مرادف او باشد به اعتبار مفهومی دیگر چنانکه در اسم الغ بیگ گرانی گشت حاصل
پی چو بردم بر سر کویش * بکر و جانه نگذشتم بجان و دل دعاگویش * درین بیت
لفظ گرانی بحسب معنی شعری در مقابل سبکی آمده و بقصد معمائی در مقابل ارزانی و این
لفظ غلا خواسته که مترادف گرانی است و گاهی لفظ مشترک را بعینه مذکور نسازند بلکه
بسبیل ترادف آرند چنانکه در اسم سعدی در خواب شنیدم سحر نام نگار * شوقی که دلم داشت
یکی گشت هزار * ای یاد تو ام فزوده مهری بر مهر * دیدار تو باشد که ببینیم بیدار * از مهر
اول بطریق تلمیح س خواسته واز دوم لفظ عین واز و بملاحظه اشتراک و تسمیه حرف عین

عمل کنایه

اما عمل کنایه عبارت از ان است که چیزی را به لفظ غیر موضوع له ذکر کنند و از ان لفظ موضوع له
اورا خواهند و این عمل بر دو قسم است کنایه ابداعی و کنایه اختراعی اما کنایه ابداعی آنست
که موقوف بر ماده که بعمل سابق خاص شده نباشد بلکه مواد اسم را بصفات و حالات و عوارضی که
اختصاص بآن دار و نشان دهند بنحوی که اندیشه از ملاحظه آن انتقال مقصود نماید و این
نوع قریب بلغز است چنانکه در اسم خضر ز اسما مثلثی که عکسش حاصل است و بس * مشروح
بشنو از شرف ای حبر الملحی * ادرا برابر است بهم مرکز و محیط * نصف محیط مغربیش ثالث
مطلعی * پوشیده نماند که حرف را در نصف محیط در اسم مذکور واقع شده و آنرا باعتبار تاخر
مغربی گفته و حرف خا را باعتبار تقدم محیط مطلعی گفته و عدد حرف را ثلث خامی شود چنانکه در
اسم شمس نام تجم سه حرف است روشن کنم مفصل * ثانی دو ثلث ثالث وان هر دو ثلث
اول * و این نوع را باعتبار حصول اسم معما میتوان گفت و الا در حقیقت لغز است و گاهی
در کنایه ابداعی بقواعد و مصطلحات علوم توسل جویند چنانکه در اسم کمال الدین بنجار نجیب
سگ گل کام سنجید * بی رنج طلب کس بمرادی نرسید * زنهار دلا تو در کمین باش و بگرد *

تا در تو شود و ادات تعریف پدید ✤ مراد از ادات الف و لام است و نوعی از کنایهٔ ابداعی
بطریق تلمیح حاصل میشود چنانکه در اسم علی شیر ماهی که فرشته صورت و حور لقا است ✤
پیرایهٔ حسنش ادب و علم و حیاست ✤ تا مثل تو لاسیه شه و شیر است ولی ✤ بشنو زمن
که اوّلین شیر خداست ✤ و فرق درین قسم کنایه و تلمیح آنست که در تلمیح صراحت یا کلمه
مشار الیه عین مقصود میباشد و درینجا واسطهٔ مقصود می شود و از قبیل کنایهٔ ابداعی است
این معمیات میر حسین شفیعی نشاپوری در اسم معز آنکه هست ✤ از سببش روز بروز ... ✤ تا موسم
هست که زیر قدمش ماتم سر ✤ و در اسم قباد دلا دوری از کار و بار جهان به ✤ وز آن آنچه
باشد رخ دلبران به ✤ آنچه وز آن باشد یاد است و در اسم عبیدی چون مه عارض و سرو قد
آن حور نژاد ✤ مه تابنده نباشد نبود سرو آزاد ✤ ماده اسم لفظ الی مراد فت تا است لام او را
آزاد گفته و ساقط نموده و الف او را بنده گفته و بلفظ عبد تبدیل کرده و چنانکه در اسم
لطیف هست بروی طبق ماه بجای نانش ✤ چرخ فیروزه چو افطار کند بر خوانش ✤
از لفظ فیروزه چون روزه برود و باقی قلب شود لیف حاصل آید امّا کنایهٔ اختراعی آنست که
اشارت نمایند به لفظی که بعضی از اعمال معمائی حاصل شده باشد یا بتجدید حاصل شده با لفظ
سابق منضم گردد یا ذهن از او به لفظ دیگر منتقل شود بوجهی از وجوه پس کنایهٔ اختراعی
اشارت نمودن است بتکرار لفظ چنانکه در اسم محمد حش گفتم چو باز گفتم فرمود ✤ ز اول دوم
از دوم سوم زائد بود ✤ و نوعی از صور تکرار است که از لفظی معنی اراده نمایند و از ضمیری که
راجع بآن لفظ باشد معنی دیگر خواهند بطور صنعت استخدام که در فن بدیع نزد ائمهٔ عربیت مقرر
است چنانکه در اسم سعد رقم مهر چو با او دیدم ✤ زود از خانه نشان پرسیدم ✤ از رقم مهر حرف
سین و از ضمیر او که راجع به مهر است عین خواسته و مصرع ثانی کنایهٔ ابداعی است چه خانه
چهارم خانهٔ مهر و محبت است و از چهار حروف دال مقصود است و چنانکه در اسم ابو اسحاق بیان
سرو قدش رسم نونگر کاینشان ✤ نهاده سر بهم و درمیانه دل بنجود ✤ از سرو قد دو الف

خواسته و رسم نوبوست و از ضمیر ایشان که راجع بسرو قداست سرهم گفته و سین و قاف
حاصل کرده و از دل حشا مراد است و درین قسم کنایه اکثر توسل بذکر کلمهٔ خود و خویش و مانند آن
جویند چنانکه در اسم **امام** آنچه ز آئینه ام توقع بود. آب در عکس خویشتن بنمود. و در اسم
قوام گرنشی شرح جمال تو شرف وار اند. ماه بیخود شود و در وی‌اش آن در ماند. از بیخود
شدن ماه اسقاط رای قمر مراد است و گاهی این نوع کنایه را بالتسمیه ضم کنند چنانکه در اسم
سیف قدت حرکت کرد و الف بیخود شد. تا دل سرگشته اش آرد بشمار. از بیخود
شدن لفظ الف حذف مسمای او مراد است سرگشته درینجا از محسنات معمات است و از
لطائف این نوع است این معما باسم **آدم** محتسب خمهای می وی بر سر کوی بریخت.
شد تماشا گر د آن باده که هر سوی بریخت. لفظ شاگرد بتحلیل و ترکیب حاصل شده اما عمل
تصحیف عبارت از آنست که بتغییر صورت رقمی حرفی یا بیشتر بجهت حصول مادهٔ اسم اشارت
نمایند و این اشارت را دو طریق است یکی آنکه بصیغهٔ تصحیف باشد و آن لفظ تصحیف
و مصحف و رسم و نقش و شکل و صورت و نظائر آنست و این نوع را تصحیف وضعی نامند و دوم
آنکه اشارت کرده شود بمحو یا اثبات نقطه که مابه الامتیاز بعضی حروفست از یکدیگر و این را
تصحیف جعلی گویند و مورد این عمل از حروف هجا بست و دو حرف است و در شش حرف
دیگر عمل تصحیف نمی آید و آن در لفظ کوه عمل مجتمع است اما تصحیف وضعی با وضاع مختلفه
وقوع می یابد از آنجمله یکی آنست که صیغهٔ تصحیف را بمحل تصرف یا کلمهٔ که دال بر محل تصرف
باشد اضافت کنند چنانچه در اسم **ابوتراب** شرف در صورت ایوب صابر. ترا چو دید که سست
از درد شاکر. و در اسم **فتح الله** در صورت بوسه تو حال عجب است. میر د شرف و
آب حیاتش سبب است. و چنانکه در اسم **میر حسین** چون بیشو و سوار بر خنگ ستم زکین.
سر میر و د تو صورت این ماجرا ببین. و درینجا تصحیف بضمیری که راجع بمحل تصرف است
مضاف شده و گاهی صیغهٔ تصحیف را بی اضافت استعمال کنند چنانکه در اسم **یعقوب**

گر دران بیت عفو باشد ای شرف ٭ صورتی زان خوبتر ناید بکف ٭ و در اسم **بشیر**
باامید کامی که آید بکف ٭ بسی نقش بر دل نگارد شرف ٭ و در اسم **عمران** گر ندانی نام آن
شکرلب شیرین دهان ٭ دیده پرشکل دهانش بند و زان نقشی بخوان ٭ و در اسم **ناصر**
نام ترا ای نامور دریا دل و والا گهر ٭ تا نقش کردم بر بصر شد محو از و نقشی دگر ٭ از یک نقش
تا نا خواسته و از دیگر حرف با آنا تصحیف جعلی که دران محو یا اثبات نقطه حاجت افتد و تعبیر از
نقطه بگوهر و خال و دانه و ذره و مانند آن نمایند بسه طریق می آید یکی آنکه حروف مهمله را
منقوط سازند یا بر حرفی که یک نقطه دارد نقطهٔ دیگر بیفزایند چنانکه در اسم **افضل** گرد در وسط
فصل شتا ز ابر عطایت ٭ یک قطره چکد سرو بر آید ز کنارش ٭ و در اسم **شیخ ویس**
آبروئی تا شود پیدا من درویش را ٭ میکنم صرف تهی دریای اشک خویش را ٭ و در
اسم **خضر** تراست بر ورق گل دو خال عنبر فام ٭ که گر بحصر در آید شرف بر آرد نام ٭ و جامع
تصحیف جعلی و وضعیست این معما باسم **شیخ علی** آمد سه من چهره پر از قطرهٔ خوی ٭ دیدم
رخ او سوال کردم از وی ٭ بر ماه ستارها چه تصحیف بود ٭ چون گفت به تصحیف دگر بیدم
پی ٭ مراد از تصحیف دگر لفظ جعلی است که تصحیف او نخ علی میشود و طریق دوم از تصحیف جعلی آنکه
حروف معجمه را مهمله سازند چنانکه در اسم **حسام** از چشم من چو ریخت هر ان گوهرے که بود ٭ در چشم
قطره باز دریا درے کشود ٭ و در اسم **مسعود** دامها بهر نثار افشاند و دل بر سر نهاد ٭ شمع
در بزم تو دود و دش ز سر بگذشته بود ٭ طریق سوم آنکه نقطه را از محلی به محلی انتقال نمایند چنانکه
در اسم **یوسف** خالها داری تو در گرد و بزیر لب عیان ٭ از شرف جز صورت بیدل نماند
آن زمان ٭ و در اسم **رستم** دلدار گر گاهی نهد بر سیم اشک ما قدم ٭ بالا فشانم خنده ها مهر نثارش
دمبدم ٭ و از بدایع صور تصحیف جعلی است این معما باسم **شرف** از طرف روی او طره
بر داشت سر ٭ گرد بجایش طلوع مهر و سه چیز دگر ٭ مهر و سه چیز ای عجب هست یکی بر چهار
از شرف این نکته پرس گر تو نداری خبر ٭ در اسم **عمران** سوختن داغ از غم جانان خوش است

و طریق کار نیز آن خوش است + طریق کار آنکه تحلیل حاصل شده نقش است
فافهم اما عمل تشبیه و استعاره عبارت از آن است که لفظی را ذکر کنند و از آن حرفی یا بیشتر
اراده نمایند که با آن لفظ مشابهت داشته باشد بطور تشبیه یا قاعده استعاره که بیان
آن مشروحا در حدیقهٔ اولے گزارش یافته و چنانچه در استعاره مذکور شده که وجه شبه در
مستعار منه باید که ظاهر باشد درینجا نیز باید که مقصود را با مذکور مشابهتی جلی باشد که میان
قوم متعارف بود تا ذهن بسهولت انتقال بآن نماید و از حروفے که تحصیل آن باین عمل
بسیار واقع میشود یکے الف است و تشبیه آن بقد و سرو و علم و نخل و نظائر آن کنند چنانکه
در اسم ابراهیم گفتم نه براه است که نام تو ندانیم + نمود قد و خنده زنان گفت براهیم +
و در اسم حسام حریم چشم مرا سرو ترا بیاراید + کز نثار هر آن گوهری که دارد چشم + و در
اسم حیدر رایت وصف رفعت چون بر اندازد شرف + از حیا دارا ببین دارد علمها را بهم +
و در اسم خرم هر که زان لب چشید طعم رطب + نخل خرما ز بن میندازد + دیگر از حروف مذکوره
سین است و تشبیهش باره و دندان کنند چنانکه در اسم سعد گر آن مهی بر سر این بنده بیدل +
حقا که ز مهر تو نبرد سر موئے + و در اسم حسن شاه لب شیرین و دندانش نگه کن + نشان
حور پس آن ترک مه کن + مراد از شیرین حلو است و رسته دندان نیز گویند چنانکه در اسم
در اسم شمس از طرف لبش رستهٔ دندان چو نمود + شکل و هنش در آن میان پیدا شد + و دیگر
از حروف مذکوره نون است که آنرا با برو و هلال تشبیه دهند و جیم و دال و لام را بزلف و صاد را
بچشم چنانکه در اسم نجم الدین جمال وی بیان دو شکل ابرویش + شرف چو دید دل و دین
بباخت در کویش + و در اسم اختیار تا او دو هلال وار جدا از ناخن + من نقش زدم تمام
نامش زنیاز + و در اسم محمود و تم محمود خوبان است نامش هم عیان بودے + بجای شکل دندانش
اگر نقش دهان بودی + و اکثر امثلهٔ این عمل در مطاوی ابحاث دیگر گذارش یافته درینجا
همین قدر کافی ست اما عمل حساب و آن منقسم بر پنج اسلوب است اول اسلوب اسمی دوم

عمل حساب

حرفی سوم اسلوب رقمی چهارم اسلوب احصائی پنجم اسلوب انحصاری امّا اسلوب اسمی
آنست که اسم عددی را ذکر کنند و حرفی را از حروف ابجد که اختصاص بآن عدد دارد
اراده نمایند چنانکه در اسم عماد بهر نظارهٔ تو نگاه عتاب خشم * خواهم من از دلم پریشان
هزار چشم * و چون ذکر اسم و اراده مسمی از قبیل تصریح است این نوع معما چندان رقتی ندارد
پس اگر حصول اسم عدد یا اعمال معمائی باشد دقّت و لطف می افزاید چنانکه در اسم تاج
ز لوح سینه بشو نقش نام غیر تمام * ترا چو سینه تهی گشت یابی از وی نام * و در اسم شبید
نام آن شه عجب بدست آمد * صورتش چون نهفت پیدا شد * صورت شه سه است و از آن
حرف جیم خواسته و چنانکه در اسم بلال چو گفتمش که بلا بر چه شد بنام تو ختم * نهاد بر لب یاقوت
رشتهٔ دندان * سر رشتهٔ دندان سین و لب یاقوت یا است و از تالیف آن لفظ سی حاصل
شده که لام از آن مراد است امّا اسلوب حرفی آنست که حرفی را ذکر کنند و از و اسم عدد
آن حرف خواهند چنانکه در اسم موسی گفتم که چیست نامت ای جانفزای دلبند * آشفته گشت
و مو را بر دامن گل افگند * دامن گل لام است و از آن لفظ سی خواسته و در اسم عثمان
مرا گفتم بنام خویش کن شاد * بچشم و گوشهٔ ابرو نشان داد * از گوشهٔ ابرو حرف حا مراد است
و از آن لفظ ثمان اراده کرده و در اسم سلیمان لب لعل تو در شمار خود است * تا نظر
دهان نه پنداری * از شمار لام لفظ سی مراد است امّا اسلوب احصائی آنست که خواص و اوصاف
و احوال عددی را ذکر کنند و از آن اسم آن عدد یا حرف او یا نقش او خواهند مانند زوج و فرد و
ناقص و تام و زائد و منطق و اصم و تنصیف و تثلیث و تضعیف و مانند آن که در علم حساب تعریفات
آن بتفصیل موجود است و این اسلوب جزئیات بسیار دارد که بی دانستن علم حساب حاوی آن
نمیتوان شد و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز با شرح و بسط بیان نموده در این
مختصر بذکر مثالی چند از این اسلوب اقتصار میرود چنانکه در اسم سلیمان سی درسی و پنج در ده را
در میان با یکی یکی است بدان * مقصود یا تمثیل لفظ پنج در ده است که پنجاه میشود و از آن

نون خواسته و چنانکه در اسم خواجه زین سیل سرشک من کرد آهنگ اوج گردون ٭
تا هفت طاق دیدم آخر تمام در خون ٭ در حروف احاد آنچه از یکی تا هفت طاق است
الف و جیم و ها و زا است و آخر را که زی باشد تمام گفته و اسم او خواسته و مجموع را در لفظ
خون آورده و چنانکه در اسم یعقوب غایت عقل تحجّبی باز ار ٭ پس در اول عدد زاید
بین ٭ اول عدد زاید دوازده است و چنانکه در اسم قاسم شد ستاره چو ریخت اشک
فرو ٭ کرد این کار مهر بجید او ٭ عبارت سدس تازه تصحیف جلی حاصل شده و لفظ تازه
که شش صد و شش است سدس آن صد و یک میشود و از ان قا خواسته و از مهر بجید شیم خواسته
چون نقطهای او بریزد سم میشود اما اسلوب انحصاری عبارت از انست که معدودی را که در عدد
معین منحصر و مشهور باشد ذکر کنند و از ان عدد او را خواهند چنانکه در اسم احمد از خدا درهای
جنّت شد میعاد کلیم ٭ مفتح تا ز اسطقسات آمد آن ذات کریم ٭ خدا یکی و درهای جنّت
هشت و میعاد کلیم چهل و اسطقسات که عناصر باشد چهار است و چنانکه در اسم منصور
مستور بود نامش و نص میکند شرف ٭ از بهر کشف رمز شمار جهات را ٭ ست را از لفظ مستور
نص بدل کرده و شمار جهات مشتهر آنست و فقیر در مصطلحات طبی گفته با اسم مجید
بری کن مزاج از امور طبیعی ٭ که از قدر بالاے ارکان برآمد ٭ امور طبیعی هفت و ارکان
چهار است اما اسلوب رقمی عبارت از انست که اشارت به بعضے از ارقام هندسی نمایند
و از ان عدد او را خواهند و این به دو طریق می آید یکے آنکه اشارت نمایند باثبات صفر
از برای رقمی یا اسقاط صفر از رقمی دوم آنکه ارقام را بیکدیگر ترکیب دهند اما اول چنانکه در
اسم سراج درخطه خوبی چو زمه خواهی باج ٭ صفری کم کن ز اولین لفظ خراج ٭ چون یک در جیم
صفر از خاکم شود نشین گردد و فقیر در اسم رضا چون دل آشفته ام یکپایه بالاتر رود ٭
می سزد در راه بی پایان عشقت گررود ٭ و اثبات و اسقاط صفر گاهی بوسیله اعمال دیگر باشد
چنانکه در اسم جمال تا طلوع ماه مهر آئینش از شوق شمال ٭ شد مکرر اولین برج شمالی را غروب ٭

اسلوب انحصاری

اسلوب رقمی

مراد از اوّلین برج شمالی حمل است و رقم آن در تقویم صفر است و از تکرار حروفش استقاط دو صفر مراد است از سه صد که رقم شین است در لفظ شمالی و چون دو صفر از رقم شین کم کنند جیم شود و مثال طریق دوم ازین اسلوب چنانکه در اسم حمید سوال کردم از آن دلبر محاسب نام ٭ ز لطف کلک گهربار ساخت زیور دست ٭ یکی میانه هشت و دو زد رقم دان را ٭ شمار کرد و در آورد حرفی از سر دست ٭ چون رقم یکی را میان هشت و دو بنویسند دو صد و هژده شود جدول سوم در اعمال تکمیلی و آن سه عمل است تالیف و استقاط و قلب امّا عمل تالیف عبارت از آن است که مواد متفرقهٔ اسم را که بوساطت اعمال دیگر بحصول آمده باشد بترتیب حروف اسم جمع نمایند و فرق درین عمل و عمل تنصیص آنست که در آنجا مجموع حروف حاصله در حکم یک مفرد میباشد باعتبار معنی معمائی و در تالیف مواد اسم را جدا جدا ایراد می نمایند و در مواضع متعدده و انضمام و التیام ایشان مراد میباشد و مراد از مواد مذکوره در تالیف اعم از آن است که حروف مفرده باشند یا کلمات و تالیف بدو طریق می آید یکی آنکه اجزا باهم پیوندد بی آنکه جزوی در جزو دیگر داخل شود و این را تالیف اتصالی گویند دوم آنکه بعضی اجزا را در بعضی داخل سازند و این را تالیف امتزاجی نامند امّا تالیف اتصالی و آن گاهی از نظم بحسب تقدیم و تاخیر لفظی مستفاد گردد بی آنکه در کلام اشعاری بتقدیم و تاخیر حروف باشد چنانکه در اسم حمید ربنمای که ابتدای حال است ٭ دستی زیرای آخر کار ٭ و درین صورت رعایت تقدیم و تاخیر حروف اسم بحسب ترتیب و اجب چنانکه در بیت مذکور امّا اگر قرینهٔ دال بر ترتیب یافته شود روا بود که مقدم را موخر ذکر کنند چنانکه در اسم بایزید آن سر زلف که پیوسته هی پای برو ٭ گر بدست شرف افتد بجهانی ندید ٭ و از نوادر این قسم است آنچه ملّا میر حسین نیشاپوری گفته در اسم محمد مومن میرزا در مدح و ثنای شاه جمشید مکان ٭ سلطان فلک سریر و دارای جهان ٭ گردون لوحی نوشته آید ای دل ٭ خورشید نهاده دل بهر حرفی از آن ٭ و گاهی واو عطف دلالت بر ترتیب

جدول سوم در اعمال تکمیلی

و وضع ابتدا نماید و آنچه بعد از وی مذکور شود مؤخر باید داشت و آنچه ما قبل اوست مقدم
باید شمرد چنانکه در اسم شکر الله شرف روی وفا از شکوه بر تاب و زجان مگو + بجایش
غایت شکر در رضا و فضل و افضالش + و واوی که در معنی شعری بمعنی عطف نباشد در معنی
معمائی گاهی بمعنی عطف گیرند و گاهی بای معیت و بر که مراد ت علی می آید افاده تالیف
کنه چنانکه در اسم جنید روی جانان بدین دل دیدن + به که غافل بکعبه گردیدن +
و در اسم عماد به مافگن ای شاه کرم چشم عنایت + کز درد تو در مانده درین شهر جاندیم
و در اسم ابو سعید از غایت دوستی دهم او را دل + زر بر سر دست بر سر زر دندان +
و اوج و فراز و نظائر آن قائم مقام بر میشود چنانکه در اسم مسافر چون افسر ماه وهم
تاجش گویند + باید که بود تاج مناسب او را + اف سر ماه ز تاج اوبین و تاج غنا
که میم است دستار او گفته و چون مواد تالیف اتصالی زیاده از دو جزو باشد و نخواهند
که تصریح نمایند تعیین وسط و طرفین از برای ترتیب وسط را اصل سازند و طرفین را بیان
ضم کنند چنانکه در اسم علی در طلبت شد فلک پیر و پای پری + از طرفی آفتاب
وز طرفی مشتری + و در اسم فتوح تو ای آنکه ز آغاز و انجام فتح + یمین و یسار تو زنور
گرفت + و گاهی وسط را بیان طرفین آورند چنانکه در اسم مسعود خورشید سر انداز دو
گل دل باز + هر گاه که عشقت آورد سر بیان + و درین قسم گاهی بذکر انه و تا که مرادف
من و الی باشد توسل جویند چنانکه در اسم صدیق هر کجا هیچ آن پری باشد + قاف
تا قاف مشتری باشد + و در اسم ابو طالب راه ابرو مگو شرف کارست + از سر طرّه
تا بلب بخ او + امّا تالیف امتزاجی اکثر توسط کلمه در حاصل آید چنانکه در اسم شاه
رستم سر دش که طوبی آسا از سدره[1] بر گذشته + در شهر تا در آید ستم ز سر گذشته + و گاهی

[1] سدره بالکسر درخت کنار سدرة المنتهی درخت کناریست بر آسمان هفتم از قاموس و تاج اللغات و منتخب
و منتهی الارب و کشف و بهار عجم و بالفتح غلط است ۱۲ ازاحة الاغلاط + +

لفظ بتحلیل حاصل شود چنانکه در اسم برهان شدم با آن ورد هستم ز نام خواجه نشان *
نداد بارم وگفتا طریق در بیان است * ولفظ قلب و دل واشباه آن درین عمل
مرادف وراست چنانکه در اسم بختیار آن بت که دل از پاره خارا دارد * ناش زکه ببریم که
یار ادارد * وگاهی اوساط کلمه را بموضع ومقام تعبیر کنند چنانکه در اسم منصور یوسف نخی طلب کن
از دولت عزیزی * در مصر هر محلی از تو فزوده چیزی * وگاهی لفظ پر شدن و آمیختن
و مانند آن ذکر کنند و دخول بعضی اجزا در بعضی اراده نمایند چنانکه در اسم علی عید بی رو دوست
پر زبلاست * وز بلا جمله کاست دل برجاست * و در اسم میر قاسم تا شرف درد دوست
میگیرد قلم * با رقم اسمی برآمیزد بهم * ماده نام لفظ رقم اسمی است که از امتزاج حروف
بیکدیگر حاصل میشود و از غرائب تصرفات تالیف امتزاجی این چند معماست در اسم احمد
دل ما ظرف و دل ما مظروف * وز لب دوست بحرفی موقوف * و در اسم حمید
درمی ار گویند حد باید زدن شرع است ودین * عکس آن گوید شرف گویا معماست
این * و در اسم کمال رسم بودی که گل در آب نهند * خوی بروی تو عکس در آن حال *
و در اسم مبارک کام دل هست نامت دل زان گرفته در بر * رمز شرف نفهمد جز عارف
هنرور * و در اسم محمود صورت جود است و بس خواجه والاگهر * افسر ملکش کلاه مثل
کلاهش سر * و در اسم شاه گرگین می برد یوسف ما باز فریبش بحیل * یارب آن
گرگ شود طعمه شاهین اجل * اما عمل اسقاط که آنرا تخلیص نیز گویند چنان است که
حرفی یا بیشتر از حروف حاصله را بیندازند یعنی اشارت بعدم اعتبار آن کنند تا مقصود از مجموعه
غیر مقصود باشد خالص گردد و در اصطلاح این فن حرفی یا بیشتر که از لفظی ساقط گردانند
آنرا منقوص خوانند و آن لفظ را منقوص منه گویند و آنچه بعد از اسقاط باقی ماند آنرا حاصل
نامند و اسقاط بر دو قسم می آید یکی آنکه منقوص را هم در ضمن منقوص منه بدف ناوک
تصرف سازند و از درجه اعتبار بیندازند و این را اسقاط ضمنی گویند دوم آنکه منقوص را

در غیر منقوص منه معین ساخته از درجهٔ اعتبار ساقط نمایند و چنین اسقاط را مثلی خوانند
و در اسقاط عینی تخصیص منقوص و تنقیص او از یک عبارت حاصل میتواند شد بنوعیکه بهیچ عملی از
اعمال اصولی و فروعی احتیاج نیفتد چنانکه در اسم قوام مه را بد در روی تو خواندیم ناتمام
و آن در دلش بماند و لی ناتمام بود * امّا در اسقاط مثلی تخصیص منقوص بی وسیلهٔ عملی
از اعمال تحصیلی صورت نه بندد و آن الفاظی که دلالت بر تنقیص نمایند آنرا صیغهٔ اسقاط گویند
و این بر دو گونه می آید خاص و عام صیغهٔ خاص آنست که مفهومش مقتضی زوال جزوی معین باشد
از منقوص منه و چنان صیغه دلالت بر تخصیص و تنقیص معًا میکند مثلًا لفظ ناقص و ابتر و کوتاه
و مختصر دلالت بر نقصان حرف آخر مینماید چنانکه در اسم علی در چشم ناقص آید ماه تمام
وزنی * جز صورتت نجویند اهل کمال معنی * و در اسم کیخسرو کی سخن کوته کنم تا رو نماید و صف
یار * زیر بالائی است باقی سخن را هوشدار * و لفظ مجوف و تهی و خالی و اشباه آن
اشعاری بر نقصان ما بین الطرفین کلمه میکند چنانکه در اسم سیف تشنه[ا] ایم و جهان پر آب حیات
با سبوئی تهی کنار فرات * و صیغهٔ عام آنست که مشعر باشد بر جدا شدن چیزی لا علی التعیین
و در این صیغه ناچار است از انضمام امری دیگر که افادهٔ تخصیص منقوص نماید چنانچه در مطاوی
امثله معلوم خواهد شد و باید دانست که اظهر طرق اسقاط صیغهٔ نفی است و اگر این بلفظ
نیست و نبود و مانند آن متوجه بمنقوص شود و اگر بصیغهٔ ندارد و مانند آن بود عاید بمنقوص منه
گردد چنانکه در اسم بلال به تیغ ار بکشی شاید و لی پیوند را مگسل * بلا بر دل خوش است ا
امّا سر دوری ندارد دل * و صیغه که درین عمل بسیار واقع میشود کلمهٔ بی است و آن در
اسقاط عینی بر ادات انتقادی داخل میشود و در اسقاط مثلی بر لفظ منقوص یا آنچه دال بر و
باشد می آید چنانکه در اسم یعقوب رقیب چون شرف از روی یار شد خرم * عقوبت
تو اگر بی نهایت است چه غم * و چنانکه در اسم احمد صباح مرد چو بی صبر مانی آز غم یار *

[ا] تشنه بفتح تا است و بالکسر خطا است سعدی گوید یکی در بیابان سگی تشنه یافت * برون از رمق در حیاتش نیافت * و کسی که بکسر اول خوانده خطا کرده

بنام دوست صبوحی کن و شراب بیار ✤ و در اسم قطب آشک خونی در گریبان خواستم
پنهان کنم ✤ قطره بی ره رفت و در دامان محبوب اوفتاد ✤ و دیگر الفاظ که مشعر بر سقوط
منقوص باشد مثل رفتن و شستن و باختن و تاختن و گداختن و افتادن و گشادن و ریختن
و چیدن و بریدن و دریدن و پریدن و پوشیدن و پاشیدن و شکستن و گسستن و سوختن
و نهفتن و زیان کردن و بر باد دادن و زدودن و سائر آنچه بوجهی از وجوه دلالت
بر نیستی و جدائی نماید چون فراق و وداع و دوری و مهجوری و اشباه آن و اسناد این
افعال گاهی بمنقوص منه کرده شود و گاهی بمنقوص و گاهی بلفظ دیگر غیر این هر دو و گاهی
بمتکلم یا مخاطب یا غائب بر سبیل افراد یا جمع بصیغهٔ ماضی یا مضارع یا امر یا نهی چنانچه اکثرے
از آن در ضمن امثلهٔ ما تقدم گذارش یافته و چنانکه در اسم حسین دل بنده از حبس غم میرهاند ✤
رقیب از کمین آستین بر فشاند ✤ و در اسم محمد گر بازکنی ز محرومی روے ✤ دامان تو
گیرم و امانت ندهم ✤ و در اسم سلطان لب ساقی و لطف بحید او ✤ گر بود گو مباش
می بمیان ✤ و در اسم مسعود دوش از شبنم لباس خویش را تر ساخت گل ✤ رخ کشادی پیرهن
بر آفتاب انداخت گل ✤ لفظ کشادی تحلیل یافته و از دامس مراد است و پیراهن در در اول
بر آفتاب انداز د آفتاب بالاخواهد بود و مقصود بالتمثیل لفظ رخ کشادی است و گاهی صیغهٔ اسقاط
را بطریق نعت آرند و هم چنان است که منقوص منه را با صفتی ذکر کنند که مشعر باشد بر اسقاط منقوص از و
و این صفت یا لفظی مفرد باشد که دلالت بر اسقاط و تعیین منقوص نماید یا لفظ مرکب بود که بعضے
اجزائش بر منقوص دال شود و بعضی بر اسقاط آن چنانکه در اسم جمشید چون دید شرف کرشمهٔ ساقی ما ✤
از جام تهی زپا درآمد شیدا ✤ لفظ تهی که صفت جام است هم دلالت بر تعیین الف میکند و هم بر اسقاطش و چنانکه
در اسم بهمن و شینه شرف نام شریف تو بیان کرد ✤ بهر من دل سوخته بود آنچه عیان کرد ✤
لفظ دل سوخته در معنی معمائی لغت لفظ بهر من واقع شده اگرچه در معنی شعری لغت متکلم است
و لفظ دل دلالت بر تعیین منقوص میکند و لفظ سوخته بر اسقاط آن و چنانکه در اسم منوچهر

در آفتاب چو گردد جوان تیرانداز ✽ چو چشم خویشتن از نام خویش گوید باز ✽ لفظ تیرانداز
تیرانداز که صفت جوان واقع شده دلالت بر تعیین الف دارد و لفظ انداز بر اسقاطش
و چنانکه در اسم هر هنر گربی تو سوخت جان ✽ شرف نام نیک یافت ✽ هجران جانگداز تر اعز و مجید
اما عمل قلب عبارتست از تغییر ترتیب حروف و تقدیم و تاخیر کلمات تا حصول اسم بر آن مترتب
گردد و درین عمل اگر لفظی مذکور نمایند که دلالت بران کند مثل لفظ قلب و دل و عکس و بازگونه و نظایر
آن درین صورت آنرا قلب وضعی گویند و اگر فحوای کلام مشعر برین عمل باشد بی توسط الفاظ مذکوره
آنرا قلب حملی خوانند و در حملی اگر همان جزو که قلب او مراد است بعینه در محل خود بدون تغییر تصرف گردد
آنرا قلب حملی عینی نامند و اگر مثل او در محلی دیگر تحصیل نمایند و دران تصرف کنند قلب حملی مثلی خوانند
چنانچه در مبحث اسقاط گفته شد و اگر محل تصرف این عمل یک کلمه باشد و ترتیب بر گردد آنرا قلب کل
گویند و اگر بعد هم ترتیب قلب شود قلب بعض نامند و اگر زیاده بر یک کلمه باشد آنرا قلب کلی خوانند و وقوع
این عمل یا بر سبیل وجوب است یا بطریق استحسان چنانکه در اسم ایوب نام او چشم و گم شد دل من کجا
بوی دل گر شنوم[1] یا بهم ز نام او نشان ✽ و قلب در مصرع اول که دل من بران دلالت میکند
استحسانیست چه اسقاط میم و نون از لفظ نام واجب نیست که بی ترتیب حروف باشد و در مصرع ثانی
وجوبی است فافهم و صیغه قلب کل لفظ قلب و وارونه و عکس و گشتن و نظایر آنست و صیغه قلب بعض لفظ
آشفته و پریشان و بهم برآمده و مشابه آن اما لفظ زیر و بالا اگر بر دو کلمه اطلاق نمایند صیغه قلب کلی خواهد بود
و اگر بر کلمه دو حرفی اطلاق کنند بقلب کل تعلق خواهد داشت و امثله این اقسام در مطاوی اعمال سابقه
سمت گذارش یافته و درین مقام نیز مثالی چند از ان نموده میشود مثلا چون لفظ رستم ماده اسم رستم
سازند و کسوت نظم ادرین منوال باشد رستم نامش بگویم و بگو پیش رقیب ✽ ترسم که بهم برآید
آشفته شود ✽ قلب بعض وضعی باشد و اگر چنین ادا نمایند رستم ترسم که سرکشش بر
قدم افتد روزی ✽ قلب کل حملی عینی بود و اگر چنین گویند رستم ترسم که سر تیغ زند بر سر من

[1] شنوم بمعنی بویم چه شنیدن بمعنی بوییدن هم آمده حافظ گوید ✽ بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید ✽ از یار آشنا سخن آشنا شنید ۱۲ شوق نیموی عظیم آبادی

قلب

قلب جعلی مثلی باشد امثال قلب کلی چنانکه در اسم منوچهر دل بی نام رفته با دیده ؎ ناچو تم بود باز گردیده ؎ و قلب بعض چنانکه در اسم حمید دوشینه شرف چو زار درمانده ؎ گفتم هیچ باز پیچوانده ؎ و قلب کلی چنانکه در اسم حیدر مجنون که دائم چون شرف معشوقه وار دور در درون ؎ درجی خود پیش او فتد دیدار لیلی باک نیست ؎ و گاهی وضع این عمل بدیگر اعمال معمائی حاصل شود چنانکه اسم نبی کاتب تقدیر خط مشکبار ؎ بی قلم بنگاشت بر رخسار ؎ از عبارت بی قلم بنگاشت کشتن حاصل آمده و چنانکه در اسم سهراب از سیل سرشکم ای سهی قد ؎ هست آب گرفته را دیده ؎ عبارت پیش تاب گرفته بتحلیل حاصل شده و قلب جعلی خواه عینی باشد و خواه مثلی بی وساطت عملی دیگر از اعمال معمائی تمام بشود چنانچه در اسم حسن سخن را چو سر در میان داشتم ؎ بجز صورت نام نیکو نبود ؎ اینجا عمل انتقاد وسیلهٔ اتمام قلب جعلی عینی شده چنانکه در اسم امین گر جهان پر شود از سرو قد لاله عذار ؎ زان میان سرو تو خواهم که در آرم بکنار ؎ و در اینجا عمل تشبیه و استعاره واسطهٔ اتمام قلب مذکور شده و چنانکه در اسم رشید شرف تا بت نهان میداشت از من ؎ چو رشدی داشتم وی گشت روشن ؎ و در اینجا عمل تنصیص و تخصیص وسیلهٔ اتمام قلب جعلی مثلی شده فتأمل و درینمقام مباحث اعمال ضروریه معمائی باتمام پیوست

جدول چهارم در اعمال تذییلی و آن شش عمل است اول تحریک و تسکین دوم تشدید و تخفیف سوم مد و قصر چهارم اظهار و اضمار پنجم معرف و مجهول ششم تعریب و تعجیم و مولانا شرف الدین علی یزدی در مبحث حل تعرض بذکر این اعمال ننموده بنابر آنکه از ضروریات معما نیست و معما بدون اینها تمام است اما مراعات این اعمال حسن معما می افزاید اما تحریک و تسکین عبارت از اشارت نمودن بحرکات و سکنات حروف یا تبدیل حرکت بسکون یا بالعکس چنانکه در اسم ملک زان می که بملک تو بود زینت عجب ؎ گر زیر و زبر یافته خود را هر یک ؎ مراد از می لفظ مل است در ملک که اشارت بفتحه و کسره

آن نمود و در اسم حسن زاهد خلوت نشین چون دید حسن آن جوان ؛ چون دل باشد
دلش مفتون آن ابرو کمان ؛ از لفظ مفتون نون به ابجد بدل کرده و مفتوح حاصل
شده و در اسم الغ کشد بزلف و قدش دل گدا یدم هر دم ؛ هر از زلف بپایان پیش و ما
هم ؛ یعنی غین را لام بپایان پیش آید و همچنین لام را الف و از یک پیش تقدیم
و از دیگر پیش احداث ضمه مراد است و در اسم امان چین لباس ازرق صوفی و
دامن کش زهدی ؛ کرده می زیرش نهان و میکند انکار ‌سے ؛ لباس ازرق اق
میشود و از زیر ‌سے نهان کردن اسقاط یای او مقصود است و ان کار میکند یعنی زیر
خود را نهان میسازد و اینجا مراد از زیر کسره است اما تشدید و تخفیف عبارت از انست
که حرفی را مشدد سازند یا تشدید از حرفی بیندازند چنانکه در اسم فرخ خوش بود هنگام
زینت آن رخ همچون قمر ؛ بر همه آن رخ کشیدن دانها از مشک تر ؛ لفظ دانها
بترکیب و تحلیل حاصل شده و مراد از ان تشدید است اما مد و قصر آنست که حرفی را ممدود
سازند یا مد از حرفی بیندازند چنانکه در اسم بها بهر سو نهان بیندا با چه حاصل ؛ نه بیند
سوی آرزو مند بیدل ؛ مند بیدل مد میشود که اشاره باسقاط آن نموده و در اسم
شهاب زلف او را صورت مقصود بود ؛ پیش با مقصود زلفش را نمود ؛ از زلف
جیم و از ان لفظ سه خواسته که صورت شه است و از ما آب مراد است و مقصود زلفش
را نمود یعنی مقصود نمود اما اظهار و استر عبارت از انست که حرفی مکتوبی را که در لفظ
در نمی آید مثل های ناله و ناله و مانند آن در تلفظ آرند یا عکس آن کنند چنانکه در اسم
مهدی پیش صنمی که دل ز غم خون کرده ؛ احوال دل زار به غم پرورده ؛ گفتم همه و
[illegible] گفته ؛ مانند ؛ نزین پیش اگرچه داشتم در پرده ؛ ما ده اسم لفظ همه وی است که
که یای اول را اسقاط نموده و یای دوم را اظهار کرده و در اسم خواجه زان خم
خدنگ غمزه ترکانه ؛ خوفی عجیب کردید لها خانه ؛ تا گفته دل از خوف خدنگش آخر ؛

نگذاشت زر دلها اثرے جانانہ ٭ فامی خوف را بالعف کہ خدنگ عبارت از السنت
تبدیل نمودہ و او را مضمر ساختہ باشارت لفظ ناگفتہ و درین عمل باید کہ اشارت باظہار
یا اسرار کردہ شود اما معروف و مجہول آنست کہ حرکتی مجہول را معروف سازند یا بالعکس
و معنی معروف و مجہول در مبحث قافیہ مذکور شدہ اما مثال این عمل چنانکہ در اسم نور
تا بکے دل خون خورد پیوستہ از لعل تو مہر ٭ نیش نوش آید کہ باشد سیر از آن دردی مہر
پیش تو شاید کہ سیر باشد یعنی اشباع داشتہ باشد و دردی زہر حرف راست و چنانکہ
در اسم زکی یکے با طالع و بخت ہمایون ٭ یکے زیر و زبر گشتہ دگرگون ٭ مادہ اسم لفظ
یکی است و دگرگون شدن زیر اشارت بمعروف شدن کسرۂ کاف و از دگرگون شدن
زبر تبدیل یای یکے بحرف ر مقصود است و چنانکہ در اسم نویان در طرف نقاب[1] بنگر
ایدل کہ بود ٭ پیش رخ آن نگار مائل بکشاد ٭ از طرف نقاب نون ملفوظی مراد است
و پیش او را مائل بکشاد گفتہ و این اشارت مجہول بودن ضمہ نون است اما التعریب و التعجیم آنست
کہ چہار حروف را کہ مخصوص بلغت فارسی اند بدل کنند بحروف تازی یا بالعکس چنانکہ در
اسم بشیر ہست ای پسر از تو ہر چہ داری ٭ خورشید و ستارہ را پناہی ٭ از لفظ پسر
چون خورد اد کہ حرف سین است تبدیل بلفظ شین یابد بشیر بیای فارسی شود و لفظ پناہی
بد و بنہ و تحلیل یافتہ یعنی بائے فارسی نہی کنندۂ د و ستارہ است کہ دو نقطہ باشد در
اسم سراج از بہر دعاے آن مہ زیبا چہرہ ٭ بر داشتہ دست عالمی از سر مہر ٭ حاصل
ز دعاے دست برداشتہ بین ٭ اکثر ز ستارہ کردہ رو سوے سپہر ٭ حاصل الحاء است
چون برگردہ رح میشود و برداشتن اکثر ستارہ اشارت است بہ تبدیل حای فارسی بجیم
تازی و این دو عمل اخیر از مخترعات متاخرین است و معمیات این جدول از تالیف جامع
ملا میر حسین شفیعی نشاپوری است جدول پنجم در شرح لغز و ماہیت آن ببایدد انست کہ

[1] نقاب بالکسر روے بند از صراح و تاج اللغات و منتخب و منتہی الارب و بہار عجم [illegible]

لغز کلامی است که دلالت کند بر چیزی بعد از ذکر صفات و خواص و لوازم آن چیز
دلالتی که در ان خفائی باشد و فرق در معما و لغز آنست که مقصود اصلی در معما حروف
و الفاظ است و در لغز مقصود ذوات اشیا است و گاهی یک سخن را بدو اعتبار هم
لغز میتوان گفت و هم معما چنانکه درین قطعه جلال ای حکیمی که ز کلک تو اگر نقطه چکد
بر رخ حجله نشینان فلک خال شود ٭ چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی ٭
گر زیادت کنی ای خسرو دین دال شود ٭ ور فصیحی بجز و باقی آن نام بزرگ ٭
بر زبان برگذراند بیقین لال شود ٭ و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز
آورده که هر چه وجه قصد الغازی گردد و لغز دلالت بران کند مقصود همان باشد
بی ملاحظه آنکه او در ادلالتی هست بر چیزی یا نه و در معما چون مسرح انظار قصد اسم میباشد
و اسم لفظی است که دلالت کند بر معنی پس در مطرح اشعه اشارات معمائی صلوح نمایش
امری دیگر معتبر است و شعور بآن مستتبع شعوری دیگر پس اگر قطعه مذکوره را لغز دارند
حاصلش نخز و لفظ و حروف باشد با ترتیبی معین قطع نظر از انکه او را معنی هست یا نه
و اگر معما شمارند مراد از ان لفظ باشد با ملاحظه دلالت او بر معنی تا اینجا سخن اوست
و از مفاد این عبارت فرقی دیگر میان لغز و معما ظاهر گردد فتامل و از موجبات حسن
و جودت لغز آنست که احوال و اوصافی که برای مقصود ذکر کنند بی تکلف بران صادق
آید و صفات و احوالی که دیگر چیزها را با مقصود دران شرکت باشد بتقسیمی او را نماید که
مجموع آن مختص باو باشد چنانچه بعد از شعور بمقصود شبهه نماند و اگر صفات متناقض
و احوال غریب که در ظاهر محال نماید و در حقیقت مطابق واقع باشد برای مقصود جمع کنند
بهره تمام از قبول یابد زیرا که طبائع را بسماع امور غریبه رغبتی تمام پیدا شود و فائده لغز
تشحیذ خاطر و تجوید ذهن است و درین مقام بذکر لغزی چند اقتصار میرود در خلال
آن تیر صفت که شد دهان آماجش ٭ و ز طور کلیم راز جو معراجش ٭ هر چند بخوردی و

ضعیفی مثل است ✤ حکام دهند ازین دندان باجش ✤ و فقیر گفته در اثار
چیست آن شکل مدور بر مثال آسمان ✤ نیست گردون لیکه جا دارند در وی اختران ✤
اخترانش را همیشه از شفق باشد قبا ✤ و آن همه پیچیده پیچا در حریر زرفشان ✤ انبساط از
از وی نیاید گر زنی تیغش بسر ✤ پوست کنده میکند راز دل خود را عیان ✤ ظرف واز
خوان قسمت لقمها وار دلذید ✤ لیک در ظرفش نیابی لقمهٔ بی استخوان ✤ اگرچه دیگر است
و دندان بر جگر افشرده است ✤ در تبسم خندهٔ دندان نما سازد عیان ✤ چون ترنج زر دست
افشار نگاردز دست ✤ شبه و مانندش بدست هر که افتد در جهان ✤ خوب او در ملک سند
اکثر نصیب اغنیا است ✤ کی فقیر بینوا از دست رس باشد بران ✤ و گاهی لغز بزبان مقصود
گفته شود چنانچه در کمان من خود کج و راستان زمن رست روند ✤ راستی طفرم چو گشت
دولت و روند ✤ پشت از پی خدمت چو کنم خم که و مه ✤ از هر طرفی زمزمه زه شنوند ✤ و گاهی
در لغز اسم مقصود را بطریق معما در آخر ذکر کنند چنانکه در عصا دستگیری که دید پا بر جا ✤ کسر
دست میرود پایش ✤ موسوی نسبت است واز آدم ✤ بیشتر ذکر کرد قرآنش ✤ چون ضیا
عاشق است و آشفته ✤ شقی از وی بهان ونمایش ✤ و درین موقف حدیقهٔ نجم سمت
اتمام پذیرفت خاتمه کتاب در سرقات شعریه و شرح احوال و اقسام آن بیان آنچه
بآن تعلق دارد باید دانست که اتفاق قائلین عموما در غرضی از اغراض مثل آنکه شخصی
را بشجاعت یا سخاوت یا غیر آن ستایش نمایند یا بالضد این صفات مذمت کنند
داخل در اعداد سرقه نیست چه مینی در عقول و عادات کافهٔ ناس تقرر دارد و فصیح و غیر فصیح
همه درین امور شریک اند اما وجوهی که دلالت بران غرض مینماید مانند تشبیه و استعاره و
کنایه و نظائر آن سرقه را دران وجوه مداخلت میتواند بود مگر بعضی از تشبیهات و استعارات
که از غایت شهرت در عقول و عادات استقرار یافته باشد و حکم غرض مذکور پیدا کرده مثل
تشبیه شجاع با سد و جواد و بدریا و اشباه آن و چون این مقدمه مقرر شد گوئیم که اخذ

فصل در سرقه

و سرقه در شعر بر دو نوع میباشد ظاهر و غیر ظاهر و هر یکی ازین دو بر چند قسم میتواند بود
امّا قسم اول از نوع ظاهر سرقه آنست که شعر دیگری را بلا هیچ تغییر در لفظ و معنے
اخذ کند واین را در عرف شعرای عرب نسخ و انتحال نامند و چنین سرقه بسیار مذموم و
معیوب است علامه تفتازانی در مطول آورده که عبد الله بن زبیر در مجلس معویه حاضر بود
این دو بیت را بنام خود خواند ؎ اذا انت لم تنصف اخاک وجدته ۞ علی طرف الهجران
ان کان یعقل ۞ ویرکب حد السیف من ان تضیمه ۞ اذا لم یکن عن شفرة السیف مزحل ۞
ترجمه اش اینست که هرگاه تو با برادر خود انصاف نکنی بیابی او را بطرف جدائی اگر عاقل است
و دم شمشیر را سوار میشود و بدل ظلم کردن تو اگر مفرّ غیر از ان نداشته باشد پس معاویه باو
گفت که بعد از من تو شعر گفته و هنوز عبد الله از مجلس برنخاسته که معن بن اوس داخل شد
یعنی بعد دو بیتی من از طرف شام گوشاگوش شده ۱۲
و قصیده خود را که این دو بیت نیز دران داخل بود برخواند انگاه معویه بعبد الله بن زبیر گفت
که آیا تو نگفته بودی که این دو بیت از من است عبد الله گفت که لفظ و معنی همه از وست
امّا چون او برادر رضاعی من است من بمتصرف شدن شعر او سزاوار ترم و این قسم را
شعرا صاحب قدرت بعد از ارتکاب نمینمایند مگر بسبیل توارد خاطر چنانچه[له] غزل خواجه حافظ
که مطلعش اینست حافظ ز باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب ۞ از تاب هجر تو
دارد شرار دوزخ تاب ۞ من اوله الی آخره در دیوان سلمان ساوجی بلا تفاوت
لفظی از الفاظ موجود است واین هر دو بزرگ معاصر هم بوده اند و همچنین این بیت شیخ
محمد خزین سلمه ربه ؎ زلفت بمدد گاری آن لب نمکی چید ۞ با مشک بهم کرد و بداغ
دل ما ریخت ۞ بعینه در دیوان تقی اوحدی یافته شده نزدیک باین قسم است سرقه که معنی
بتمام اخذ نمایند و جمیع الفاظ یا بعضے الفاظ مترادف بیارند چنانچه این بیت امرء القیس
وقوفا بها صحبے علی مطیهم ۞ یقولون لا تهلک اسیً و تجمّل ۞ لفظ وقوفا که جمع واقف است

له قوله چنانچه غزل خواجه حافظ الخ این توارد عجیب است معلوم میشود که یک مضمون یکی را بدیگری سیر و همچنین از سلاطین تذکره اخر [illegible]

حال واقع شده وضمیر بها راجع بمنازل است که در بیت ماقبل ذکر کرده و ترجمه اش اینست
که یاران من در حالتی که مراکب شان در منازل می ایستند میگویند بمن که هلاک مشو از
حزن و صبر کن و این بیت را طرفه که متأخر از وست در قصیدهٔ والیه خود آورده و بجای
تجمل تجلد گفته و همچنین این بیت عباس ابن عبد المطلب ؎ وما الناس بالناس الذین
عهدتهم ۞ ولا الدار بالدار التی کنت تعلم ۞ فرزدق در کلام خود آورده و بجای تعلم تعرف
گفته و چنانکه این دو بیت مولوی جامی ؎ میل خم ابروے توام پشت دوتا کرد ۞
در شهر چو ماه نوم انگشت نما کرد ۞ حزین بار غم عشق تو مرا پشت دوتا کرد ۞ در شهر چو ماه
نوم انگشت نما کرد ۞ اما قسم دوم از نوع ظاهر سرقه اینست که معنی را با جمیع الفاظ یا ببعض
الفاظ اخذ نمایند و ترتیب نظم را تغییر دهند و این قسم را اغاره و مسخ نامند و درین قسم اگر شعر
ماخوذ از ماخوذ منه ابلغ باشد مقبول و ممدوح است چنانچه درین دو بیت بشار ؎ من راقب
الناس لم یظفر بحاجته ۞ وفاز بالطیبات الفاتک اللهج ۞ سلم ؎ من راقب الناس مات غما
وفاز باللذة الجسور ۞ ترجمه بیت اول اینست که هر که حذر کرد از مردم ظفر نیافت بمطلوب خود
و رسید بچیزهای پاکیزه مرد شجاع قتال صاحب لهجه و معنی بیت دوم اینکه هر که حذر کرد از مردم
مرد باندوه و بلذت رسید صاحب جرأت مضمون هر دو شعر واحد است اما شعر ثانی بسبب
اختصار لفظ خوبتر است و ازین قبیل است این دو بیت امیر خسرو ؎ سرو گفتم که ببالای
تو ماند لیکن ۞ نتوانم که ازین شرم ببالا نگرم ۞ مولوی جامی ؎ سرو گفتم قد ترا او ز خجالت
سر ببالا نمیتوانم کرد ۞ واگر ماخوذ و ماخوذ منه در رتبه مساوی باشند فضل و رجحان اولین
راست مثل این دو بیت سنائی ؎ دادهٔ خود سپهر بستاند ۞ نقش الله جاودان ماند ۞
انوری ؎ نقش طبیعی سترد روزگار ۞ نقش الهی نتواند سترد ۞ و این دو بیت کمال
اسمعیل ؎ گر بهر موی چو زلف تو دلی داشتمی ۞ کردمی آن همه در پای تو کانصاف
سزا است حافظ ؎ گر بهر موی سری بر تن حافظ باشد ۞ همچو زلفت همه را در قدمت اندازم

واگر ما خوذ از ما خوذ منه پست باشد مذموم و مردود است چنانچه این دو بیت ملا محمد صوفی
چنانم بار قیبان در رہ عشق * کہ موز لنگ با چابک سواران * حزین سلوکم در طریق
عشق با یاران بدان ماند * کہ مور لنگ همراهی کند چابک سواران را * ظاہر است کہ
شعر اول باعتبار اختصار لفظ ابلغ است اما قسم سوم از نوع ظاہر سرقہ آنست کہ معنی تمام
اخذ نمایند و در کسوت الفاظ دیگر ادا سازند و درین قسم نیز اگر شعر ثانی بلیغ تر از اول باشد
مقبول و ممدوح است و اگر ہر دو در رتبہ مساوی باشند ترجیح اولین راست و اگر ثانی
نازل تر از اول باشد مذموم و معیوب است و مثال ہر یک ازین ابیات پیداست استاد
ابوشکور بلخی در سنہ ستہ صدوسی از ہجرت مثنوی در بحر متقارب بنظم آورده این قطعہ ازانجا
ست بدشمن برت زندگانی مباد * کہ دشمن درختے است تلخ از نہاد * درختے
کہ تلخش بود گوہرا * اگر چرب و شیرین دہی مر ورا * ہمان میوۂ تلخ آرد پدید * ازو چرب
و شیرین نخواہی مزید * و حکیم فردوسی کہ متاخر از دست گفتہ است درختے کہ تلخ است
وی را سرشت * گرش بر نشانی بباغ بہشت * ور از جوے خلدش بہنگام آب *
بہ بیخ انگبین ریزی و شہد ناب * سر انجام گوہر بکار آورد * ہمان میوۂ تلخ بار آورد *
بر ارباب مذاق ظاہر است کہ قطعہ فردوسی از حیثیت ملائمت الفاظ و سلاست کلام
خوبتر واقع شده و درین دو بیت فردوسی زگرد سواران کہ پرشد بدشت * زمین
شش شد و آسمان گشت ہشت * ازرقی آفرین بر مرکبی کز ناه پیکر لعل و * اجرام
خاک اندر سپہر نیلگون گیرد مکان * اغراق در شعر ازرقی زیاده تر است فتائل
مولوی جامی بر من از جور تو ہر چند کہ بیداد رود * چون رخ خوب تو بینم ہمہ از یاد رود
اہلی شیرازی ہر چند کہ از ہجر توام خون رود از دل * از در چو در آئی ہمہ بیرون رود
از دل * این ہر دو بیت در جہ تساوی دارند ظہوری بر آن ناتوان جسد بیداد رفت
کہ درد دام از یاد صیاد رفت * حزین ای دامی بہ اسیری کز یاد رفتہ باشد * و در دام

مانده باشد حیا و رفته باشد ۞ شعر اول بسبب لفظ نا توان و اختصار کلام بلیغ تر
از ثانی است و این دو بیت ابو الفرج گر ز جودت مصاهرت یابد ۞ ژاله زرین
دهد هوای عقیم ۞ انوری گر یک نجار بحر کفت بر هوا رود ۞ تا روز حشر ژاله زرین دهد
سحاب ۞ بیت اول بسبب تناسب لفظ مصاهرت و عقیم لطف زیاده تر دارد اما نوع
غیر ظاهر سرقه و آن بچند قسم می آید اول آنکه هر دو شعر در معنی تشابه داشته باشند و شاعر
دوم سعی کرده در اخفای تشابه کوشد کما قال جریر فلا یمنعک من ارب لحاهم ۞ سواء ذو العمامة
و الخمار ۞ و قال ابو الطیب و من فی کفه منهم قناة ۞ کمن فی کفه منهم خضاب ۞
ترجمه بیت اول اینست که مانع نشود ترا از حاجت ریشهای ایشان که صاحبان
عمامه و مقنعه یکسانند یعنی مردان شان مانند زنانند و ترجمه بیت دوم اینکه از ایشان کسی که
در دست او نیزه است مثل کسی است از ایشان که در دست او رنگ خضاب است و
تعبیر کردن ابو الطیب یعنی مانند کردن او مرد نیزه دار را بزن حنا بند مثل مانند کردن
جریر است مرد عمامه دار را بزن مقنعه دار و این است معنی تشابه و ازین باب است
این دو بیت انوری برآئی که خونم نزاری بریزی ۞ برای رضای تو من هم برانم ۞
خاقانی تو برائی که جانم آن تو است ۞ منکه خاقانیم بر آنکه تو ئی ۞ و ظاهر است
(یعنی ملک ۱۲)
که ادعای بیت ثانی مشابه با دعای بیت اول است اما قسم دوم از نوع غیر ظاهر
سرقه اینست که معنی شعر ثانی عام تر و شامل تر از اول باشد کقول جریر اذا غضبت علیک بنو
تمیم ۞ وجدت الناس کلهم غضابا ۞ و قول ابی نواس لیس من الله
بمستنکر ۞ ان یجمع العالم فی واحد ۞ ترجمه بیت اول اینکه چون بنو تمیم بر تو غضبناک
شوند جمیع مردم را غضبناک می یابی و معنی بیت ثانی اینکه از خدا بعید نیست که عالم
را در یک کس جمع نماید و مراد شاعر از آن یک کس فضل بن جعفر برمکی است و پوشیده نماند
که مراد از هر دو بیت جامعیت ممدوح است اما شعر ثانی عموم و شمول زیاده تر دارد زیرا که

عالم کل است و نوع ناس جزوی از عالم است و ازین قبیل است این دو بیت سعدی
ترا هر آئینہ باید بشہر دیگر رفت + کہ دل نماند درین شہر تا ربائی باز + امیر خسرو کسے نماند
کہ دیگر بہ تیغ ناز کشی + مگر کہ زندہ کنی خلق را و باز کشی + عموم و شمول در بیت امیر خسرو
ظاہر است اما قسم سوم از نوع غیر ظاہر سرقہ آنست کہ معنی را از حالی بحالی نقل کنند و از بابے
ببابی برند چنانچہ درین دو بیت بحتری سُلِبُوا و اشرقت الدماءُ علیہم + محمرۃً فکانّھم
لم یُسلَبُوا + ابو طیب یبس النجیع علیہ و ہو مجرّدٌ + عن غمدہ فکانما ہو مغمد + ترجمہ بیت
بحتری کہ در باب جماعتے از مقتولان و مجروحان گفتہ اینست کہ لباس انہار اکندہ اند
و خونی کہ بسبب کثرت جراحات بالاے بدن اینہاست چنان بنماید کہ گوئی لباس
شان انکندہ اند یعنی خون بمنزلہ جامہ شدہ است و ترجمہ شعر ابو طیب کہ در تعریف خون
آلودہ شدن شمشیر گفتہ اینست کہ خون بُران شمشیر منجمد و خشک شدہ در حالتے کہ برہنہ
از غلاف است و چنان بنماید کہ گویا غلاف کردہ شدہ است پوشیدہ نماند کہ معنی ہر دو
شعر واحد است اما بحتری در محلی صرف نمودہ و ابو طیب در محلی دیگر بردہ و ازین عالم است
این دو بیت امیر خسرو زلف تو سیہ چراست تا ناک + بسیار در آفتاب گشتہ است +
صائب زسیر خانۂ آئینہ چون برون آید + گمان برند کہ در آفتاب گردیدہ است +
چیزی را کہ امیر خسرو بزلف نسبت دادہ میرزا صائب بروی معشوق نسبت نمودہ
و مقصود[1] ہر دو آفتاب رُخ بودن معشوق است فافہم و ازین باب است این دو بیت
سعدی شکایت از دل سنگین یار نتوان کرد + کہ خویشتن زدہ ام آب گینہ بر سندان +
ملا وحشی سن خود گرہ بکار خود انداختم نہ تو + زین بیش بامنت گرہے بر جبین نبود +

[1] قولہ و مقصود الخ در بیت اول مراد شاعر آفتاب رخ بودن معشوق است و در بیت ثانی بیان نزاکت معشوق زیرا کہ
مطلب بیت صائب اینست کہ معشوق چون سیر آئینہ خانہ میکند بوجہ نزاکتش چہرۂ او چنان تیرہ میشود کہ گویا از آفتاب می آید
و ظاہر است کہ درینجا آئینہ را آفتاب قرار دادہ نہ چہرۂ معشوق را بخلاف بیت اول کہ درانجا ظاہرا چہرہ را آفتاب
و زلف را آفتاب گشتہ می گوید ۱۲ شمشاد

دربیت اول جفای معشوق را به سنگدلی تعبیر کرده و در بیت دوم بچین پیشانی با تی
مضمون هر دو واحد است **قسم چهارم** از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که معنی شعر ثانی ضد
معنی شعر اول باشد چنانکه درین دو بیت **ع** اَجِدُ الملامةَ فی هواکِ لذیذةً ؛ حُبّاً
لذکرکِ فلیلُمْنی اللُوَّمُ ؛ **ابو الطیب** أأُحِبُّهُ واُحِبُّ فیه ملامةً ؛ اِنَّ الملامةَ فیه
من اعدائه ؛ ترجمه شعر اول اینست که میابم ملامت را در عشق تو لذیذ از روی محبتی که
بذکر تو دارم پس بگو که ملامت کنند مرا ملامت گر ؛ ترجمه شعر دوم این است که آیا میشود که
دوست دارم او را و دوست دارم در عشق او ملامت را یعنی این نمیشود زیرا که ملامت
فعل اعداست و فعل اعدا دوست نمیتوان داشت از ین قبیل است این دو بیت
اهلی شیرازی اینکه زد ناقه لیلی دو سه گام بغلط ؛ آسمان تا چه بلا بر سر مجنون
آرد ؛ **شفائی** بغلط هم نزد بر سر مجنون لیلی ؛ عاشق این تخت ندارد سخنی ساخته اند ؛
و این معنی ضد معنی اول است **قسم پنجم** از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که بعضی از معانی
شعر دیگر را اخذ نمایند و چیزهای که موجب مزید حسن کلام باشد بران بیفزایند چنانچه
درین دو بیت **امیر معزی** شرق او رطل است و جام و غرب او حلق است و کام ؛
چون ز شرق آید بغرب انواع آزار آورد ؛ **خاقانی** می آفتاب زرفشان جامش
بلورین آسمان ؛ مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده ؛ معزی جام را
شرق و کام را غرب گفته و خاقانی جام را بلورین آسمان گفته و کف ساقی را مشرق
و لب یار را مغرب قرار داده و بر حسن کلام افزوده و چنانکه درین رباعی رودکی و شعر
شاپور طهرانی **رودکی** چون کشته ببینم و لب کرده فراز ؛ و ز جان تهی این قالب
فرسوده نیاز ؛ بر بالینم نشین و میگوی به ناز ؛ کای کشته ترا من و پشیمان شده باز ؛
شاپور خوش آنکه شب کشتی و روز آئیم بر سر ؛ که آه این چه کس است و که کشته است
این را ؛ شعر شاپور را از شعر رودکی لطف تر و با مزه تر واقع شده زیرا که مشتمل است

برصنعت تجاهل عارف که شرح آن در حدیقهٔ دوم سمت گذارش یافته وازین قبیل
است این دو قطعهٔ عنصری آمد آن رگزن مسیح پرست + نیش الماس گون گرفته بدست +
طشت زرین وآبدستان خواست + بسر زانوی ادب بنشست + نیش بگرفت گفت
نعم علیک + اینچنین دست را که یارد خست + سر فرو برد بوسه دادش + در سمن شاخ
مشکل است بر تو ۱۲
ارغوان برجست + لعضره زحیرت پای در گل ماند قصاد + که آزار گل دستش نمیداد +
که ناگه سایهٔ مژگانش بر دست + فتاد وارغوان از یاسمین جست + قطعه دوم ترقی دارد
بسبب استعارهٔ مژگان با نشتر که بطور لطیفه ادا کرده وازین باب است این دو بیت
حکیم سنائی کودک از سرخ وزرد بشکیبد + مرد را سرخ وزرد نفریبد خاقانی
مرد از پی لعل وزر نپوید + طفل است که سرخ وزرد جوید + شعر خاقانی بسبب لفظ لعل
وزر رنگ دگر پیدا کرده واقسام غیر ظاهر سرقه که مذکور شد بلفظ مقبول وممدوح است
بلکه اطلاق سرقه بر آن روا نیست چنانکه صاحب تلخیص گفته واکثر هذه الانواع ونحوها
مقبولة ومنها ما اخرجه حسن التصرف من قبیل الاتباع الی حیز الابتداع وکلما کان اشد
خفاء کان اقرب الی القبول وباید دانست که حکم بسرقه وقتی میتوان کرد که علم
باخذ شاعر حاصل باشد واین اشعار اساتذه که بطریق امثله مذکور شد ممکن است که به
سبیل توارد خاطر باشد وازملحقات این مبحث است تضمین واقتباس وآنچنان است
که کلام متضمن آیه یا حدیثی باشد اما بنحوی که اشاره نمایند که این از قرآن یا از حدیث
است بلکه از سوق کلام چنان مستفاد شود که مجموع یک کلام است کقوله ع لئن اخطأت
فی مدحک وما اخطأت فی منعی + لقد انزلت حاجاتی بواد غیر ذی زرع + یعنی اگرچه
من خطا کردم در مدح تو اما تو خطا نکردی در منع عطا با من تحقیق فرود آوردم حاجات خود را

له کیفیت توارد وسرقه از مطالعهٔ تذکرها علی الخصوص خزانهٔ عامره مؤلفهٔ میر غلام علی آزاد مغفور خوب جلوه ظهور
[illegible] ... مذکور ... بر حاشیه ثبت ... [illegible]
[illegible] ... بشرط فرصت درین باب رساله خواهم نوشت ۱۲ محمد عبدالاحد عفی عنه

در وادی بی زرع و بجای صل و کلمهٔ اخیر بعینه در قرآن وارد است و قال صاحب بن عباد
ع قال لی ان رقیبی سیئ الخلق فداره ٭ قلت دعنی وجهک الجنة حفت بالمکاره ٭
یعنی گفت معشوق بمن که رقیب من بد خلق است پس مدارا کن با او گفتم بگذار مرا روی تو
بهشت است که در مکروهات پیچیده شده و آخر مصرع ثانی عبارت حدیث است قال النبی
صلی الله علیه و آله وسلم حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات و از لطائف نوادر تضمین
این دو بیت است که یکی از شعرای عرب در باب قبیح الوجهی که بحمام رفته و شروع در
سرتراشی نموده گفته است ع تجرد بالحمام عن قشر لومه ٭ والبس من ثوب الملاحة
ملبوسا ٭ وقد جرد الموسی التزیین راسه ٭ فقلت لقد اوتیت سؤلک یا موسی ٭ ترجمه
اش اینست که برهنه شد برای حمام از لباس خود که آنقدر قشر [illegible] بود و پوشید جامه
ملاحت ملبوسی را و برهنه کرده شد استره برای آراستن سر او پس گفتم که داده شد تمنای تو ای استره
و شاعر کلام دیگری را چون در کلام خود ذکر کند آنرا تضمین نامند و فصحای عجم هرگاه مصرعی یا
بیتی یا زیاده از کلام دیگر تضمین کنند اشاره بنام آن شخص بنمایند یا از شائبه سرقه مبرا باشند
و متاخرین تضمین را چنان می آرند که کلام غیر بنحوی با کلام خود مربوط شود که یک کلام
نماید و با وجود این حال دلالت بر نام غیر داشته باشد و مثال هر یک ازین مذکورات نموده
می آید انوری لایق حال خود از شعر معزی یک دو بیت ٭ شاید از تضمین کنم کان است
تضمین سر ثواب ٭ اندرین مدت که بودستم ز دیدار تو فرد ٭ جفت بودم با شراب و کباب و
با رباب ٭ بود اشکم چون شراب لعل در زیر قدح ٭ ناله چون زیر رباب و دل بر آتش چون
کباب ٭ امیر شاهی شبی با صراحی میگفت ٭ که ای هر شبی مجلس آرای دوست ٭ ترا با چنین
قدر پیش قدح ٭ سجود و بام بگو از چه روست ٭ صراحی بدو گفت نشنیده ٭ تواضع ز گردن
فرازان نکوست ٭ للمؤلفه دم گرم نظیری زد نفس آتش بجان من ٭ چراغی را که دودی هست
در سر زود در گیرد و له در گوش من ز روح فغانی رسید [illegible]

لله الحمد والمنه که آنچه وجه همت این بی بضاعت بود باحسن وجوه صورت اختتام و[illegible]
اتمام یافت وچون این روضهٔ دلکشا وبهشت طرب فزا مشتمل بر پنج حدیقه است برای
اتمام آن پنج تاریخ سمت گذارش می یابد اول بساتین مستفیدان دوم خزائن تکمیل سوم
تقویم دانشوران چهارم زینت گفتار پنجم مخزن نکات والسلام علی اشرف البریات
وسید الکائنات محمد واهل بیته الطاهرین المعصومین

تمت

تقریظ فاضل لوذعی عالم یلمعی جناب مولانا محمد فاروق صاحب چریاکوٹی مدظله

بنام واقف سر حبیب ها	برون آرندهٔ راز زمینها
بهر سو چون تماشایش فزون شد	سر هر ذره اندرون برون شد

هدیه صلوٰة وتسلیم شایسته بارگاه گرانمایه پیغمبرے که ساز کرتش گیتی نواز است وشمع
شب افروز هدایتش ظلمت زدائے کدورت کدهٔ شام وحجاز بهوای خاکروبی بارگاهش
ذوائب دل آرا ابر خسارهٔ بنات گردون مشوش وبتشوق بوسهٔ رکاب بارگیش نعل هلال
آسمان در آتش به پیش آستان والایش نردبان نه پایه آسمان دور افگندهٔ نارسائی
کوتاهی و در شبستان پر ضیایش ماه روشن سیما بر در مانده وصمت داغ سیاهی

محمد ساقی میخانهٔ راز	بهار گلشن انجام وآغاز
نبوت خاتم دست کمالش	گروه انبیا محو جمالش
درود ورحمت حق بر روانش	بر اصحاب وجمله پیروانش

امّا بعد پس درین زمان ظلمت توامان که بر فروغ دانش وهنر از شبستان گیتی دور گشته
وبه تیرگی بی هنری روز جهانی سیاه تر از شب دیجور گردیده شمع علم بهر زمی خاموش است
وتمام هنر از هر خاطرے فراموش عالمیان از آب سیاه بیخودی مست گزارهٔ بیهوشی و